







فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد پنجم)

نویسنده: دکتر اصغر منتظرالقائم

استاد دانشگاه اصفهان





فرهنگ‌نامه جاودانه‌های تاریخ

زندگینامه فرماندهان شهید استان اصفهان (جلد پنجم)

دکتر اصغر منتظرالقائم (استاد دانشگاه اصفهان)

آقای سعید توفیق، آقای امیراحمد صمدی، دکتر مهدی عزتی، آقای
علی ملائی، آقای محمد منتظرالقائم، حجت‌السلام سید محمدرضا
علاالدین، خانم مریم جان‌نثاری، خانم مرضیه عبداللّهی

معاونت فرهنگی آموزشی بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان

خانم طیبه بستگانی

خانم معصومه دهقانی

نشر شاهد

نویسنده

گروه همکاران

سفارش دهنده

ویراستار

صفحه‌آرا

ناشر

چاپ و صحافی

شابک

شمارگان

نوبت چاپ

قیمت



اول



با همکاری اداره انتشارات و اطلاع‌رسانی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان



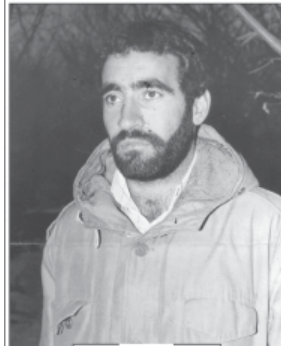
۵.....	اصغر لاوی.....
۱۷.....	رسول لطف الله خواجویی.....
۲۱.....	مهدی لیث خوراسگانی.....
۲۷.....	محمد جواد مالکی پور اصفهانی.....
۳۱.....	گودرز مانی.....
۳۷.....	محمد هادی متقی.....
۴۳.....	سید مجید متولی.....
۴۹.....	رضا مجیدی.....
۵۷.....	احمد محبی کُردسغلی.....
۶۳.....	حسین محزونیه.....
۶۷.....	عباس محسنی.....
۷۱.....	احمد محمدی.....
۷۷.....	غلامرضا محمدی نجف آبادی.....
۸۵.....	اسکندر محمودی.....
۹۳.....	غلامرضا محمودی.....
۱۰۱.....	سید محمد علی محمودی هرنندی.....
۱۰۵.....	مسعود محوری.....
۱۱۱.....	سید پرویز مدنی.....
۱۱۹.....	سید محمد ابراهیم مدنی.....
۱۲۵.....	رحمت الله مصدق جلال آبادی.....
۱۲۹.....	علی مصدق فر.....

۱۳۳.....	اکبر مطهر.....
۱۴۱.....	مهدی مظاهری.....
۱۴۹.....	علی معمار.....
۱۵۷.....	مهدی مغیث.....
۱۶۱.....	عبدالحسین مقصی.....
۱۶۷.....	علیرضا ملاقلی.....
۱۷۳.....	حسن منتظری.....
۱۷۹.....	حسینعلی منتظری.....
۱۸۵.....	حسن منصوری.....
۱۹۱.....	مصطفی مهرکش.....
۱۹۷.....	علی موحد دوست.....
۲۰۹.....	احمد موحدی.....
۲۱۷.....	رضا موحدی.....
۲۲۱.....	منصور موحدی نیا.....
۲۳۱.....	محمد رضا موحدیان عطار.....
۲۳۵.....	غلامرضا مؤذنی.....
۲۴۱.....	سیدجعفر موسوی قلعه قاسمی.....
۲۴۵.....	محمدعلی مؤمنیان.....
۲۴۹.....	عبدالله میثمی.....
۲۶۳.....	سیدعلی میر.....
۲۶۷.....	احمد میرحاج.....
۲۷۳.....	جعفر میرعباسی.....
۲۷۹.....	سیدکمال میرصفایی.....
۲۸۷.....	احمد نجاتبخش.....
۲۹۳.....	مهدی نجفی.....
۳۰۱.....	مجید نصرآزادانی.....
۳۰۵.....	مهدی نصرآزادانی.....
۳۰۹.....	احمد نصر اصفهانی.....
۳۱۵.....	علیرضا نصر اصفهانی.....
۳۱۹.....	محمدجعفر نصر اصفهانی.....
۳۲۷.....	مهدی نصر اصفهانی.....

۳۳۵.....	رضا نصوحی.....
۳۴۳.....	رحمت الله نصیری.....
۳۵۱.....	منوچهر نصیری.....
۳۵۷.....	احمد رضا نعمتی.....
۳۶۷.....	ماشاء الله نقوی راوندی.....
۳۷۳.....	مهدی نمازی زاده.....
۳۷۹.....	محسن نم نبات.....
۳۸۳.....	ابوالقاسم نور بخش.....
۳۸۷.....	جواد حاجی نوروز علی.....
۳۹۳.....	عبدالرزاق نوری صفا.....
۴۰۱.....	علی نیلچیان.....
۴۰۷.....	محمد مهدی نیلفروش زاده.....
۴۱۱.....	ابراهیم هاشم زاده.....
۴۱۷.....	علی داد هاشمی جوزدانی.....
۴۲۳.....	مصطفی هزاردستان.....
۴۲۹.....	رسول هلالی اصفهانی.....
۴۳۵.....	محمود همای.....
۴۴۷.....	محمد ابراهیم همت.....
۴۶۱.....	سید مصطفی واجدی نیاسر.....
۴۶۹.....	محمد وجدانی بیلندی مقدم.....
۴۷۵.....	رضا وزیری.....
۴۸۱.....	رسول وفایی.....
۴۸۵.....	محمد وفایی.....
۴۸۹.....	محمد رضا وکیلی.....
۴۹۳.....	عبدالعلی ولایی.....
۴۹۹.....	محمد علی یاری.....
۵۰۵.....	اصغر یاوری.....
۵۱۱.....	جعفر یزدانی.....
۵۱۵.....	غلامرضا یزدانی.....
۵۲۳.....	حسن علی یوسفان.....
۵۲۹.....	زال یوسف پور.....
۵۳۵.....	مصطفی یوسفی کوهپایی.....



www.jewelry.com



اصغر لاوی

اصغر لاوی، فرزند حاجی آقا، در تاریخ بیست و نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای مذهبی در روستای طالخونچه اصفهان متولد شد. پدرش کشاورز بود و مادرش بی‌بی سرخه نام داشت.^۱ اصغر، چهار ساله بود که به همراه خانواده‌اش در سال ۱۳۴۲ شمسی به دلیل خشک سالی از اصفهان به خرمشهر رفتند و در محله کُفیشه ساکن شدند.^۲

وی در سال ۱۳۴۵ شمسی وارد دبستان کورش آبادان شد و تا مقطع سوم دبستان درس خواند. اصغر در کنار تحصیل در مغازه نجاری هم کار می‌کرد. تا اینکه در سال ۱۳۴۸ شمسی دوباره همراه خانواده به اصفهان برگشت و در محله همت آباد ساکن شد.^۳ وی دوران ابتدایی را در اصفهان ادامه داد. در سال ۱۳۵۰ شمسی به مدرسه راهنمایی رفت و پس از اتمام دوره راهنمایی وارد دبیرستان شاه عباس شد و در رشته علوم تجربی ادامه تحصیل داد و موفق شد در سال ۱۳۵۷ شمسی دیپلم خود را بگیرد. وی هم‌زمان با تحصیل، به شغل بنایی نیز می‌پرداخت. اصغر پیش از شهادت در کنکور سراسری شرکت



کرد؛ ولی خبر قبولی وی در رشته پزشکی، چهل روز پس از شهادتش به خانواده‌اش رسید.^۴

اصغر در مهرماه سال ۱۳۵۷ برای خدمت سربازی به لرستان اعزام شد؛ ولی با فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در آبان‌ماه ۱۳۵۷ مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها وی نیز فرار کرد و به اصفهان آمد و در راه پیروزی انقلاب اسلامی گام برداشت. اصغر با شروع حوادث انقلاب اسلامی، فعالیت‌های سیاسی خود را آغاز کرد و به پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و شعارنویسی بر روی دیوارها می‌پرداخت. وی تا پاسی از شب برای شعارنویسی بیدار بود و روزها نیز در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. همیشه از انقلاب و اسلام دفاع می‌کرد و در پایین کشیدن مجسمه محمد رضا پهلوی در میدان انقلاب نیز حضور داشت. بعد از پیروزی انقلاب از خدمت معاف شد و بلافاصله پس از بازگشت به عضویت سپاه درآمد.^۵

اصغر یک سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی مدتی در کمیته دفاع شهری به خدمت پرداخت و مدتی نیز در واحد امنیت پرواز سپاه مشغول به کار شد. او در سال ۱۳۵۹ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در اواخر همان سال به کردستان رفت. وی با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در مهرماه سال ۱۳۶۰ و پس از عملیات ثامن‌الائمه (حصر آبادان) به جبهه‌های جنوب آمد و با تعدادی از هم‌زمانش از جمله شهید امانی در دارخوین مشغول به یادگیری فنون زرهی شد. اصغر، جزو اولین پاسدارانی بود که به فراگیری عملیات زرهی پرداخت.

وی پس از آموزش و مانورهای لازم، در عملیات بستان حضور یافت و به همراه شهیدان، خادم و امینی به چزابه رفت و در بستن راه بر دشمن، نقش مؤثری داشت. با اینکه نفربر آن‌ها در این عملیات منهدم شد، اصغر، جان سالم به در برد. پس از تثبیت این خط، دشمن در سابلہ دست به حمله زد و اصغر به همراه یارانش، فعالانه در دفع حمله دشمن شرکت کرد. رزمندگان اسلام در این منطقه تعداد بیش از ۱۰ دستگاه تانک سالم به غنیمت درآوردند.^۷ وی پس از این عملیات، برای شناسایی منطقه عملیاتی فتح‌المبین به دشت عباس رفت که دشمن به چزابه حمله کرد؛ لذا به چزابه بازگشت و با فداکاری بسیاری با نفربر به انتقال مجروحین و شهدا از خط مقدم می‌پرداخت.

وی سپس به اهواز آمد و در تشکیل گردان زرهی محمدرسول‌الله (ص) حضور داشت. برای تشکیل گردان، ۱۵ تانک و ۲۰ نفربر لازم بود؛ لذا وی این تعداد را از پادگان جراحی که تعدادی تانک و نفربر غنیمتی از عملیات ثامن‌الائمه و بستان در آن جمع‌آوری شده بود، فراهم کرد و آن‌ها را آماده عملیات کرد. اصغر هم‌زمان با انتقال تانک‌ها و نفربرها به شناسایی منطقه عملیاتی فتح‌المبین در شمال جاده دزفول-دهلران پرداخت. این گردان زرهی با فرماندهی اصغر لاوی قبل از عملیات فتح‌المبین مأمور خدمت در تیپ محمدرسول‌الله (ص) به فرماندهی شهید احمد متوسلیان گردید. اصغر به همراه گردان زرهی خود صبح روز عملیات در کنار جاده دهلران دزفول-دهلران مقابل دشمن مستقر شد. اصغر لاوی در این عملیات رشادت‌های زیادی از خود نشان داد و با وجود تفوق امکانات زرهی



دشمن، ایستادگی کرد و دشمن بعثی مجبور به عقب‌نشینی گردید. وی در این عملیات از ناحیهٔ پا مجروح شد.^۸ پس از بهبودی نسبی، در عملیات بیت‌المقدس در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ شرکت کرد و فرماندهی گردان زرهی «یامهدی» را بر عهده داشت. وی در سال ۱۳۶۱ ازدواج کرد که حاصل این ازدواج، یک فرزند پسر به نام رسول است.^۹

اصغر در عملیات رمضان در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ شرکت کرد و پس از دلاوری‌های بسیار به‌عنوان فرماندهی تیپ ۲۱ زرهی رمضان انتخاب شد. وی با کاردانی تمام این تیپ را تشکیل داد و نقش مؤثری در عملیات محرم داشت. او در این عملیات به‌عنوان یک فرمانده عالی زرهی، خوش درخشید و مانند بسیجیان در خط مقدم جنگید و هدایت تیپ ۲۱ رمضان را به‌خوبی انجام داد. وی در یک درگیری به‌همراه نیروهای تحت امر خود، یک گردان پیاده از نیروهای بعثی عراق را به اسارت گرفت.^{۱۰} اصغر پس از عملیات محرم جهت شناسایی و بررسی وضعیت منطقهٔ عملیاتی مسلم‌بن‌عقیل، راهی سومارشده و در ارتفاعات کوه‌سنگ و میان‌تنگ حضور یافت. وی پس از عملیات مسلم‌بن‌عقیل، به فرماندهی واحد طرح و عملیات لشکر ۳۰ زرهی منصوب شد و مدتی در سازمان‌دهی برنامهٔ عملیات یگان‌های زرهی خدمت کرد.^{۱۱}

اصغر چند ماهی به اصفهان آمد و از سوی سپاه اصفهان فرماندهی سپاه نطنز بر عهدهٔ وی گذاشته شد؛ ولی بار دیگر راهی جبهه شد و راه‌اندازی و تشکیل تیپ زرهی ۲۸ صفر که با پشتیبانی اصفهان بود، به

او محول شد^{۱۲}. اصغر با پشتکار توانست این یگان را در حد بالایی برای عملیات آماده کند و در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در منطقه پنجوین شرکت داشت. وی در عملیات خیبر شرکت کرد و پس از آن برای پشتیبانی زرهی یگان‌های عملیاتی به جبهه‌های ایلام رفت. اصغر لاوی در عملیات بدر در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳ با یگان مکانیزه برای احداث پل شناور تلاش بسیار کرد و طی مدت کوتاهی پل شناور شهید همت را از ساحل منطقه خودی در هور به منطقه عملیاتی وصل کرد.

پس از عملیات بدر برای یک دوره آموزش عالی زرهی به دانشکده زرهی شیراز رفت و با موفقیت، این دوره را طی نمود و بار دیگر راهی جبهه شد و سپس به عنوان مربی آموزشگاه فرماندهی دانشگاه امام حسین (ع) درس‌های زرهی را تدریس کرد. وی مدتی نیز به لبنان رفت و فرماندهی سپاه منطقه برتال را بر عهده گرفت و پس از اتمام مأموریت، دوباره به جبهه‌های جنوب کشور برگشت^{۱۳}. پس از ادغام تیپ زرهی ۲۸ صفر با ۲۵ کربلا، برای استقلال آن تلاش نمود؛ ولی موفق نشد.

وی چند ماهی به اصفهان آمد و پس از شرکت در کنکور سراسری، دوباره به جبهه‌های جنوب بازگشت و با توجه به وضعیت منطقه عملیاتی کربلای ۴، گردان مستقل زرهی ۲۸ صفر را تشکیل داد و در عملیات کربلای ۴ در تاریخ ۳ دی ماه ۱۳۶۵ شرکت کرد. او بلافاصله آماده عملیات کربلای ۵ شد که در این عملیات با کمبود امکانات و از دست دادن شهید قربان پور، فرمانده یکی از گروهان‌ها و برادر



عصاری، در منطقه شلمچه به تاریخ ۲۹ دی ماه ۱۳۶۵ به همراه چهارده تن از یارانش به شهادت رسید^{۱۴} و پیکر پاکش پس از انتقال به اصفهان در گلستان شهدای اصفهان، قطعه‌ی ثامن‌الائمه و چزابه، ردیف ۴، شماره ۵۷ مدفون شد^{۱۵}.

سیره اخلاقی شهید:

او ملتزم به انجام عبادات و احکام و دوری از محرمات و اهل نماز شب و ذکر بود. وی فردی منظم، مخلص و بی‌ریا و ساده بود. فردی بود که برای هر کاری ساعت خاصی قرار می‌داد و از شلوغ‌بازی و آشفتگی بدش می‌آمد. هرگاه کسی در حین کار می‌گفت خسته شدم، او کارش را ادامه می‌داد و هیچ‌گاه بیکار نمی‌نشست^{۱۶}. خلوص، شجاعت، تقوا و بردباری از ویژگی‌های بارز او بود. وی فردی آینده‌نگر و اهل قلم بود و خاطرات و تجربیات خود را می‌نوشت.

اصغر، چهره‌ای چندبُعدی داشت. در میدان جنگ، قاطع و در جمع دوستان، رئوف و مهربان بود^{۱۷}. سخت‌کوش بود و در هر کاری پشتکار عجیب و برنامه‌ریزی دقیق داشت. در بُعد نظامی دید بالایی داشت و طرح‌های نظامی خوبی را مطرح می‌کرد و به خوبی می‌توانست تدریس کند. به معارف دینی آگاهی داشت و تحلیل‌های روشن و بینش سیاسی قوی داشت. به مطالعه کردن علاقه‌مند بود و آثار شهید مطهری، انواع مجله‌ها و روزنامه‌ها را مطالعه می‌کرد. وی پیرو روحانیت و در خط ولایت فقیه بود. او همچنین به ورزش کوهنوردی، شنا و فوتبال علاقه بسیار داشت و از جوانان خوش اخلاق محله و شهر بود^{۱۸}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات خانواده شهید، ص ۳.
- ۶- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید زین‌الدین، ص ۶۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات خانواده شهید، ص ۴.
- ۸- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید زین‌الدین، ص ۶۵.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات خانواده شهید، ص ۴.
- ۱۰- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید زین‌الدین، ص ۶۶.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۸۳، بزمگاه دلبران؛ تاریخچه گلستان شهدای اصفهان، اصفهان: کانون پژوهش، ص ۵۱.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات خانواده شهید، ص ۴.
- ۱۴- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید زین‌الدین، ص ۶۶.



۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات خانواده شهید، ص ۶.

۱۷- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید

زین‌الدین، ص ۶۶.

۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، خاطرات خانواده شهید، ص ۵.



رسول لطف الله خواجویی

رسول لطف الله خواجویی، فرزند علی، در اول اسفندماه سال ۱۳۳۶ شمسی در دامن خانواده‌ای مؤمن و متشّرع در محلهٔ نوخواجوی اصفهان چشم به جهان گشود. پدر و مادرش به‌خاطر ارادت وافری که به رسول خدا(ص) داشتند، نام او را رسول گذاشتند.^۱ پدرش کارگر کارخانهٔ ذوب آهن بود و مادرش طوبی نام داشت.^۲ وقتی رسول به هفت‌سالگی رسید، مادرش او را در دبستان الله‌وردیخان محلهٔ نوخواجو ثبت‌نام کرد و او توانست دوران ابتدایی را با جدیت و علاقه در آن مدرسه به پایان رساند.^۳

رسول که بزرگ‌ترین فرزند خانواده و شاهد زحمات و تلاش پدر و مادر برای تأمین معاش بود، در مقابل آنان احساس مسئولیت می‌نمود و از همان دوران ابتدایی برای کمک به هزینهٔ خانواده و به‌دست آوردن هزینهٔ تحصیلی خودش، در یک مغازهٔ نجاری به شاگردی پرداخت. وی تا دوم دبیرستان در رشتهٔ تجربی درس خواند و درعین حال برای کسب درآمد مناسب، به آموختن هنر مینیاتور پرداخت و در کنار آن



به پخش روزنامه‌های کیهان و اطلاعات درب منازل نیز می‌پرداخت تا بتواند باری از دوش خانواده بردارد.^۴ در هجده سالگی به خدمت و وظیفه عمومی فراخوانده شد و دوران آموزش و خدمت را در تبریز به سر برد.^۵ رسول از دوران دبیرستان با نهضت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه آشنا شد و با کمک شوهر خواهرش، چهره شیطانی رژیم پهلوی برایش آشکار شد و عداوت با ظلم و ستم در وجودش ریشه دوانید. با صدور فرمان امام خمینی مبنی بر ترک سربازخانه‌ها، رسول به تبعیت از امام و مرادش، همراه با اسلحه و خودرویی که در اختیارش بود، از پادگان محل خدمتش فرار کرد و به مدت هجده روز به‌طور مخفیانه نزد خانواده‌ای در تبریز ماند. پس از آنکه خانواده تبریزی مطمئن شدند که خطری متوجه رسول نیست، وی را با لباس معمولی به اصفهان فرستادند.^۶ رسول، مخفیانه در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها حضور می‌یافت. پس از پیروزی انقلاب و فرمان حضرت امام خمینی به بازگشت سربازان به سربازخانه‌ها برای حفظ تداوم انقلاب اسلامی، رسول مجدداً به محل خدمتش برگشت.^۷

وی پس از اتمام دوران سربازی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد. با شروع غائله کردستان و فتنه جدایی‌طلبی و خودمختاری در آن خطه محروم، برای دفاع از مملکت و کیان اسلامی و نجات مردم مظلوم کردستان از دست اشرار، به‌همراه یک گروه عازم آن منطقه گردید.^۸ او محرومیت مردم آن سرزمین را از نزدیک مشاهده کرد و برای خدمت به آن دیار سر از پا نمی‌شناخت. تا اینکه در تاریخ ۱۱ مهرماه ۱۳۵۸ در مهاباد به‌همراه سه تن دیگر از هم‌زمان



دلاورش، پاسداران شهید اسلام، سید محمد مؤمن زاده، محمود کمالی و حبیب‌الله ثقفی، در کمین از خدایی خبران مهاجم گروهک‌ها قرار گرفت و پس از یک رزم بی‌امان و شهادت سه یار و هم‌رزمش، از ناحیه شکم مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به بیمارستان انتقال یافت؛ اما تلاش پزشکان برای نجات جان وی بی‌ثمر بود و روح بلند و آسمانی‌اش به ملکوت اعلی پیوست.^۹

پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا به خاک سپرده شد.^{۱۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید لطف‌الله خواجویی.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



مهدی لیث خوراسگانی

مهدی لیث خوراسگانی، فرزند عباسعلی و توران، در اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرع در شهر خوراسگان در شرق اصفهان به دنیا آمد. در دوران کودکی، خانواده‌اش به محله‌ی خواجهی اصفهان آمدند و در یک خانه‌ی کوچک قدیمی سکونت گزیدند.^۱ وی تحصیلات ابتدایی خود را در محله‌ی خواجه گذراند و دوره‌ی متوسطه را در رشته‌ی علوم انسانی تا مقطع دیپلم ادامه داد.^۲

مهدی در حوادث دوران انقلاب اسلامی بسیار فعال بود و در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات و شعارنویسی شرکت می‌جست. وی پس از انقلاب اسلامی، جذب کمیته‌ی دفاع شهری اصفهان شد و شبانه‌روز برای حفظ امنیت شهر در تلاش و کوشش بود. در مأموریت‌های گوناگون کمیته شرکت داشت و عناصر ضدانقلاب را دستگیر می‌کرد و در گشت شبانه در شهر و حفاظت از مراکز و تأسیسات حساس فعالیت داشت.^۳



مهدی با جوانانی که جذب گروه‌های مارکسیستی و ضدانقلاب شده بودند، مناظره و بحث می‌کرد و یک بار هم از سوی آنان مورد ضرب و جرح قرار گرفت و زخمی شد؛ ولی دست از هدایت و راهنمایی آنان برنمی‌داشت.

پس از آنکه کمیته دفاع شهری به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی تبدیل شد، وی نیز به عضویت سپاه درآمد^۴. مهدی پس از یک دوره آموزشی در پادگان پانزده خرداد در سال ۱۳۵۹ برای مبارزه با ضدانقلاب به کردستان رفت و پس از مدتی به اصفهان بازگشت. او در پایان سال ۱۳۶۰ برای عملیات فتح‌المبین به جبهه‌های جنوب رفت^۵ و پس از پیروزی عملیات به لشکر نجف‌اشرف پیوست. خیلی زود شایستگی وی برای احمد کاظمی، فرمانده لشکر، آشکار شد و او را به‌عنوان فرمانده واحد تخریب لشکر انتخاب کرد. مهدی با تلاش گسترده‌ای به آموزش نیروهای واحد تخریب پرداخت^۶. وی در انتخاب نیروها دقت زیادی داشت و کسانی را که شجاع و با جرئت بودند، انتخاب می‌کرد و به‌دقت آنان را آموزش می‌داد. او می‌گفت که نیروهای تخریب باید بدانند که مسئولیت خطیر و ظریفی دارند و باید بسیار دقیق و هوشمند باشند؛ زیرا با یک اشتباه، خود و دیگران را به خطر می‌اندازند^۷.

مهدی در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ حضور پیدا کرد و فرماندهی واحد تخریب لشکر نجف‌اشرف را بر عهده داشت. وی در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات رمضان نیز شرکت نمود و واحد تخریب لشکر نجف را به‌خوبی



فرماندهی کرد و در خنثی کردن میدان‌های مین دشمن بعضی، نقش مهمی داشت.^۸ وی در همین عملیات در منطقه پاسگاه مرزی زید، زخمی شد و یک ترکش به بالای قلبش اصابت کرد. مهدی پس از مجروحیت، با اصرار یکی از نیروهای تحت امر خود به بیمارستان شهید بقایی اهواز برده شد. هنگامی که پزشکان از او عکس گرفتند، متوجه شدند که نیاز به عمل جراحی دارد؛ ولی مهدی گفت الآن وقت مناسبی نیست و در فرصت مناسب عمل خواهم کرد.

پس از عملیات رمضان، لشکر نجف مأموریت پیدا کرد تا در منطقه عملیاتی محرم در موسیان در تاریخ ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ شرکت کند.^۹ مهدی با وجود اینکه زخم‌هایش خوب نشده بود، در این عملیات حضور پیدا کرد و شبانه‌روز در شناسایی میدین مین و آماده کردن معابر برای رزمندگان اسلام تلاش فراوانی داشت.

مهدی در مرحله سوم عملیات محرم شرکت کرد و شب شهادتش به همراهان خود در سنگر تخریب گفت: «فردا صبح من شهید یا زخمی می‌شوم. به حاج احمد کاظمی، فرمانده لشکر، بگوئید محمودی، معاون مسئول تخریب، فرمانده خوبی برای این واحد خواهد شد». فردای آن روز در تاریخ ۱۶ آبان ماه ۱۳۶۱ در حوالی پاسگاه بیات در منطقه موسیان در حال توجیه نیروهای تحت امر خود بود که ناگهان گلوله‌ای به زمین خورد و ترکش آن به پشت سر مهدی اصابت کرد و او را به شهادت رساند.^{۱۰} پیکر پاک این شهید به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا در قطعه محرم ۱، ردیف ۴، شماره ۲۳ به خاک سپرده شد.^{۱۱}



سیره اخلاقی شهید:

مهدی، فردی باهوش و با جرئت و نترس و بسیار تیزبین بود. از نوجوانی به نماز اول وقت اهمیت می‌داد. وی اهل ذکر و تسبیح و عبادت و بندگی خداوند بود. مهدی به ورزش اهمیت می‌داد و فردی خنده‌رو و شوخ طبع و شاد و در عین حال بسیار ساکت و کم حرف و اهل مطالعه بود^{۱۲}. در مواقع مناسب و هنگام نگهبانی، کتاب‌های دینی مثل کتب استاد مطهری را مطالعه می‌کرد. وی در مکتب عرفانی جبهه دار خویین تربیت گردید. مهدی، با آرامش خویش و وصل به معبود، پایگاه عروج را با حضور و بندگی طی کرد و بندهای ناسوتی و علقه‌های دنیوی را گسیخت و با پیوند به اهل بیت علیهم السلام به مراحل بالای عرفان و عبودیت رسید و با فنا در حیات دنیوی به حیات ابدی و فناء فی الله دست یافت. وی اهل گذشت و ایثار و فداکاری بود و نسبت به نیروهای تحت امر خود بسیار مهربان بود و دقت و مراقبت فراوان در آموزش و تغذیه و سلامت آنان داشت^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مصطفی ترکان، عضو سپاه پاسداران اصفهان و شوهر خواهر شهید لیث، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مصطفی سینی‌ساز، عضو سپاه پاسداران اصفهان و خویشاوند شهید لیث، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مصطفی ترکان، عضو سپاه پاسداران اصفهان و شوهر خواهر شهید لیث، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مصطفی سینی‌ساز، عضو سپاه پاسداران اصفهان و خویشاوند شهید لیث، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.



۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۱۲- مشاهدات نویسنده در سال ۱۳۵۸ شمسی و پس از آن.

۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با آقای مصطفی سینی‌ساز، عضو سپاه

پاسداران اصفهان و خویشاوند شهید لیث، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ

طوبی تخت فولاد اصفهان.



محمد جواد مالکی پور اصفهانی

محمد جواد مالکی پور اصفهانی، فرزند رحیم، در اول فروردین ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متشّرع و روحانی در محلهٔ بیدآباد در خیابان مسجدسید اصفهان به دنیا آمد. پدرش کفاش بود و مادرش فاطمه فهامی نام داشت.^۱ از کودکی بسیار باهوش، شجاع و علاقه‌مند به ورزش فوتبال و والیبال و همچنین شرکت در مجالس و محافل مذهبی بود و به همراه والدینش به مسجد می‌رفت و در نماز جماعت حاضر می‌شد.^۲ محمد جواد، دورهٔ تحصیلات ابتدایی را در دبستان جعفری و دورهٔ متوسطه را در دبیرستان احمدیه در محلهٔ بیدآباد در رشتهٔ ریاضی فیزیک به پایان رسانید.^۳

وی در سال ۱۳۵۵ شمسی به خدمت وظیفهٔ عمومی رفت و در پادگان گروه توپخانهٔ اصفهان مشغول خدمت شد. محمد جواد در پادگان، سربازان را با مسائل مذهبی و مفاسد رژیم پهلوی آشنا می‌کرد. در سال ۱۳۵۷ شمسی با شروع مبارزات علیه رژیم پهلوی،



وی نیز به صفوف مردم پیوست و در راه پیروزی انقلاب اسلامی از هیچ کوششی دریغ نداشت و چندین بار مورد تهدید ساواک قرار گرفت؛ ولی در راه به‌ثمر رسیدن انقلاب، دست از فعالیت و کوشش برنداشت.^۴

پس از پیروزی انقلاب در کنکور سراسری سال ۱۳۵۸ شمسی شرکت کرد و در دانشگاه اصفهان در رشته فیزیک پذیرفته شد. وی در دانشگاه با قلمی رسا و سخنی شیوا در میان دانشجویان مذهبی تأثیر به‌سزایی داشت.^۵ محمدجواد از هنگامی که با فعالیت گروهک‌های منافق و کمونیستی روبه‌رو شد، تلاش می‌کرد تا با دلیل و منطق، آنان را آگاه کند و جذب انقلاب اسلامی نماید.

با تعطیلی دانشگاه و شروع انقلاب فرهنگی، در بسیج منطقه دو اصفهان مشغول آموزش فنون نظامی و عقیدتی سیاسی به بسیجیان گردید. محمدجواد در زمینه‌های اقتصادی و تولیدی با چند نفر دیگر شرکت تعاونی رهبر به شماره ۳۲ را بنیان نهاد و دستگاه‌های مکانیکی پرس سنگین صنعتی بزرگ را تولید کرد.^۶

وی پس از بازگشایی دانشگاه‌ها مجدداً به تحصیلات خود ادامه داد و در حالی که سه سال از تحصیلاتش گذشته بود، عازم جبهه‌های جنگ تحمیلی شد و با آموزش‌های توپخانه که از دوران خدمت سربازی دیده بود، در گردان توپخانه لشکر امام حسین (ع) مشغول به خدمت شد. سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در امور ستادی توپخانه لشکر فعالیت کرد. پس از مدتی به ستاد تیپ توپخانه ۶۱ محرم به فرماندهی شهید حسن غازی منتقل و مشغول خدمت شد.^۷



محمدجواد پس از مدتی به معاونت ستاد توپخانه قرارگاه کربلا به فرماندهی شهید تهرانی مقدم، منصوب و مشغول به کار گردید. وی در عملیات محرم در تاریخ ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ از ناحیه چشم چپ و شانه مجروح گردید.^۸

سرانجام محمدجواد در مجاهداتی که در راه خدمت به انقلاب اسلامی و علیه اشغالگری رژیم بعثی عراق داشت، هنگام مأموریت به مناطق عملیاتی خوزستان در سانحه رانندگی در تاریخ ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۶۳ به شهادت رسید.^۹ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه محرم ۴، ردیف ۱، شماره ۲۹ به خاک سپرده شد.^{۱۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر محمدرضا مالکی‌پور، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی خوراسگان، ۱۳۹۳/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۵- اصغر فروغی، ۱۳۹۰، آخرین امتحان، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، ص ۲۵۰.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر محمدرضا مالکی‌پور، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی خوراسگان، ۱۳۹۳/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز حبیب‌الله اعتصامی، ۱۳۹۳/۱/۲۰ شمسی، مسجد صاحب‌الزمان سپاهان‌شهر.
- ۸- همان.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با مهندس محسن خندان، هم‌رزم شهید، ۱۳۹۳/۱/۲۰ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



کود زمانی

گودرز مانی، فرزند محمد علی، در بیست و ششم تیر ماه سال ۱۳۴۰ شمسی، هم‌زمان با شب سالگرد میلاد رسول اکرم (ص) در خانواده‌ای مذهبی و فرهنگی به دنیا آمد؛ به همین جهت به او رسول نیز می‌گفتند. پدرش در آموزش و پرورش کار می‌کرد و مادرش ملک تاج زرمند نام داشت.^۱ در هفت سالگی برای معالجه بیماری صعب‌العلاج پدرش به همراه والدین خود به آلمان رفت و پس از مدتی به ایران بازگشتند و در تهران ساکن شدند.^۲ دوران تحصیلات ابتدایی و راهنمایی را در مدرسه بهشت تهران سپری کرد و طی این دوران از شاگردان ممتاز بود و از هوشی بالا برخوردار بود. یک بار در روز هشتم محرم در برنامه صبحگاه مدرسه، هنگام خوانده شدن سرود شاهنشاهی، شعار یاحسین علیه‌السلام سر داد و بچه‌ها با او همراهی کردند.^۳



در اواخر دوره راهنمایی مجدداً بیماری پدرش شدت گرفت و برای معالجه پدرش همراه با والدینش به آمریکا رفت و در ایالت مریلند ساکن شدند. در طی تحصیلات متوسطه خود در آمریکا با دانش‌آموزان طبقه محروم مراوده داشت و همواره آن‌ها را ارشاد می‌کرد و حتی یک بار هم از گروه‌هایی که مخالف او بودند، کتک مفصلی خورد؛ ولی از فعالیت تبلیغی خود دست برنمی‌داشت. در کنار تحصیل، کار می‌کرد و مقداری از درآمد خود را صرف مسافرت و سیاحت در ایالت‌های آمریکا می‌کرد. وی در آمریکا با برخی ایالات و مردمانش آشنا گردید و در راه‌پیمایی‌هایی که علیه رژیم پهلوی شکل می‌گرفت، حاضر می‌شد و در تمرینات و ورزش‌های رزمی شرکت می‌کرد.^۴

با شروع نهضت اسلامی امام خمینی رضوان الله علیه تصمیم به بازگشت به ایران گرفت؛ ولی خانواده‌اش اصرار داشتند که وی به تحصیلات خود در آمریکا ادامه دهد. سرانجام او موفق شد تا نظر والدین خود را عوض کند و با خانواده به ایران بازگشت. آن‌ها در شهر اصفهان در خانه عموی رسول ساکن شدند. وی همراه با مردم در راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد.

با پیروزی انقلاب اسلامی در بسیج فعالیت می‌کرد و در سال ۱۳۵۹ شمسی از سوی سپاه پس از طی یک دوره آموزشی به کردستان رفت و مدت سه ماه در آنجا فعالیت کرد.^۵

در زمستان ۱۳۵۹ به اتفاق گروهی از افراد گردان ضربت سپاه سنندج به جبهه‌های جنوب رفت و در منطقه دارخوین و خط پدافندی روستای محمدیه معروف به «روستای شیر» به مبارزه با

دشمن متجاوز بعثی پرداخت. در طی مدت حضور در جبهه با فنون رزمی بیشتری آشنا شد و به رزمندگان اسلام ورزش‌های رزمی آموزش می‌داد.^۵ وی پیش از عملیات فرماندهی کل قوا، موهای سر خود را تراشیده بود و این عمل را به معنای بریدن از دنیا و دلبستگی‌ها و زیبایی‌های آن می‌دانست.

رسول پس از یک دوره حضور در خط مقدم معروف به خط شیر در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ به‌عنوان نیروی خط‌شکن شرکت کرد و در همین عملیات بر اثر اصابت ترکش، از ناحیه دست زخمی شد و پس از یک ماه معالجه در اصفهان در تابستان ۱۳۶۰ بار دیگر برای عملیات به جبهه‌های جنوب بازگشت و سرانجام در عملیات ثامن‌الائمه در شمال آبادان در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.^۶ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه ثامن‌الائمه، ردیف ۶، شماره ۳۳ به خاک سپرده شد.^۷

سیره شهید مانی:

او از کودکی از هوشی سرشار برخوردار بود و بسیار مهربان، زرنگ و کوشا و چابک بود. کار را ننگ نمی‌دانست. در دوران اقامت در آمریکا با کار و کوشش از درآمدی که پیدا می‌کرد، به محرومان و فقرا کمک می‌کرد و آنان را با معایب رژیم سرمایه‌داری آشنا می‌ساخت. از کودکی به مسائل دینی، عشق و علاقه فراوان داشت. از نوجوانی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و اگر خانواده‌اش او را برای سحری بیدار نمی‌کردند، بدون سحری روزه می‌گرفت.^۸ خضوع و خشوع و فروتنی وی بی‌مانند



بود. در دوران مجروحیت خود در تابستان سال ۱۳۶۰ که هم‌زمان با ماه رمضان بود، با وجود جراحات، روزه‌های خود را می‌گرفت.^{۱۰}

او عاشقی دل‌سوخته بود که نفس قدسی امام خمینی رضوان‌الله علیه او را مجذوب خود ساخته بود و در او جاذبه‌ای ایجاد کرده بود که به تمام زیبایی‌ها و مظاهر دل‌فریب تمدن غرب، پشت‌پازد و به ایران بازگشت. وی با انتخابی آگاهانه مسیر خود را پیدا کرده بود و در مکتب تربیتی دارخوین در کنار شهیدان مصطفی‌ردانی‌پور، حسین خرازی، محمد کدخدایی و محمود پهلوان‌نژاد آموزش دید و با دعا و رازونیا و نماز شب و بندگی خداوند و خواندن ادعیه و نوافل، طی شش ماه روح خود را پرورش داد.^{۱۱} سرانجام در اوج عرفان و درک بندگی خداوند و با شهود و یقینی استوار به شهادت رسید و به ملکوت اعلا پیوست.

پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات ملک تاج زرمند مادر شهید، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۶.
- ۵- همان، ص ۷.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سیدعلی بنی لوحی در تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۵ در منزل ایشان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات ملک تاج زرمند مادر شهید، ص ۷.
- ۱۰- همان، ص ۸.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سیدعلی بنی لوحی در تاریخ ۱۳۹۳/۱/۱۵ در منزل ایشان.



محمد هادی متقی

محمد هادی متقی، فرزند عبدالخلیل، در هفتم تیرماه سال ۱۳۳۳ شمسی در شهرضا و در یک خانواده مذهبی و متشرع متولد شد. پدرش فروشنده خواربار بود و مادرش شوکت نام داشت.^۱ دوران کودکی را در دامن پرمهر والدین گذرانید و پس از طی دوره ابتدایی، دوره متوسطه را در هنرستانی در شهرضا ادامه داد و در رشته برق دیپلم گرفت. وی سپس وارد مدرسه عالی یزد شد و در رشته برق موفق به دریافت مدرک کاردانی گشت.^۲ در این زمان بود که محمد هادی به ماهیت وابسته و آمریکایی رژیم پهلوی پی برد و با مطالعه و پخش کتاب‌ها و نوارها بینش خود و دیگران را بالا می‌برد.^۳

محمد هادی در سال ۱۳۵۵ شمسی به خدمت وظیفه عمومی رفت. دوره آموزشی را در خرم‌آباد گذراند و بقیه خدمت وظیفه عمومی را نیز با همین روحیه مبارزه طلبانه و افشاگرانه طی کرد. تا اینکه با فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در آبان‌ماه سال ۱۳۵۷ مبنی بر فرار



سربازان از پادگان‌ها، محمدهادی نیز از پادگان فرار کرد و به جمع مسلمانان انقلابی پیوست و مدت سه ماه به تنهایی در پخش و تکثیر اعلامیه‌های امام فعالیت کرد.^۴ او در اوقات فراغت در شیرینی‌فروشی برادرش کار می‌کرد.

پس از انقلاب اسلامی مجدداً به دستور امام خمینی به پادگان برگشت و با اتمام مدت خدمت در شهرضا به کشاورزی پرداخت.^۵ زمان زیادی نگذشت که به وسیله گروه‌های ضدانقلاب و جدایی‌طلب، فتنه و آشوب سراسر کردستان را فراگرفت و محمدهادی که واقعاً متقی بود، احساس وظیفه نمود و برای حفظ ارزش‌های اسلامی و ثمرات انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران درآمد؛ لباس جنگ پوشید و سلاح بر دوش گرفت و عازم کردستان شد و مدت سه ماه با دشمن مبارزه کرد.^۶

با شروع جنگ تحمیلی، محمدهادی به جنوب اعزام شد و دو ماه در منطقه عملیاتی دارخوین شرکت کرد. وی در یکی از عملیات مجروح شد و به شهرضا بازگشت و در سپاه مشغول خدمت گردید. هادی با کوشش خود تمام نیازهای سپاه را برآورده می‌کرد.^۷

عشق وی به امام خمینی، او را به جماران کشاند و سه ماه در فضای معطر و روحانی جماران تنفس کرد. از آنجا بود که محمدهادی خود را سبک‌بار حس کرد و قبل از اینکه صفای وجودش مکدر شود، به جبهه شتافت و در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ شرکت کرد. وی مجدداً در جنوب در عملیات آزادسازی بستان در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ حضور داشت و مجروح



شد؛ ولی از بیمارستان مستقیماً به خط اول نبرد برگشت. وی پس از عملیات به شهرضا بازگشت.

محمد هادی در اعزام بعدی در بهمن ماه سال ۱۳۶۰ به چزابه عزیمت کرد و مردانه از آن تنگه دفاع کرد و در این عملیات سخت و پرمشقت مجروح گردید.^۸ چون از چند ناحیه ترکش به وی اصابت کرده بود، جهت مداوا به شهرضا رفت. البته مجروحیت خود را از چشم خانواده پنهان داشت و مخفیانه درمان نمود.^۹ محمد هادی پس از بهبودی به سرعت به جبهه جنوب رفت و در عملیات بزرگ و سرنوشت ساز فتح المبین در تاریخ ۱ فروردین ماه ۱۳۶۱ شرکت کرد. در این عملیات محمد هادی متقی، معاونت گردان «یازهرا» سلام الله علیها از تیپ امام لشکر ۱۴ امام حسین (ع) را به عهده گرفته بود. او پس از مرحله اول عملیات، یک گروه ویژه را سازمان دهی کرد و با شکستن حلقه محاصره، ۳۵ لاله پرپر را از بین نیروهای دشمن نجات داد و به عقب منتقل کرد.^{۱۰}

در پایان این عملیات متهورانه در منطقه عین خوش به آرزویش رسید و شهادت را در تاریخ ۵ فروردین ماه ۱۳۶۱ در آغوش کشید.^{۱۱} پیکر پاک وی به شهرضا منتقل و در گلزار امامزاده این شهر به خاک سپرده شد.^{۱۲}



سیره اخلاقی محمدهادی:

وی عاشق خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی بود و به صورت تمام‌وقت در تمام ساعات شبانه‌روز در سپاه خدمت می‌کرد. خیلی خالصانه با سایر برادران روبه‌رو می‌شد و از کنار مسائل، با سماحت و جوانمردی تمام می‌گذشت؛ به طوری که محبوبیت زیادی در دل دیگران نسبت به او به وجود آمده بود. شعار شهید متقی چنین بود: «ای مردم، قیامت به پا شده است. به پا خیزید و شعارتان عین عملتان باشد». او چون فردی متقی و خودساخته بود، اول خودش به آن عمل کرد؛ لذا برای تحقق شعارش چندین بار به سرزمین ایثار، فداکاری و گذشت و حماسه جبهه جنوب شتافت^{۱۳}. محمدهادی متقی، آرامش خویش و وصل به معبود را در سرزمین عروج و حضور با ذکر و نوافل و نماز شب و بندگی طی کرد و بندهای ناسوتی و دلبستگی‌های دنیوی را گسست و با پیوند به خاندان رسالت علیه‌السلام، عبودیت و فنا در حیات مادی، به فناء فی الله دست یافت.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«بدانید که دشمن، بیدار و در کمین است و باید با هوشیاری و آگاهی و ایثار و اخلاص عمل، توطئه‌های آن را خنثی کنیم و از خداوند بخواهیم ما را در این راه که خواسته اوست، یاری نماید^{۱۴}».

سید محمدهادی، برادر کوچک‌تری به نام سید مهدی، متولد ۱ مردادماه ۱۳۳۶ داشت. مهدی تا پایان دوره ابتدایی تحصیل کرد. وی به شغل قنادی مشغول بود. او در سال ۱۳۵۹ شمسی ازدواج

کرد و صاحب یک دختر گردید. وی به عنوان بسیجی به جبهه رفت و در عملیات فرماندهی کل قوا به شدت مجروح گردید. در تاریخ ۱۶ آبان ماه ۱۳۶۱ در جبهه عین خوش به وسیله سربازان بعثی عراق به شهادت رسید^{۱۵}. پیکر پاک وی مفقود بود و پس از ۱۴ سال در سال ۱۳۷۵ شمسی بر اثر تفحص یافت شد و به شهرضا منتقل و در گلزار شهدای امامزاده شهرضا مدفون گردید^{۱۶}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۵۵.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدحسین حسینی نژاد در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی در محل بنیاد شهید شهرضا.
- ۸- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۵۵.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۵۵.
- ۱۱- همان، ص ۱۵۶.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید، ص ۵.
- ۱۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدحسین حسینی نژاد در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی در محل بنیاد شهید شهرضا.
- ۱۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۰۱۹.



سید مجید متولی

سید مجید متولی، فرزند سید مصطفی، در روز ششم تیرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای احمد رضا از توابع شهر تیران به دنیا آمد.^۱ پدرش راننده بود و مادرش صدیقه نام داشت.^۲ سید مجید در دوران کودکی به انجام کارهای نیک و پسندیده می‌پرداخت. او در بازی‌های کودکانه شرکت می‌کرد و قبل از اینکه به سن تکلیف برسد، به نماز و راز و نیاز با خداوند می‌پرداخت.^۳

سید مجید متولی، در هفت سالگی پا به مدرسه گذاشت و دوران دبستان و راهنمایی را با موفقیت به پایان رساند. او سپس دوره دبیرستان را در رشته تجربی گذراند و دیپلم گرفت.^۴ مجید، شاگرد خوب و موفقی بود و معلم‌های او هنوز او را به خاطر دارند.^۵

مجید، جوانی مهربان بود و بیش از توانش به پدر و مادر احترام می‌گذاشت و آن‌ها را یاری می‌کرد. او عاشق قرآن بود.^۶ پدرش می‌گوید: «او نماز خواندن در اول وقت را بسیار دوست داشت. بعضی شب‌ها که از خواب بیدار می‌شدم، او را می‌دیدم که گوشه‌ای نشسته و مشغول تلاوت قرآن است.»^۷

با اوج‌گیری انقلاب اسلامی، مجید نیز همانند بقیهٔ نوجوانان و جوانان نجف‌آبادی مشغول پخش اعلامیه‌ها و شرکت در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها بود.^۸ او شب‌ها مخفیانه به مسجد می‌رفت و در جلسات مخفیانهٔ انقلابیون و مبارزین شرکت می‌جست.^۹

بعد از پیروزی انقلاب، مجید به عضویت بسیج درآمد و مدتی را در سپاه پاسداران به خدمت مشغول بود.^{۱۰} او در نیمهٔ دوم سال ۱۳۶۰ شمسی از سوی سپاه پاسداران به کردستان اعزام شد و ابتدا در قسمت جهاد سازندگی و در بخش برق‌رسانی مشغول فعالیت بود.^{۱۱}

بعد از مدت کوتاهی خدمت در جهاد سازندگی در کنار دایی‌اش، از کار خود احساس رضایت نداشت و به سپاه کردستان پیوست تا پاسدار مرزهای انقلاب باشد.^{۱۲} در سپاه نیز ابتدا به وی کارهای ستادی و اداری پیشنهاد می‌شد؛ اما با توجه به روحیهٔ حماسی و دلیری و سرشار از تحرک، از کار اداری امتناع کرد و در قسمت واحد اطلاعات و عملیات سپاه مشغول شد. سیدمجید وقتی که عرصهٔ فعالیت موردنظر خود را پیدا کرد، شب و روز نداشت و برای پاک‌سازی روستاها و شهرهای کامیاران و سنجع‌عازم آن منطقه شد.^{۱۳}

چندی بعد، سیدمجید بنابر تشخیص مسئولین مربوطه به عنوان تیم محافظت از نمایندهٔ محترم امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در کردستان انتخاب شد. او در این مدت در عموم جلسات قرآن و دعای توسل که در منزل برادران سپاهی برگزار می‌شد، با نیروهای تحت امرش شرکت می‌کرد.^{۱۴}



از جمله ویژگی‌های ایشان رازداری و حفظ اسرار نظامی بود. دایی‌اش می‌گوید: «... در زمان پاک‌سازی بخشی از روستاهای محور سقز-سنندج مدتی بود از وی خبری نبود. پس از اینکه ایشان را دیدم، پرسیدم کجا بودی؟ اما وی از پاسخ‌دادن امتناع ورزید و بعداً با عذرخواهی از من، گفت که برای انجام عملیات پاک‌سازی آمده بودم و نمی‌توانستم جواب دهم»^{۱۵}.

سیدمجید مدتی بعد به عنوان فرمانده گردان جندالله سپاه مریوان برگزیده شد^{۱۶}.

پدرش می‌گوید: «او مخفیانه به جبهه می‌رفت و هر بار که به مرخصی می‌آمد، دوست نداشت کسی از رفت و آمد وی خبردار شود؛ اما بار آخر بر خلاف همیشه وقتی می‌خواست به جبهه برود، گفت پدرجان، همه فامیل برای خدا حافظی و بدرقه‌ام بیایند»^{۱۷}.

سرانجام سردار مجید متولی بعد از چند روز انجام عملیات در منطقه مریوان و انجام عملیات شناسایی برون مرزی در بعدازظهر روز ۵ تیرماه ۱۳۶۳ هنگام مراجعت از منطقه مریوان به سوی سنندج در منطقه سه راه دزلی به همراه سرداران محمدرضا افیونی و مهدی هشتمردی در کمینگاه گروهک‌های ضدانقلاب اسلامی قرار گرفت و همگی به شهادت رسیدند^{۱۸}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای این شهر مدفون گردید^{۱۹}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدمصطفی متولی پدر شهید، ص ۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدمصطفی متولی پدر شهید، ص ۴.
- ۶- همان، ص ۵.
- ۷- همان، ص ۶.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدمصطفی متولی پدر شهید، ص ۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدمصطفی متولی پدر شهید، ص ۶.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید متولی.
- ۱۴- همان.



۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات محمدباقر آیت دایی
شهید، ص ۳.

۱۶- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده
شهید متولی.

۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی خاطرات سیدمصطفی متولی
پدر شهید، ص ۶.

۱۸- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده
شهید متولی.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



رضامجیدی

رضا مجیدی، فرزند تقی، در پنجم مهرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در محلهٔ نو در خیابان طالقانی اصفهان دیده به جهان گشود. پدرش قلیان‌ساز بود و مادرش بتول نام داشت.^۱ با تربیت مادر، تقید به شعائر دینی با وجودش در آمیخت. از اوان کودکی مورد حمایت و توجه معلمان بود. دورهٔ ابتدایی و متوسطه را با موفقیت سپری کرد و در کنکور سال ۱۳۵۷ شمسی در رشتهٔ جغرافیای دانشگاه اصفهان پذیرفته شد.^۲

با بصیرت و آگاهی، نسبت به فساد حاکم بر رژیم پهلوی آگاهی یافت و با شرکت در جلسات انقلابیون، پخش اعلامیه‌های حضرت امام خمینی و ساخت مواد منفجره، انزجار علنی خود را از عناصر خود فروخته نشان داد. وی در راه‌اندازی راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات، با کوشش تمام فعالیت می‌کرد.^۳ پس از پیروزی انقلاب اسلامی با فعالیت فرهنگی در مسجد و بسیج، از انقلاب دفاع می‌کرد. با ظهور تفکرات گروهک‌های منحرف مارکسیستی در دانشگاه و در سطح شهر اصفهان، مناظره و مبارزهٔ فکری با آنان هدفی مقدس برای رضا گردید.



رضا گوش جان به فرمان امام خمینی سپرد و پس از انقلاب فرهنگی، درس را به‌طور موقت کنار گذاشت تا با عضویت در سپاه پاسداران، صیانت از اهداف مقدس و ارزش‌های انقلاب را بر عهده گیرد.

وی ابتدا فعالیت خود را از روستاها شروع کرد. پس از مدتی مسئول روابط عمومی و تبلیغات سپاه سمیرم شد. در پی ناآرامی‌های سمیرم مسئول واحد اطلاعات آن سپاه گردید و فرماندهی سپاه پادنا از توابع سمیرم به وی واگذار شد^۴ و چه بسیار اشرار و ضدانقلاب که با تدبیر و کیاست وی سر جای خود نشستند^۵. فرماندهی سپاه شاهین‌شهر فرصتی دیگر برای جذب نیروهای مستعد بود.

فعالیت‌های فرهنگی او در شاهین‌شهر، نبردی تهاجمی با فرهنگ غرب بود. چه بسیار افرادی که از هویت فرهنگی خویش فاصله گرفته بودند و در برزخ جهالت می‌سوختند. رضا با برپایی نماز جماعت، سخنرانی، تشکیل جلسات قرآن، راه‌اندازی کارهای هنری نظیر تئاتر و برگزاری اردوهای فرهنگی تفریحی، افراد را با مسائل شرعی و فقهی آشنا می‌نمود. وی از برخی بزرگان حوزه برای دانش‌آموزان هدایایی می‌گرفت و بدین‌گونه بسیاری از نوجوانان و جوانان را به بلندای نجات و ساحل رستگاری رسانید^۶.

با شروع جنگ تحمیلی، اولین عملیاتی که رضا اجازه ورود به آن را گرفت، عملیات فرمانده کل قوا بود. سه ماه بعد تانک‌های به‌گل‌نشسته عراق در عملیات ثامن‌الائمه در تاریخ ۵ مهر ماه ۱۳۶۰ به عقب انتقال داده شد و گردان زرهی تشکیل گردید^۷.



چندی بعد تیپ ۳۰ زرهی با سرعتی معجزه‌آسا تشکیل شد و مقری در مدرسه زینب شوش پیدا کرد. کاردانی و ذکاوت رضا، فرماندهان را بر آن داشت تا وی را به عنوان رئیس ستاد تیپ بگمارند. پس از چندی به پاس لیاقت و شایستگی، قائم مقام تیپ ۳۰ زرهی شد.^۸

رضا در عملیات فتح المبین حضور یافت و فرماندهی عملیات تیپ زرهی را بر عهده داشت و همگام با دلاورمردان شجاع در میان آتش و خون، سلحشوران را هدایت و رهبری نمود. وی در عملیات بیت المقدس در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ حضور داشت و پیروزی‌های درخشان رزمندگان اسلام تا جاده اهواز-خرمشهر تأثیر بسیاری داشت.

اصغر دهخدا، یکی از هم‌زمان رضا، نقل می‌کند: «در مرحله سوم عملیات، ساعت ۱۲ شب بود که ایشان دستور آماده‌باش جهت حمله را اطلاع دادند. ما به همراه تانک‌ها و نفربرهایمان پشت خاک‌ریز آماده شدیم. حدود دو ساعتی پشت خاک‌ریز مانده بودیم. رضا که معلوم بود برای نماز شب آماده شده بود، به ما سر زد و گفت من به طرف جلو می‌روم و وقتی اعلام کردم، شما هم به دنبال من بیاید. هنوز چند لحظه‌ای از جداشدن آقا رضا از ما نگذشته بود که صدای انفجاری شنیدیم. با وجود اینکه درد مجروحیت وجودم را آزار می‌داد، جلو رفتم. برادر مجیدی را دیدم که روی زمین افتاده است. عینک او در نور مهتاب می‌درخشید. فریاد زدم. بچه‌هایی که اطراف ما بودند، به سوی آقا رضا دویدند. وقتی به خود آمدیم، خرمی و سعادت را در سیمای سپید و نورانی او دیدیم و آذین شهادت را بر وجود پرارزش و



ملکوتی‌اش نظاره کردیم.^۹

سرانجام رضا مجیدی در شب ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ به آرزوی همیشگی‌اش که همان شهادت در راه خدا بود، رسید و روح بی‌آلایشش تا آسمان به پرواز درآمد^{۱۰}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای این شهر مدفون گردید^{۱۱}.

سیره شهید مجیدی:

فروغ نجابت و اطمینان در نگاهش موج می‌زد. به چهره‌ای متبسم و پیراسته از ریا و تفاخر آراسته بود. در آن هنگام که آتش سنگین دشمن و بارش پیاپی گلوله‌ها امان از همه می‌گرفت و سنگری مطمئن برای سکنی نبود، رضا صمیمانه به طنز و مزاح‌گویی می‌پرداخت تا حملات دشمن، خدشه‌ای به روحیه بسیجیان وارد نکند. لطف و محبتش به‌عنوان یک فرمانده و مجالست صمیمانه وی با رزمندگان، چنان مؤثر بود که تا چندین روز همه با روحیه‌ای مضاعف به نبرد می‌پرداختند. اخلاص و طینت پاکش شرح صدر و آرامش عمیقی بر جان‌ش حکم‌فرما کرده بود. حسن نظر و سیرت نیک داشت و در صحن و سرای وجودش همه را می‌پذیرفت. با دلی پرسوز و قلبی عاشق در جذب نیروهای آماده کوشش می‌کرد^{۱۲}.

رضا یکنواخت عمل نمی‌کرد و با هر کسی طبق شخصیت او برخورد می‌نمود. نوعی روانکاوی داشت که تجربه، ظرافت برخورد و پختگی او را بیش از سن کمش نشان می‌داد. شیفتگی افراد به او خبر از مدیریت قوی و جاذبه او می‌داد^{۱۳}. به دانش‌آموزان و جوانان احترام می‌گذاشت



و خود را تافته‌ای جدا بافته نمی‌شمرد. گاهی که به او می‌گفتند فلانی صلاحیتش مورد تأیید نیست، می‌گفت: «اگر هنر دارید، این‌ها را جذب کنید؛ بچه‌هایی که دوست دارند کاری کنند، اما راه آن را نمی‌دانند. در خانواده خود مذهب و معنویت را نمی‌بینند؛ ولی فطرتی پاک و بی‌آلایش دارند»^{۱۴}

هنگامی که با سایر بسیجیان در مدرسه طالقانی اهواز بود، روی پشت‌بام، جامانده از نگاه‌های خیره، به تهجد می‌پرداخت و تصور می‌کرد با خودبینی و ریا عبادتش رنگ می‌بازد. گذشت و فداکاری چشمگیری از خود نشان می‌داد. یکی از هم‌زمانش نقل می‌کند: «روزی در وضوخانه هنگام وضو گرفتن رضا را دیدم که خوابش برده است. متوجه شدم که ۴۸ ساعت بوده که نخوابیده است و با بدنی مجروح برای خواندن نماز شب آماده می‌شده است که از شدت خستگی به خواب رفته بود»^{۱۵}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«به نام الله، پاسدار حرمت خون شهیدان. درود بر امام امت که با گفتارش و کردارش روحی تازه در کالبد مرده مردم ایران دمید و منطق شهادت را به عنوان یک وسیله نه هدف برای اوج، برای رسیدن هر چه سریع‌تر به لقاء الله مطرح نمود و برای همیشه اسارت و بندگی غیر خدا را برای امت ایران از بین برد و می‌رود تا اسلام عزیز را در سراسر جهان بر تمام نظامیان استکباری برتری ببخشد.



مادرم و پدرم، بر شما درود و بر شما باد رحمت خداوندی. در مورد این حقیر دعا کنید که خداوند بزرگ مرا به‌عنوان شهید بپذیرد که اگر این‌گونه نباشید، وای بر من! دوستان عزیز و خوبم که امیدوارم همچنان در صراط مستقیم به یاری اسلام عزیز ادامه دهید، امیدوارم مرا حلال نمایید و در حقم دعا کنید. در پایان تذکراتی به‌عنوان انجام امر به معروف و نهی از منکر به ملت ایران:

۱. همچنان از اسلام عزیز دفاع کنید و در این راه از هیچ چیز باکی نداشته باشید که مطمئناً ندارد.

۲. امام امت را یاری نمایید و جان بر کف آمادهٔ دستوراتش باشید و خود را از خط ایشان جدا ننمایید.

۳. روحانیت را، روحانیت را، روحانیت را که حاملین اسلام اصیل هستند، رها نکنید و به‌عنوان یک ریسمان الهی چنگ زنید.

۴. نمازهای جمعه و جماعت را فراموش ننمایید و خود را مقید به حضور در این مراسم بدانید.

۵. دعا را فراموش نکنید؛ مخصوصاً شب‌های جمعه در مزار شهدا دست نیاز به‌سوی قدرت مطلق دراز کنید و به‌خصوص پیشرفت اسلام، فرج امام‌زمان، طول عمر امام امت و نابودی دشمنان اسلام را از خدای متعال بخواهید.

۶. شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» را زنده نگه دارید و پوزۀ هر کس را که خواست با تحقق این شعار مخالفت کند، به خاک بمالید^{۱۶}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید زین‌الدین، ص ۴۹.
- ۵- همان، ص ۵۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید زین‌الدین، ص ۴۹.
- ۸- همان، ص ۵۰.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۳- احمد لقمانی، ۱۳۷۸، تندر تانک‌ها، اصفهان: مرکز بازسازی زرهی شهید زین‌الدین، ص ۵۵.
- ۱۴- همان، ص ۵۷.
- ۱۵- همان، ص ۶۲.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



احمد محبی کُرد سفلی

احمد محبی کُرد سفلی، فرزند رضاقلی، در اول اسفندماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرّع در اصفهان به دنیا آمد. پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش طاهره بیگم نام داشت.^۱ پس از دوره ابتدایی تحصیلات خود را در رشته برق در هنرستان انقلاب اسلامی ادامه داد و در سال ۱۳۵۹ شمسی در رشته برق دیپلم گرفت.^۲ وی در دوران تحصیل به علت فعالیت علیه رژیم پهلوی چندین بار دستگیر شد. او در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها با شور و هیجان گسترده شرکت می‌کرد.^۳

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مغازه الکتریکی باز کرد و مشغول کار شد و شب‌ها نیز در محل، نگهبانی می‌داد. زمانی که امام خمینی دستور تشکیل بسیج را صادر کرد، مسئولیت بسیج محل را بر عهده گرفت. احمد پس از چند ماه فعالیت در بسیج محل، عازم کردستان شد. وی مدتی در شهر دیوان دره فعالیت می‌کرد و در پاک‌سازی



روستاهای منطقه نقش مهمی ایفا کرد و به شدت مجروح شد. وی پس از چند عمل جراحی و استراحت، تا حدودی بهبودی خود را به دست آورد.^۴

وی از افراد فعال بود و در آن زمان در محله مسجد نبود؛ بنابراین تصمیم گرفت که روضه‌خوانی برپا کند و اهالی را جمع کرد و برای ساخت مسجد پول جمع‌آوری نمود و در زمینی که آقای بنکدار وقف کرده بودند، بنای مسجدی را به نام ابوالفضل شروع کردند. هنگامی که کلنگ مسجد بر زمین خورد، وی عازم مناطق عملیاتی جنوب شد^۵ و در عملیات آزادسازی بستان (طریق القدس) در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ شرکت کرد و همراه با تیپ امام حسین (ع) در جزابه و سابله مستقر شد و در آزادسازی شهر بستان شرکت کرد. احمد از فرماندهان واحد ادوات لشکر امام حسین (ع) بود.^۶ وی در حماسه جزابه و مقاومت در برابر حملات سخت دشمن بعثی به خوبی توانست توان و قدرت زرهی دشمن را نابود کند. احمد در پاتک‌های زرهی دشمن بعثی عراق در منطقه سابله نیز به خوبی فعالیت کرد و باعث گردید که رزمندگان در نبردهای بسیار سخت شمال کرخه پیروز شوند.^۷

وی پس از عملیات طریق القدس به همراه رزمندگان تیپ امام حسین (ع) از دارخوین راهی پادگان دوکوهه شد و سپس عازم منطقه عملیات فتح‌المبین گردید. این عملیات در تاریخ ۱ فروردین‌ماه ۱۳۶۱ شروع شد و پس از تصرف منطقه دشت عباس و جاده دهلران به دست رزمندگان اسلام و شروع پاتک‌های دشمن بعثی عراق، وی مسئولیت دفاع از جناح باغ شماره هفت را پذیرفت و تلاش



کرد آتش مؤثر یاران خود را بر خط مقدم و جبهه در حال پیش روی دشمن متمرکز کند.^۸ سرانجام احمد در همین عملیات در دشت عباس در تاریخ ۸ فروردین ماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش و گلوله به لقاء حضرت دوست رسید.^۹ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۹، شماره ۱۱ به خاک سپرده شد.^{۱۰}

ویژگی های اخلاقی شهید:

احمد از جمله افراد صرفه جو بود و در خوردن و پوشیدن بی نهایت صرفه جویی می کرد و بسیار مرتب و منظم بود. در امر به معروف و نهی از منکر کوشا بود و سعی می کرد قبل از آن، خود به حرف هایی که می زند، عمل کند. کارهایش را خودش انجام می داد. فردی خوش اخلاق و اجتماعی بود و همواره صلّه رحم را به جامی آورد. احمد، اهل ریا نبود. به مراسم مذهبی توجه خاصی داشت و در اعیاد، شیرینی پخش می کرد و در مراسم سوگواری نیز عزاداری می کرد. حقوق ماهیانه اش را همیشه بین مستمندان تقسیم می کرد. روی حجاب و نماز تأکید زیادی داشت و اگر کسی نسبت به نماز کاهلی می کرد، او را نصیحت می کرد.

وی به نماز جماعت و اول وقت و عزاداری اهل بیت علیهم السلام توجه داشت.^{۱۱} سماحت و گذشت و ایثارگری و دلاوری وی چنان بود که وی را از مصادیق این آیه قرآن می توان شمرد که خداوند درباره آنان می فرماید: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ



السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ
اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ: توبه‌کنندگان و عبادت‌پیشگان و سپاس‌گویان
و سیاحت‌کنندگان و رکوع‌کنندگان و سجده‌آوران و امرکنندگان به
نیکی و نهی‌کنندگان از بدی و نگه‌دارندگان حدود الهی و مؤمنان را
بشارت ده^{۱۲}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سیدمهدی هاشمی از هم‌زمان شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۷- همان.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی رئیس ستاد لشکر امام حسین(ع)، ۱۳۹۳/۱/۱۵ شمسی در منزل نامبرده.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۴.
- ۱۲- قرآن مجید، سوره توبه، آیه ۱۱۲.



حسین محزونیه

حسین محزونیه، فرزند محمد، در اول تیرماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متشرّع و مذهبی در اصفهان به دنیا آمد. پدرش روحانی و امام جماعت بود و مادرش اشرف نام داشت.^۱ وی پس از آنکه تحصیلات ابتدایی را پشت سر گذاشت، برای تأمین معاش خانواده روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند. تحصیلاتش را تا دوم راهنمایی ادامه داد.^۲ به سبب تربیت در خانواده‌ای روحانی از نوجوانی با امام خمینی رضوان الله علیه آشنا شد و با سرسختی از امام دفاع می‌کرد. با وجود سن کم به همراه والدینش در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی هم‌زمان با کار روزانه در مسجد، فعالیت فرهنگی انجام می‌داد.^۳ بسیج به علت کم‌سنی از پذیرش او خودداری کرد که با اصرار پدرش او را پذیرفتند. وی به قصد دفاع از انقلاب و آمادگی رزمی، فنون دفاع شخصی و ورزش‌های رزمی مثل کاراته را نیز فراگرفت و در کلاس‌های آموزش معارف اسلامی و عقیدتی بسیج به طور منظم شرکت داشت. حسین به سبب آمادگی و هوش سرشار و استعدادش به یک مربی تمام‌عیار تبدیل گردید و با تلاش و کوشش به آموزش بسیجی‌ها می‌پرداخت.^۴



پس از شروع جنگ تحمیلی در هفده سالگی با کسب اجازه از والدینش و پس از یک دوره آموزشی در سال ۱۳۶۰ شمسی به جبهه‌های جنگ تحمیلی در جنوب کشور رفت. وی در چند عملیات مثل فتح‌المبین، بیت‌المقدس و آزادی خرمشهر و رمضان شرکت داشت.^۵ حسین چندین بار مجروح گردید؛ از جمله در یک عملیات از ناحیه سر مجروح شد و ترکش به قسمت راست سر او اصابت کرد. پزشکان از خارج کردن ترکش خودداری کردند؛ زیرا بینایی چشمش را از دست می‌داد. وی درد زیادی را تحمل می‌کرد و نمی‌گذاشت کسی متوجه آن شود.^۶

حسین بر اثر لیاقت و شایستگی به فرماندهی یگان دریایی لشکر ۸ نجف اشرف منصوب شد و در چندین عملیات آبی و خاکی مثل خیبر و بدر والفجر ۸ و تصرف فاو شرکت کرد. در عملیات کربلای ۴ به دلیل حساسیت منطقه و عبور از رودخانه عریض و پرسرعت ارون‌رود، فرماندهی نقل و انتقال نیروها را بر عهده داشت. سرانجام در ۴ دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ در جزیره ام‌الرصاص عراق به شهادت رسید.^۷ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۴، ردیف ۲، شماره ۱ به خاک سپرده شد.^۸

سیره شهید محزونیه:

وی به دلیل تربیت خانوادگی از کودکی با مسجد و قرآن آشنا گردید و به همراه پدرش به مسجد و مجالس مذهبی می‌رفت. ورزش‌های رزمی و فنون دفاع شخصی از وی فردی دلاور و شجاع و نترس



ساخته بود. وی از نزدیک با سیرهٔ عبودیت و بندگی پدر روحانی‌اش آشنا گردید و در همان راه پدر سیر کرد. در جبهه، معرفت بیشتری با فرهنگ خلوص و ذکر و نوافل و عبادت و نماز شب پیدا کرد. وی در لشکر ۸ نجف به فرماندهی شجاع و خط‌شکن مشهور بود؛ به همین جهت حماسه‌های زیادی از خود به یادگار گذاشت.

در جبهه، مربی رزمندگان اسلام بود و آن‌ها به دلیل اخلاق و منش و فنون رزمی کاری حسین به او عشق می‌ورزیدند و وی را از صمیم قلب دوست داشتند. رزمندگان تحت امرش مثل پروانه به دور شمع وجود او می‌چرخیدند.^۹ وی از مصادیق این آیهٔ قرآنی بود که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ: و کسانی که ایمان آوردند، بیشترین محبت را نسبت به خدا دارند»^{۱۰}. حسین به غیر خدا دلبستگی نداشت؛ لذا آمادهٔ شهادت بود و در سوز آن می‌سوخت و در نمازهای شب خود از خداوند، دیار و وصل به خودش را طلب می‌کرد.

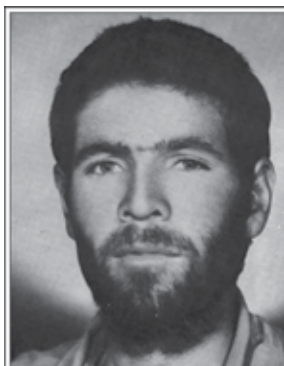
فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«خدا یا، به محمد (ص) بگو که پیروانش حماسه آفریدند. به علی (ع) بگو که شیعیانش قیامت برپا کردند و به حسین بگو خونس در رگ‌ها همچنان می‌جوشد. بگو از آن خون‌ها سروها روید. ظالمان سروها را بریدند؛ باز هم سروها روید»^{۱۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۰۸.
- ۷- همان، ص ۱۱۰.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۱۰- قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۶۵.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



عباس محمّنی

عباس محسنی، فرزند حسین، در چهارم خردادماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده‌ای متشرّع و مذهبی و کشاورز در شهر حبیب‌آباد بر خوار اصفهان به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش عصمت آقا نام داشت.^۱ تحصیلات خود را تا پایان دوره ابتدایی بیشتر ادامه نداد. عباس به علت بیماری پدرش ناگزیر شد در کنار پدر به کار کشاورزی بپردازد. سپس در سال ۱۳۵۲ شمسی به خدمت سربازی رفت. پس از خاتمه خدمت به کار کشاورزی ادامه داد. با شروع انقلاب به مردم پیوست و در کنار آن‌ها علیه رژیم پهلوی فعالیت کرد و در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی شرکت می‌کرد.^۲

با پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به کمک روستاییان شتافت و در برداشت گندم، آن‌ها را یاری کرد. عباس پس از جدایی طلبی گروه‌های کمونیستی در کردستان، از طریق جهاد سازندگی عازم آن دیار شد. سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و یک دوره آموزشی را سپری کرد و بار دیگر به کردستان رفت و در گردان ضربت سپاه سنندج فعالیت خود را آغاز کرد.^۳



با شروع جنگ تحمیلی در آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ به‌همراه عده‌ای از دلاورمردان گردان ضربت، عازم منطقه جنوب شد و در خط شیر در روستای محمدیه در منطقه دارخوین مستقر شد. وی به‌همراه رضا رضایی و محمود پهلوان‌نژاد و عده‌ای دیگر از رزمندگان خط شیر برای عملیات در برابر نیروهای بعثی، کانال و تونلی را از سمت شمال به سمت جنوب طراحی کرد.^۴ آشنایی عباس با کندن قنات سبب شد تا مسئولیت اجرای این تونل به وی واگذار گردد. عباس به اصفهان آمد و وسایل لازم را با چند نفر از داوطلبان مردمی با خود به دارخوین آورد و طی سه ماه تلاش شبانه‌روزی با کمک رزمندگان، تونل را آماده کرد.^۵ وی در کندن تونل خط شیر آن قدر پیشگام بود که به «محسن کانال‌کن» معروف شد. عباس محسنی پس از آماده‌سازی کانال در عملیات فرماندهی کل قوا شرکت کرد و در ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.^۶ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق‌القدس، ردیف ۵، شماره ۲۶ به خاک سپرده شد.^۷

خصوصیات اخلاقی شهید:

وی فردی با بصیرت و دارای ذکاوت و باهوش بود. عباس، انس خاصی با ائمه علیهم‌السلام داشت که او را در راهش یاری می‌کرد. در آیات و نشانه‌های الهی تفکر و تعمق می‌کرد. به خانواده اهمیت بسیار می‌داد؛ تاجایی که برای بهبود معاش خانواده پایه‌پای پدر مشغول کار و فعالیت شد. کمک به مردم محروم را سرلوحه کارهای خود قرار داد و سعی در زدودن فقر از چهره مردم داشت.^۸



عباس، کشاورز زاده‌ای بود که در مکتب عرفانی و تربیتی دارخوین و در خط شیر با عبادت، بندگی، نماز شب، خواندن نوافل، دعای کمیل، زیارت آل یاسین، دعای توسل، رازونیا با خدای خود، ایثار، گذشت، همت بلند و کوشش و فداکاری به بلندترین قله‌های عرفان، سلوک^۱، حضور و شهود رسید و از مصادیق این آیه قرآن بود: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ: توبه‌کنندگان و عبادت‌پیشگان و سپاس‌گویان و سیاحت‌کنندگان و رکوع‌کنندگان و سجده‌آوران و امرکنندگان به نیکی و نهی‌کنندگان از بدی و نگه‌دارندگان حدود الهی و مؤمنان را بشارت ده^{۱۰}».

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«آری؛ مرگ موهبتی است الهی؛ یعنی اینکه اگر مرگ و مردن نبود، جامعه از دور اصلی خود خارج می‌گشت و حالت‌های گوناگون به خود می‌گرفت و باید راهی را انتخاب کنیم که باعث سرافرازی باشد و راه من راهی است که رهبرش محمد(ص) بود و یاری‌کننده‌اش حضرت علی(ع) و انبیا به تمام معنا بر حق. درود بی‌نهایت به روان پاک شهیدان راه حق و درود بر آن دسته افرادی که احساس مسئولیت در برابر رسالتی که به دوش هر فرد می‌باشد، می‌کنند و خالصانه از اسلام و قرآن و احکام و دستاوردهای انقلاب پاسداری می‌دهند. امکان ندارد ما بتوانیم کاری که شهیدان کرده‌اند، بفهمیم؛ مگر اینکه خودمان شهادت را لمس کرده باشیم^{۱۱}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۱۸۵.
- ۵- همان، ص ۱۸۶.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۹- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: انتشارات ستارگان درخشان، ص ۱۸۵.
- ۱۰- قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۱۱۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



احمد محمدی

احمد محمدی، فرزند رضا، در روز یازدهم خردادماه سال ۱۳۳۱ شمسی در روستای صالح آباد در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهرستان نجف آباد به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش جواهر نام داشت.^۱

احمد در خانواده‌ای فقیر و روستایی رشد کرد.^۲ پدرش را در هفت سالگی از دست داد و مادرش او را با فقر و نداری و زحمت زیاد بزرگ کرد. او از هفت سالگی به مدرسه رفت و دوره ابتدایی را در دبستان ملک با موفقیت طی کرد.^۳ اما فقر و یتیمی و نبود امکان تحصیل در روستا، احمد را از ادامه تحصیل بازداشت و او مجبور به کار و کسب درآمد برای گذران زندگی شد.^۴ ولی این، دلیل نمی‌شد که وی از حوادث اجتماعی و وقایعی که در ایران اتفاق می‌افتد، برکنار و بی‌خبر بماند؛ به خصوص کسی چون او که به زلال قرآن و احکام آن آشنایی داشت.^۵



احمد که به دنبال کار می‌گشت، سرانجام در پانزده‌سالگی به اشتغال در کارخانهٔ ریسندگی و بافندگی نجف‌آباد مشغول شد و در نوزده‌سالگی به خدمت سربازی فراخوانده شد.^۷ در طول دوران خدمت، محیط نیروی هوایی جایگاه مناسبی برای رشد احمد شد؛ به خصوص اینکه محل خدمت او در پایگاه مهرآباد تهران بود.^۸ احمد پس از پایان خدمت سربازی در سال ۱۳۵۴ با وجود مشکلات عدیدهٔ زندگی، ازدواج کرد که ثمرهٔ این ازدواج دو فرزند پسر به نام‌های محمد و مجتبی است.^۹

از سال ۱۳۵۵ احمد به استخدام کارخانهٔ ذوب‌آهن درآمد و از همان زمان، مبارزه علیه رژیم شاه را به‌طور جدی آغاز کرد.^{۱۰} در دوران و اوج حوادث دوران انقلاب اسلامی در پخش اعلامیه‌ها و شرکت در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها فعال بود.^{۱۱} با اینکه چند مرتبه دستگیر و زندانی و شکنجه شده بود، ولی از هدف مقدس خویش دست‌بردار نبود.^{۱۲}

در روز ۱۲ بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷ در مراسم استقبال از مولایش خمینی کبیر حضور پیدا کرد^{۱۳} و همان‌جا با خود عهد بست که به‌هیچ‌عنوان حسین زمان را تنها نگذارد و به پیمان خود عمل کرد.^{۱۴} احمد بعد از پیروزی انقلاب و استقرار نظام جمهوری اسلامی به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نجف‌آباد پیوست. او در غائلهٔ کردستان و مبارزه با ضدانقلاب به مدت ۴۵ روز در آنجا خدمت کرد.^{۱۵} پس از شهادت یکی از هم‌زمانش به نام فتح‌الله صالحی از پای ننشست و می‌گفت: «ما باید اسلحهٔ او را بر زمین نگذاریم».^{۱۶}



با آغاز جنگ تحمیلی، احمد به جبهه‌های جنوب اعزام شد و در عملیات مختلف و بازپس‌گیری شهرهای آبادان، خرمشهر، بستان و سوسنگرد شرکت داشت^{۱۶}. در جنوب نیز او در سمت فرماندهی مهندسی لشکر ۸ نجف اشرف خدمت می‌کرد^{۱۷}.

دم مسیحایی جبهه آن چنان سردار محمدی را جذب خود کرده بود که کمتر حاضر به مرخصی می‌شد و اگر هم به مرخصی می‌آمد، به کار گشایی و گره‌گشایی از کار مردم می‌پرداخت و به افراد کم‌بضاعت و مستمند کمک می‌کرد^{۱۸}.

یکی از هم‌زمان سردار محمدی می‌گوید: «هنگامی که آقای محمدی فرمانده مهندسی لشکر بود، روزی به من گفتند که باید نزد فرماندهی مهندسی بروی. در حال جست‌وجو بودم که دیدم شخصی پیاده و پابرنه در مقابل لودر ایستاده است. گفتم شاید سرباز باشد. نزد او رفتم و پرسیدم سردار محمدی را می‌شناسی؟ او گفت برو داخل چادر؛ کم‌کم می‌آید. رفتم داخل چادر و او هم آمد. از من با چای و نهار پذیرایی کرد. پس از مدتی یکی از برادران برای انجام کاری به چادر آمد و ایشان را صدا کرد و من متوجه شدم ایشان همان فرمانده مهندسی است و این‌طور خالصانه از من پذیرایی کرده است^{۱۹}».

سردار محمدی در آخرین مرخصی حتی جای دفن خود را هم مشخص کرد و با تمامی دوستان و آشنایان خداحافظی نمود^{۲۰}. بالاخره همان شد که او می‌خواست و در تاریخ ۱۱ آبان‌ماه ۱۳۶۱ در جریان عملیات محرم در منطقه موسیان بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید^{۲۱}. پیکر پاک شهید محمدی به نجف آباد منتقل و پس



از تشییع، در همان زادگاهش روستای صالح‌آباد نجف‌آباد به خاک
سپرده شد^{۲۲}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدی:
«نمی‌دانی چقدر ثانیه شماری می‌کنم. وقتی شهادت در نظرم
مجسم می‌شود، چقدر لذت می‌برم. آن قدر شهادت شیرین است که
شیرینی شب عقد و عروسی پیش آن هیچ است...»^{۲۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات؛ پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طیبه صالحی همسر شهید، ص ۳.
- ۴- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۷۷.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، کارت پایان خدمت شهید.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طیبه صالحی همسر شهید، ص ۳.
- ۸- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۷۷.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۷۷.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طیبه صالحی همسر شهید، ص ۳.



۱۳- همان.

۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.

۱۵- همان.

۱۶- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۷۸.

۱۷- همان.

۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طیبه صالحی همسر شهید، ص ۲.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.

۲۰- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۷۸.

۲۱- همان.

۲۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید.

۲۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



غلامرضا محمدی نجف آبادی

غلامرضا محمدی نجف آبادی، فرزند اسدالله، در روز بیست و پنجم بهمن ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متشّرع و متدین در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش سکینه نام داشت.^۲ وی پس از سپری کردن دوره کودکی به دبستان پهلوی رفت و در خردادماه سال ۱۳۵۲ موفق به اخذ مدرک پنجم ابتدایی شد.^۳ سپس وارد مقطع راهنمایی شد و در مدرسه کسری تحصیلات راهنمایی را به پایان رساند.^۴

غلامرضا همزمان با تحصیل به کار و کارگری نیز می پرداخت.^۵ در مواقع تعطیلی مدرسه و تابستان‌ها به کار بنایی اشتغال داشت. همچنین به پدرش در امر کشاورزی بسیار کمک می کرد.^۶

اوایل دوره خدمت سربازی غلامرضا همزمان با فعالیت و مبارزات انقلاب بود. به دنبال پیام تاریخی امام (ره) مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها او نیز چون خود را سرباز روح الله می دانست، با چند تن از دوستانش از پادگان محل خدمتشان فرار کرد و به نجف آباد آمد؛ اما

به علت اینکه خانهٔ سربازان فراری تحت مراقبت شدیدی قرار داشت، در این مدت مجبور شد در خانهٔ اقوام و خویشان، مخفی شود.^۷

غلامرضا در کوران فعالیت‌های انقلابی روزها را با شرکت فعال در راه‌پیمایی و شب‌ها را با نوشتن شعار به در و دیوار سپری می‌کرد.^۸ او در حملهٔ چماق‌داران رژیم پهلوی در ۱۱ و ۱۲ محرم سال ۱۳۵۷ شمسی به مردم نجف‌آباد حضور داشت و با سنگ و آجر و بطری به ماشین ساواکی‌ها حمله می‌کرد.^۹

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، غلامرضا به پادگان خدمت وظیفه مراجعت کرد و در پادگان مسئول جمع‌آوری سربازان فراری شد. پس از مدتی او را به هوانیروز اصفهان منتقل کردند و در آنجا دورهٔ خدمت سربازی‌اش را به پایان رساند.^{۱۰}

پس از ترخیص از خدمت سربازی، با ترغیب خانواده به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست. او می‌گفت: «انقلابی که ثمرهٔ آن برای مستضعفان است، همان مستضعفان، پاسدار اویند» و با این شعار به پاسداری از انقلاب پیوست.^{۱۱}

غلامرضا برای آموختن فنون نظامی همراه شهید منتظری در سال ۱۳۵۸ شمسی به لبنان عزیمت کرد.^{۱۲} پس از بازگشت از لبنان برای مبارزه با گروه‌های جدایی‌طلب و ضدانقلاب به کردستان اعزام شد.^{۱۳} با فرونشستن شعله‌های آشوب در کردستان، او به نجف‌آباد مراجعت کرد و به مبارزه با مفاسد اجتماعی پرداخت.^{۱۴}

غلامرضا در اولین روزهای آغاز جنگ به مقابله با دشمن بعثی شتافت. او در جبههٔ دارخوین مجروح شد و پس از ترخیص از



بیمارستان اهواز به نجف آباد بازگشت. این تنها مرخصی او بود و پس از بهبودی نسبی دوباره راهی جبهه شد.^{۱۵}

غلامرضا مدتی نیز مسئول آموزش سپاه نجف آباد بود. وی به همراه شهید احمد کاظمی و ۳۰ نفر از افراد بسیجی و سپاهی به جنوب رفت و در جبهه فارسیات مشغول دفاع گردید. فرماندهی آن گروه را غلامرضا بر عهده داشت. این عملیات در تاریخ ۱۶ دی ماه ۱۳۵۹ مصادف با شهادت ۱۱۰ تن از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام در هویزه بود. لذا روحیه نیروها به شدت ضعیف شد. دشمن مصمم تر و گستاخ تر شده بود تا در جبهه فارسیات پیشروی کند. نیروهای نجف آباد از نثاره به فارسیات مأمور شدند و در کانالی روبروی بعضی های عراقی مستقر شدند. پشت سر، رود کارون و جلو آن از سه طرف تانک های دشمن حمله ور شده بودند؛ ولی غلامرضا، این فرمانده شجاع، حماسه ای جاویدان از خود باقی گذاشت و به رزمندگان دستور داد تا من نگفتم شلیک نکنید. وی با یک حرکت سریع و متهورانه اولین تانک را هدف قرار داد و باعث تهییج سایر نیروها شد. دشمن در این عملیات پس از مشاهده انهدام تعدادی از تانک هایش با تلفات سنگین عقب نشینی کرد.^{۱۶}

پس از فرمان امام خمینی رضوان الله علیه مبنی بر شکسته شدن حصر آبادان، این سرباز انقلاب اسلامی در اسفندماه سال ۱۳۵۹ به همراه عده ای از نیروهای بسیج و سپاه نجف آباد از فارسیات به جبهه آبادان رفت^{۱۷} و از سوی فرماندهان سپاه مستقر در آبادان به فرمانده محور فیاضیه منصوب شد. پس از استقرار در فیاضیه چند روز بیشتر



نگذشته بود^{۱۸} که غلامرضا پس از رشادت‌ها و دلاوری‌های بسیار سرانجام در همین منطقه فیاضیه در تاریخ ۱۶ فروردین ماه ۱۳۶۰ بر اثر اصابت ترکش خمپاره^{۱۹} دچار سوختگی شدید شد و به بیمارستانی در مشهد انتقال یافت؛ اما پس از چند روز به شهادت رسید^{۲۰}. پیکر سردار شهید غلامرضا محمدی پس از تشییع در مشهد مقدس و طواف دور مرقد امام رضا (ع) به نجف آباد منتقل و در جنت‌الشهدای نجف آباد به خاک سپرده شد^{۲۱}.

سیره شهید غلامرضا محمدی:

وی به دلیل تربیت خانوادگی از کودکی با مسجد و قرآن آشنا گردید و به همراه والدینش به مسجد و مجالس مذهبی می‌رفت. آموزش‌های نظامی و فنون دفاع شخصی از وی فردی دلاور و شجاع و نترس ساخته بود. آموخته‌ها و تجربه‌های عملی در لبنان و کردستان از وی رزمنده‌ای با صلابت و شجاعت در مقابل دشمن ساخته بود و در مقابل والدین خود، افراد خانواده، دوستان و آشنایان بسیار ملایم و با عطف و شادی آفرین و بشاش و زودجوشی بود که هر غریبه‌ای با یک برخورد مجذوب او می‌گردید و احساس غربت نمی‌کرد. وی در حفظ امانت و بیت‌المال بسیار کوشا و دقیق بود و علاوه بر آنکه خود بیت‌المال را دقیقاً حفظ می‌کرد، دیگران را نیز به آن توصیه می‌نمود^{۲۲}. وی از مصادیق بارز این آیه قرآن بود: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ:



آنان که ایمان آوردند و از وطن هجرت گزیدند و در راه خدا به مال و جانشان جهاد کردند، آن‌ها را نزد خدا مقام بلندتری است و آنان به‌ویژه رستگاران و سعادتمندان دو عالمند^{۲۳}».

فرازی از وصیت‌نامه شهید محمدی:

«... امیدوارم در راه و مسیر انقلاب که مانند رودخانه‌ای در جریان است و در خط امام امت است، گام بردارید. ان شاء الله به وحدت کلمه که مورد تأیید امام است و شهید رجایی برای آن جان خود را بر کف نهادند، به گوش جان فرمان ببرید و به منافقین از خدایی خبر اجازه هیچ‌گونه فعالیت را ندهید^{۲۴}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، گواهی پنجم ابتدایی.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، گواهی پایان دوره راهنمایی.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف، ص ۷.
- ۹- همان، ص ۸.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۱- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف، ص ۷.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۳- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف، ص ۸.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۵- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف، ص ۸.



- ۱۶- عباس اسماعیلی و عبدالحمید امانی، ۱۳۹۵، چند قدم تا نجف؛ کارنامه عملیاتی رزمندگان بنیان گذار لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۳۹.
- ۱۷- همان، ص ۵۶۷.
- ۱۸- همان، ص ۵۶۸.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۶.
- ۲۰- همان.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۶.
- ۲۳- قرآن کریم، سوره توبه، آیات ۲۱ و ۲۲.
- ۲۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه شهید.



اسکندر محمودی

اسکندر محمودی، فرزند علیجان، متولد اسفندماه سال ۱۳۴۰ شمسی در شهر ونک شهرستان سمیرم در خانواده‌ای متدین و متشرع چشم به جهان گشود.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش خانم جان نام داشت.^۲ نام مستعار وی سلمان بود.^۳ دوران ابتدایی و راهنمایی را در همان شهر گذراند و برای ادامه تحصیل به شهرستان شهرضا آمد.^۴ به خاطر مشکلات مالی که پدرشان داشت، مجبور به ترک تحصیل شد و در کنار پدر به کار کشاورزی پرداخت و مجدداً شروع به تحصیل نمود. تا اینکه با گرفتن دیپلم بازرگانی دوباره به کنار خانواده برگشت.^۵

اسکندر در سال ۱۳۶۰ به جمع سربازان خمینی و رهروان حسینی در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی پیوست و در قسمت تعاونی سپاه سمیرم مشغول خدمت به خانواده‌ایثارگران و شهدا شد و برای رفاه حال آنان تلاش می‌نمود.^۶ وی در آبان ماه سال ۱۳۶۰ به کردستان اعزام شد و به عنوان مسئول تعاونی سپاه مریوان در خدمت خانواده شهدای آن دیار قرار گرفت. او از کردستان راهی جنوب شد تا سلاح به دست گیرد و به جهاد مقدس با دشمنان انقلاب اسلامی برود.



وی در عملیات خیبر با سمت فرماندهی گردان در تیپ قمر بنی‌هاشم (ع) شرکت کرد.^۷ اسکندر همیشه می‌گفت: «جنگ را عراق بر ما تحمیل کرده است و این جنگ، جنگ بین کفر و اسلام است».^۸ وی در سال ۱۳۶۱ شمسی به‌خاطر تحقق بخشیدن به سنت رسول‌الله (ص) از دواج نمود که ثمرهٔ این ازدواج، دو فرزند دختر است.^۹ قبل از انقلاب وقتی که محصل بود، در یک حادثهٔ تصادف حضور داشت و بسیاری از مسافران وسیلهٔ نقلیه از بین رفتند؛ ولی به‌خواست خدا او به‌همراه یک دختر بچهٔ سه‌ساله جان سالم به‌در برد و فقط دست راست ایشان شکست. بعد از انقلاب در مدتی که در عملیات پاک‌سازی در کردستان بود، چندین بار مجروح شد و موقع مجروحیت چنان استقامتی از خود نشان می‌داد که حتی راضی نبود خانواده‌اش چیزی از مجروحیتش بدانند. وی در جبههٔ جنوب سه بار از ناحیهٔ پا به‌سختی مجروح شد و بعد از مجروحیت در حالی که از عصا استفاده می‌کرد، در رفتن به جبهه مصمم‌تر بود.^{۱۰}

مدتی در تیپ قمر بنی‌هاشم همراه با نیروهای طرح لبیک فعالیت نمود و در سمت فرماندهی یکی از گروهان‌ها در عملیات پیروزمند خیبر شرکت نمود و رشادت‌ها از خود نشان داد.^{۱۱}

بعد از ازدواج به‌خاطر استمرار فعالیتش در جبهه مجدداً عازم جنوب گردید و در لشکر امام حسین (ع) به رزم خویش با دشمن کافر ادامه داد و در عملیات پیروزمندانهٔ بدر در جبهه از ناحیهٔ پا مجروح شد و مجروحیتش به‌قدری شدید بود که مدتی را در بیمارستان گذراند.^{۱۲}



در مدت اقامت کوتاه خود در شهر ونک مرتب در دعا‌های کمیل و توسل شرکت می‌کرد و خود دعای کمیل را زمزمه می‌کرد و هنوز هم مردم ونک زمزمهٔ دلنواز دعای کمیل او را از یاد نبرده‌اند و نخواهند برد. اخلاق نیکو و برخورد اسلامی و خضوع و فروتنی وی، از او چهره‌ای متواضع و خاشع و زاهد ساخته بود.^{۱۳}

شهید محمودی همیشه از جمعی که در حال دعا بودند، التماس می‌کرد برایش دعا کنند که به شهادت برسد و مرتب اصرار داشت و می‌گفت: «برادران، دعا کنید که من به شهادت برسم. دیگر خجالت می‌کشم به این دیار برگردم. شاید خداوند با دعا‌های شما مرا قبول کند تا در مقصد اعلاء که همانا جایگاه ابدی می‌باشد، با شهادت وارد شوم؛ چون دو قطره در نزد خدا از اهمیت بالایی برخوردار است: ۱. قطرهٔ اشکی که به خاطر رضای خدا ریخته شود؛ ۲. قطرهٔ خونی که به واسطهٔ جهاد در راه خدا ریخته شود».^{۱۴}

بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید یکی صلۀ رحم بود؛ چون وقتی به مرخصی می‌آمد، غیرممکن بود که سری به همهٔ فامیل نزند و دیگر اینکه علاقهٔ وافری به خانوادهٔ شهدا داشت و همیشه دست نوازش بر سر بچه‌های شهدا می‌کشید. به بچه‌های فامیل علاقهٔ زیادی داشت. به طوری که وقتی می‌شنید کسی فرزند خود را کتک زده است، شدیداً ناراحت می‌شد. یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی او جدیت در کار و دوستی و رفاقت در غیر از ساعت کاری بود.^{۱۵} ایشان علاوه بر داشتن صدای خوش و گرم و سوزناک، در تشکیل کلاس‌های عقیدتی و برپایی مراسم دعای کمیل در لشکر امام حسین فعالیت داشت.^{۱۶}



شهید اسکندر محمودی در بین نیروهایش در جبهه به نام سلمان معروف بود. عاشق بسیج بود. در جبهه، فرمانده بسیجیان و هم‌رزم آنان و در پشت جبهه، مربی و یاورشان بود. ایشان زمانی که برای سرزدن به خانواده به مرخصی می‌رفت، وقت خود را صرف بسیج می‌کرد و بسیجیان را از تجربه‌های خود بهره‌مند می‌ساخت و برای آنان الگو بود.^{۱۷}

آخرین مرخصی و آخرین وداع سردار اسکندر محمودی قبل از عملیات والفجر ۸ بود. او در طی همین مرخصی کوتاه مدت و خداحافظی عجولانه شهادت خود را خبر داد و به جبهه شتافت.^{۱۸} وی با سمت معاونت فرمانده گردان^{۱۹} در سحرگاه روز جمعه ۲۵ بهمن ماه ۱۳۶۴ ساعت ۵ صبح در حالی که ساعات و لحظه‌ها با پیروزی و فتح رزمندگان اسلام سپری می‌گشت، در ۱۰۰ متری کارخانه نمک شهر فاو عراق بر اثر اصابت ترکش به پا به آرزوی دیرینه خود دست یافت و به معشوق ابدی خود پیوست.^{۲۰} پیکر پاک و مطهرش به سمیرم منتقل و در گلزار شهدای ونک به خاک سپرده شد.^{۲۱}

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«به نام خدا و به یاد خدا و با سلام بر یگانه منجی عالم بشریت، پیامبر (ص) و ائمه معصومین و دوازدهمین اختر تابناک آسمان ولایت و با سلام بر نائب برحقش امام امت. اکنون که تصمیم گرفتم وصیت‌نامه بنویسم، در ایام محرم و دو روز بعد از عاشورا می‌باشد.^{۲۲}



خدایا، رضایت را در این دیدم که در جبهه بمانم و بجنگم و اگر رضایت تو در شهید شدنم است، مرا ببر و اگر رضایت تو در ماندنم است، مرا نگهدار و متوجه‌ام باشد. «إِلَهِي رِضًا بِرِضَاكَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ»؛ اما خدایا، می‌خواهم این را بگویم که دوستان، مرا تنها گذاشتند. من در همه جا غریب و تنه‌ایم^{۲۳}. امیدوارم که بتوانم دین خود را نسبت به انقلاب و اسلام ادا کنم.

پدر و مادرم، امیدوارم که در فراق من چون کوه، صبور و مقاوم باشید. همین‌طور که ائمه اطهار و به‌مراتب امام عزیزمان و خانواده شهدا در مرگ فرزندان‌شان صبر کردند، شما هم هیچ ناراحت نباشید و مسلم بدانید که رضایت خدا در این راه است و ان شاء الله در روز قیامت حضرت زهرا (س) شفیع شما باشد^{۲۴}.

همسرم و خواهرانم، به‌طور کلی رضایت ندارم در میان مردم گریه و زاری و یا خدای نکرده موه‌ای خود را پریشان کنید. سنگین برخورد کنید و محبوب بودن شما کاملاً باعث خوشحالی و شادی روح من است و اما شما امت حزب الله، زبانم قاصر و الکن است. اسلام احتیاج به شما دارد. اسلام غریب است. همیشه یاور غریبان باشید و از بی تفاوتی بیرون بیایید و به خود آید. موقعیت حساس است. امیدوارم همگی مرا حلال و عفو کنید^{۲۵}».

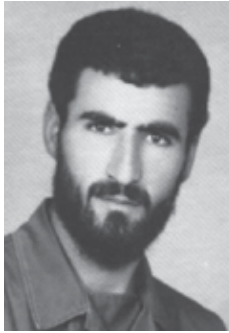


پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۰.
- ۴- همان، ص ۹.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۱.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۵.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی رضایی هم‌رزم شهید، ص ۶.
- ۱۵- همان، ص ۳.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۶.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی رضایی هم‌رزم شهید، ص ۵.



- ۱۹- اصغر شفیعیون، ۱۳۷۴، شناسنامه مسئولان لشکر ۱۴ امام حسین علیه السلام در طول دفاع مقدس، نسخه تاییپی، ص ۹۲.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات علی رضایی هم‌رزم شهید، ص ۵.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۲۳- همان، ص ۴.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- همان.



غلامرضا محمودی

غلامرضا محمودی، فرزند صادی^۱، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر ونک از توابع سمیرم متولد شد^۲. پدرش کشاورز بود و مادرش شاه متاع خانم نام داشت. غلامرضا در کودکی پدرش را از دست داد و از دوران کودکی مزه تلخ یتیمی را چشید^۳. وی دوران ابتدایی را تا اول دبیرستان در ونک گذراند. به دلیل فوت پدر و سختی معیشت، موقعی که به بلوغ رسید، به کار کشاورزی و دامداری پرداخت^۴.

در سال ۱۳۵۶ شمسی به خدمت سربازی رفت و در تیپ ۵۵ هواورد شیراز به خدمت پرداخت. وی در هواورد به عنوان سربازی نمونه و چتربازی شجاع شناخته شد. وی در آبان ماه سال ۱۳۵۷ به فرمان امام (ره) مبنی بر اینکه سربازان پادگان‌ها را ترک کنند، لیبیک می‌گوید و همراه دیگر دوستان انقلابی خود، پادگان را ترک می‌کند^۵.



غلامرضا در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی با فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه مبنی بر بازگشت سربازان فراری جهت خدمت به انقلاب، وی نیز به پادگان خود در شیراز بازگشت و دوره آموزش چتربازی را به‌خوبی آموخت. پس از ترخیص از خدمت وظیفه عمومی، در بسیج شهر ونک ثبت‌نام کرد و به آموزش نظامی بسیجیان پرداخت^۶ و به‌عنوان یکی از طرفداران انقلاب در ونک با کمیته انقلاب اسلامی، کمال همکاری را انجام داد.^۷

غلامرضا پس از آشوب‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان، به‌عنوان بسیجی نمونه و جزو اولین رزمنده‌های آموزش‌دیده ونک، به این خط آشوب‌زده شتافت. در همین اعزام به خیانت‌های بنی‌صدر خائن پی‌برد و بنای مخالفت را با ایادی استکبار به‌خصوص این مزدور خائن گذاشت و با صدای رسا روستاییان را آگاه نمود. وی به جمع‌آوری عکس‌های این خائن مزدور پرداخت و با این کار از طرف ضدانقلاب تهدیدها شد. زخم‌زبان‌ها شنید و سرزنش‌ها به جان خرید. تا اینکه در مقابل افکار تمام مردم، ایده و نظرش بر تمام افکار غلبه یافت و هوش و ذکاوت ایشان را بر همگان روشن کرد.^۸

غلامرضا در سال ۱۳۵۸ شمسی با خانم طوبی رضایی ازدواج کرد و صاحب سه فرزند، یک دختر و دو پسر گردید. ایشان تا سال ۱۳۵۹ شمسی به‌عنوان بسیجی، به انقلاب خدمت کرد و بعد از آن در سال ۱۳۶۰ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سمیرم درآمد و بعد از مدت کوتاهی مسئولیت پایگاه پادانای علیا و سفلی



و پایگاه مهر گرد و نیر جان (وردشت) را عهده دار بود. وی سپس به قسمت آموزش نظامی رفت و به عنوان مسئول آموزش نظامی سمیرم منصوب شد. در طول سال ۱۳۶۰ نیز یک بار به منطقه آمل اعزام شد و در سرکوب منافقین کوردل و اشرار شرکت کرد و در این اعزام رشادت‌ها از خود نشان داد و به عنوان سردار جنگل معروف شد و بعد از آن به جبهه‌های نبرد رفت.^۹

غلامرضا محمودی در عملیات طریق القدس و فتح بستان در تاریخ ۱۸ آذرماه ۱۳۶۰ شرکت نمود و در تنگه چزابه از سه ناحیه، دست، کتف و گردن مجروح شد. در این عملیات او با یک قبضه آر.پی.جی ۷، با یک تانک دشمن روبرو شد و هدف سه گلوله تیربار تانک قرار گرفت و با شجاعت و قدرت بدنی خاص، توانست خود را از مهلکه برهاند.^{۱۰}

پس از بهبودی، مجدداً راهی جبهه شد. او به همراه تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم جهت شرکت در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ به پنجوین اعزام شد و مسئولیت گروهان را در عملیات بر عهده داشت. وی در عملیات خیبر بر اثر موج انفجار، از ناحیه کمر مجروح و مصدوم گردید.^{۱۱}

غلامرضا بعد از آن در سپاه سمیرم مشغول انجام وظیفه شد. اعزام بعدی وی در عملیات والفجر ۸ در تاریخ ۲۰ بهمنماه ۱۳۶۴ بود که با سمت فرماندهی گروهان، شرکت فعالانه در عملیات داشت. او همانند کوهی استوار در مقابل پاتک‌های ارتش بعثی ایستاد و سرانجام بر اثر موج انفجار، از ناحیه سر به شدت آسیب دید.^{۱۲}

مصدومیت موج انفجار، غلامرضا را مدت‌ها در بستر بیماری قرار داد و پس از بهبودی نسبی نیز در منزل، بایستی همیشه دو نفر مرد پر قدرت جهت کنترل او در مواقع حادثه روحی حاضر می‌بودند تا آسیبی به خود یا دیگران نرساند؛ چون سیستم عصبی بدنش به کلی بر اثر موج انفجار مختل شده بود.^{۱۳}

بر اثر کرامت الهی، غلامرضا شفا یافت تا بتواند از قدرت و قوتش، بیشتر از این برای دفاع از انقلاب استفاده کند. وی پس از بهبودی بار دیگر به جبهه‌های جنوب رفت و در عملیات کربلای ۴ شرکت کرد و معاون گردان بود. در عملیات کربلای ۵ نیز به فرماندهی گردان امیرالمؤمنین منصوب شد و بارشادت تمام در عملیات شرکت نمود.^{۱۴} طوبی رضایی، همسر شهید، می‌گوید: «هر چند در جبهه‌های نبرد در کنار او نبودم، اما شوق حضور مستمرش در جبهه و روحیه رشادت و ایثارش هرگز بر من پوشیده نبود و به‌طور یقین لیاقت و شایستگی شهادت را در وی به‌خوبی مشاهده می‌کردم.^{۱۵} وی نسبت به فرزندان شهدا محبت و علاقه فراوان داشت^{۱۶}».

ضرب علی رضایی، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «در جبهه جزیره مجنون، گلوله تویی به سنگر فرماندهی اصابت کرد و تمامی بچه‌های سنگر مجروح شدند. خود فرمانده، شهید غلامرضا محمودی نیز بی‌نصیب نماند و ترکش به شدت بازویش را شکافت. از آنجا که مجروحیت فرمانده در روحیه نیروها خیلی مؤثر بود، شهید محمودی مجروحیتش را پنهان کرد و سریع مجروحان را یکی یکی به پست امداد رساند؛ در حالی که یک طرف بدنش خون‌آلود شده بود. بچه‌ها گفتند:



«برادر محمودی، شما نیز زخمی شده‌اید؟!» با خونسردی گفت: «خون مجروحان به لباسم ریخته است». پس از آن، مخفیانه دستش را پانسمان کرد و به خط مقدم بازگشت^{۱۷}.

غلامرضا محمودی با همکاری در واحد اطلاعات و عملیات، طرح برنامه فرماندهی گردان، مسئولیت‌های محور جنوب و غرب، لشکر قمر بنی‌هاشم (ع) و علی بن ابی طالب علیه‌السلام به رزمندگان اسلام خدمت می‌کرد. وی در عملیات والفجر ۱۰ با رمز یامحمد بن عبدالله (ص) در تاریخ ۲۴ اسفندماه ۱۳۶۶ در کردستان عراق و حلبچه و با هدف آزادسازی شهر حلبچه و دسترسی به دریایچه دربندی‌خان آغاز شد و تا روز بیست‌ونهم همین ماه ادامه داشت. غلامرضا در این عملیات با شجاعت قابل تقدیرش در فتح قهرمانانه قلعه صعب‌العبور شاخ شمیران شرکت داشت^{۱۸}.

وی سپس از طرف فرماندهی لشکر قمر بنی‌هاشم مسئول محور فاو گردید. غلامرضا در محاصره تنگی قرار می‌گیرد و اینجا آغاز حرکت اعجاب‌انگیز و حماسه‌ساز این بزرگ‌مرد است. ایشان در مدت سی ساعت نبرد قهرمانانه به همراه گردان خود در فاو، حیرت همگان را برانگیخت و در حالی که در خون خویش می‌غلطید و به شدت مجروح گردیده بود، راضی به بازگشت نمی‌شد. نیروهای امداد، بدن مجروح غلامرضا را به پشت خطوط مقدم فرستادند و سپس به تهران منتقل کردند؛ ولی همه تلاش‌های صادقانه پزشکان متعهد کشور در عشق این سردار و علمدار سپاه توحید، ناکام ماند.



غلامرضا با همه افتخاراتش که بر هیچ کدام از رزمندگان پوشیده نبود، پروازی عارفانه و عاشقانه را آغاز کرد و جان به جانان تسلیم نمود و در روز شنبه ۲۹ فروردین ماه ۱۳۶۷ به ملکوت اعلی پیوست.^{۱۹} پیکر پاک این شهید بزرگوار ابتدا در شهرستان سمیرم در میان حضور انبوه مردم و هم‌رزمانش تشییع شد و سپس در ونک در مراسم باشکوهی با حضور نزدیک به ۵۰۰۰ نفر از امت حزب الله تشییع و به تربت پاک شهیدان منتقل گردید و در کنار دیگر شهدای عزیز شهر ونک به خاک سپرده شد.^{۲۰}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«اینجانب غلامرضا محمودی با آگاهی کامل و احساس مسئولیت در برابر اسلام و پیام امام، این راه را که راه بسیار پاک و سعادت‌مندی است، انتخاب نموده، در آن قدم گذاشتم؛ چون این زمان، اسلام در خطر است و انقلاب اسلامی احتیاج به یاری مسلمانان دارد»^{۲۱}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۱۳.
- ۶- همان، ص ۱۲.
- ۷- همان، ص ۱۰.
- ۸- همان، ص ۱۲.
- ۹- همان، ص ۱۳.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۳.
- ۱۱- همان، ص ۱۴.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱۲.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات طوبی رضایی، ص ۳.
- ۱۵- همان، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات ضرب علی رضایی، ص ۱۳.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱۰.
- ۱۸- همان، ص ۱۱.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱۲.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



سید محمد علی محمودی هرنندی

سید محمد علی محمودی هرنندی، فرزند سید حسین، در نوزدهم بهمن ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متشّرع و مذهبی در اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش بنا بود و مادرش صدیقه نام داشت^۲. دبستان را در مدرسه طیب و راهنمایی را در مدرسه جلالیه به پایان برد و سپس به هنرستان سرش رفت و در رشته راه و ساختمان تحصیل خود را ادامه داد^۳. با آغاز انقلاب اسلامی به همراه مردم به پخش اعلامیه‌های امام خمینی می‌پرداخت و با علاقه زیاد در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد^۴.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، دوره هنرستان را به پایان رسانید و در رشته راه و ساختمان دیپلم گرفت^۵. وی سپس وارد خدمت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و فعالیت خود را آغاز کرد. به دلیل شایستگی‌هایی که از خود نشان داد، مسئولیت‌های بسیاری به او محول شد^۶. آرزوی او رفتن به خط مقدم و مبارزه با دشمن بود که با وجود مخالفت‌های شدید، توانست موافقت مسئولین خود را برای رفتن به جبهه بگیرد.



پس از آن عازم مناطق عملیاتی در جنوب کشور شد و در واحد تخریب مشغول شد. وی بر اثر لیاقت و شجاعت بی‌نظیر، مراتب عالی اداره واحد تخریب را به دست آورد و مدت دو سال مسئولیت واحد تخریب لشکر زرهی ۸ نجف اشرف را بر عهده داشت. وی در این مدت چندین بار مجروح شد که پس از بهبودی نسبی، دوباره به جبهه بازمی‌گشت. سید محمدعلی پس از طی سه سال مسئولیت واحد تخریب لشکر ۸ نجف اشرف، به معاونت لشکر منصوب گردید.^۷

سید محمدعلی سرانجام در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ در مقام فرماندهی تیپ از لشکر ۸ نجف اشرف شرکت کرد.^۸ وی در منطقه عملیاتی والفجر ۴ در پنجوین عراق و ارتفاعات لری، در حالی که قصد بازدید و توجیه نیروهایش را داشت، عصر روز ۵ آذرماه ۱۳۶۲ بر اثر انفجار مین به شهادت رسید.^۹ پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه فرمانده کل قوا، ردیف ۹، شماره ۲۸ به خاک سپردند.^{۱۰}

سیره اخلاقی شهید محمودی:

وی از نیروهای فعال و پر جنب و جوش بود. فردی بسیار خوش‌برخورد و خنده‌رو بود که همواره برای روحیه‌دادن به نیروهایش با آن‌ها شوخی می‌کرد و سخنان جدی و شوخی خود را در قالب مزاح و طنز بیان می‌داشت و با این کار همیشه خنده بر لبان رزمندگان می‌انداخت؛ ولی با وجود این در کارهایش بسیار مصمم و جدی بود. محمدعلی در تمامی ساعات شبانه‌روز مراجعات نیروهای تحت



امر خود را با خوش رویی می پذیرفت^{۱۱}. حُسن مدیریت و لیاقت و شجاعت وی سبب شد تا طی سه سال، واحد تخریب لشکر نجف اشرف را به خوبی اداره کند. وی اهل تضرع و راز و نیاز و عبادت شبانه بود. محمدعلی فردی علاقه مند به فعالیت های فرهنگی و تبلیغی بود و به همین سبب عضو انجمن اسلامی مسجد فاضل بود و در جلسات و فعالیت های مسجد شرکت می کرد^{۱۲}.

فرازی از وصیت نامه شهید:

«این جنگ به گفته امام عزیزمان یک نعمت الهی است نه یک خونریزی. آری؛ در این راه است که می توان سعادت یافت و به کمال رسید و به لقاءالله پیوست و آن راه میان بر را بدون هیچ خطری رفت. برادرم، تو با حضور در جبهه و جنگیدن در راه خدا و خواهرم، تو با حجاب و تربیت کردن فرزندان صالح می توانید دین خود را به اسلام و انقلاب ادا کنید^{۱۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۶- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۵۰.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



مسعود محوری

مسعود محوری، فرزند عباسعلی و عزت، در بیست و پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی هم زمان با عید سعید قربان در یک خانواده متشّرع و مذهبی پا به عرصه وجود نهاد و پرورش یافت.^۱ رفتار و گفتارش در کودکی باعث تعجب و تحسین اطرافیان بود. پس از تحصیلات ابتدایی و دوران راهنمایی، دوره متوسطه را در دبیرستان صائب و ادب گذراند و در سال ۱۳۵۹ شمسی دیپلم گرفت.^۲ این دوره از زندگی او مصادف با اوج گیری انقلاب اسلامی بود. مبارزات وی با رژیم پهلوی از طریق پاره کردن پوسترها و عکس های خانواده پهلوی و همچنین آگاه کردن دانش آموزان نسبت به جنایات آن رژیم شروع شد. در همین ایام بود که از طرف ساواکی ها مورد ضرب و شتم قرار گرفت؛ ولی موفق نشدند او را دستگیر کنند. مسعود از دست آن ها فرار کرد و به یک ساختمان پناه برد و پس از رفتن ساواکی ها از آنجا گریخت.

وی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و شب‌ها در شعارنویسی تا پیروزی انقلاب اسلامی حضور داشت.^۳ پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج، شب‌ها برای حفاظت از تأسیسات دولتی تا صبح نگهبانی می‌داد. در کلاس‌های عقیدتی نظامی بسیج شرکت کرد و پس از آن به خدمت جهاد سازندگی درآمد و به آبادانی روستاها از جمله ساختن حمام و مسجد پرداخت.

اخلاص وی به حدی بود که تمام سختی‌ها و مشکلات را تحمل می‌کرد.^۴ او همواره در جلسات دعای کمیل، مراسم احیا و عزاداری دهه محرم شرکت می‌کرد و گاهی برنامه‌ریزی جلسات را بر عهده می‌گرفت. وی اهل قناعت بود و تازمانی که به چیزی احتیاج نداشت، آن را تهیه نمی‌کرد و حتی گاهی لباس‌های نو را که خانواده‌اش برایش تهیه می‌کردند، به نیازمندان می‌داد. زمانی هم که در سپاه خدمت می‌کرد، حقوق خود را به دوست متأهلش می‌داد.^۵

در سال ۱۳۵۸ شمسی بر حسب وظیفه و مبارزه با گروه‌های کمونیستی جدایی‌طلبی در کردستان، به این منطقه رفت و مدتی از زندگی‌اش را در آبادی‌ها و پاک‌سازی شهرها و روستاهای کردستان از گروه‌های ضدانقلاب پرداخت. وی خود را صرف خدمت به مردم مستضعف کرد. او آن قدر در کوه‌ها و جاده‌های پرپیچ‌وخم کردستان فعالیت می‌کرد که برادران گرد اقرار می‌کردند که وی به کردستان بیش از ما تسلط دارد.^۶ این مسائل از او یک رزمنده شجاع و دلاور و ورزیده و توانمند درست کرده بود؛ به همین جهت همیشه ضدانقلابیون در کمین وی بودند.



وی در ابتدا در محور سنندج- کامیاران مشغول به فعالیت شد و طی خدمتش در این محور، با توطئه‌های متعدد ضدانقلاب روبرو شد و همه را با لطف پروردگار با موفقیت به پیش برد. هنگامی که جنگ شروع شد، وی از کردستان راهی جبهه‌های جنوب گشت و در جبهه دارخوین مشغول فعالیت گردید؛ ولی به دلیل بیماری، به اصفهان برگشت و پس از بهبودی عازم کردستان شد.^۷ این بار به سقز رفت و مسئولیت اعزام نیرو را برعهده گرفت. با تلاش‌های بی‌وقفه اش ظرف مدت کوتاهی به این قسمت، شکل جدیدی بخشید. این کار او را راضی نمی‌کرد؛ بنابراین علاوه بر انجام مسئولیت، در عملیات نیز شرکت می‌نمود تا همراه رزمندگان با ضدانقلاب مبارزه کند. علاقه شدیدی به عملیات داشت و لذا موفق شد که به این واحد منتقل شود.^۸

وی کار خود را در واحد عملیات با یک گروه ویژه به نام «ضربت» آغاز کرد. کار او و دوستانش همواره زبانزد همه مسئولان بود و کمتر کسی بود که با این گروه آشنایی نداشته باشد. مسعود به همراه گروه ضربت برای تصرف پایگاه خور اعزام شدند؛ پایگاهی که به دست ضدانقلاب تصرف شده بود. مسعود محوری توانست آنجا را پس بگیرد. این مسئله چنان در اطراف منطقه پخش شد که نام گروه ضربت، لرزه بر اندام ضدانقلاب می‌انداخت و به علت کارایی و لیاقتی که از خود نشان داد، وی را به عنوان مسئول گردان جندالله انتخاب نمودند.^۹

پس از آن نیز عملیات موفقیت‌آمیز دیگری را انجام داد و سپس به عنوان فرمانده گردان ثارالله معرفی شد که توانست گردانی متشکل از نیروهای پیش‌مرگ، پاسدار و بسیج را سازمان‌دهی نماید. این



گردان توانست ضربات خردکننده‌ای بر پیکر ضدانقلاب در کردستان وارد نماید. در سپاه کردستان، مسعود را به نام مستعار حمزه می‌شناختند.^{۱۰}

وی تنها در یک جبهه نمی‌جنگید و قصد ادامه تحصیل داشت تا در آینده هم بتواند برای جامعه مفیدتر واقع شود. به همین دلیل مدتی کردستان را رها کرد و به اصفهان آمد. وی ضمن آمادگی برای ادامه تحصیل خود بر حسب وظیفه شرعی ازدواج کرد و زندگی ساده‌ای را همراه با یاد خدا شروع کرد.^{۱۱} او مدتی نیز به عنوان بازپرس در دادگاه انقلاب حضور داشت و چون خبر شهادت چند تن از دوستان و هم‌زمانش را شنید، پس از شرکت در کنکور سال ۱۳۶۳ شمسی عازم کردستان شد.^{۱۲}

وی پس از بازگشت به کردستان به عنوان معاونت فرماندهی عملیات سپاه بانه شروع به کار نمود و پس از چند نبرد نابرابر با ضدانقلاب و ایجاد امنیت در روستاها سرانجام در ۲۵ تیرماه ۱۳۶۳ در یک درگیری با ضدانقلاب، نزدیک مرز بانه به شهادت رسید.^{۱۳} پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه محرم ۳، ردیف ۳، شماره ۵ به خاک سپرده شد.^{۱۴}

سیره شهید مسعود محوری:

مسعود در خانواده‌ای تربیت شد که عشق به اهل بیت و امام حسین علیه السلام در آن نورافشانی می‌کرد. وی با ذکر و رازونیز و عبادت و بندگی خدا خود را تربیت کرد و به شهود دست یافت. همواره در حال



امربه معروف و نهی از منکر بود. با دوستان و نزدیکانش بسیار مهربان و فروتن بود و در مقابل، با دشمنان اسلام همچون شیر می خروشید. در قسمت مبارزه با قاچاق مواد مخدر به پیکار با دشمنان داخلی پرداخت^{۱۵}.

فرازی از وصیت نامه شهید:

«مادر، آرزو دارم همچون ابراهیم که فرزند خود اسماعیل را به فرمان خدا به قربانگاه برد، تو نیز ابراهیم وار عمل کنی و فرزند خود را به درگاه خداوند متعال هدیه کنی. نماز اول وقت را فراموش نکنید و با شنیدن آوای اذان، مهیا شوید برای نماز و احساس کنید فرصت کمی باقی مانده است. آنگاه بشتابید برای نماز. خواهرم، شما که می گوئید ما هم دوست داریم به جبهه برویم، همین که شما خواهران حجاب خود را حفظ کنید، بزرگ ترین جهاد است^{۱۶}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محوری.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۹- همان.
- ۱۰- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محوری.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۲- همان، ص ۴.
- ۱۳- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محوری.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



سید پرویز مدنی

سید پرویز مدنی، فرزند سید جلال، متولد هفتم تیرماه سال ۱۳۱۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهرستان مبارکه دیده به جهان گشود. پدرش کارگر بود و مادرش خدیجه بیگم شریفیان نام داشت.^۱ مادر شهید می‌گوید: «وقتی پسر من به دنیا آمد، پدرش سخت بیمار شد و شهید، شش ماهه بود که پدرش را از دست داد و من با سختی او را بزرگ کردم. پرویز از هفت سالگی به مدرسه رفت و به درس خیلی علاقه داشت و تکالیف و درس‌هایش را به خوبی انجام می‌داد. با کسی رفت‌وآمد نمی‌کرد و بیشتر در کارخانه و در خورجین‌بافی و گلیم‌بافی کمکم می‌کرد. اوقات فراغت در خانه با حیوانات بازی می‌کرد. به من خیلی علاقه داشت؛ چون می‌دید که با چه سختی او را بزرگ کردم.^۲ وضعیت اقتصادی ما خیلی بد بود و بیشتر اوقات بانان خالی زندگی می‌کردیم. هفت سال بعد از فوت پدرش دوباره ازدواج کردم و پنج فرزند دیگر از همسر دومم دارم؛ ولی پرویز در بین این‌ها نمونه بود^۳».

پرویز مدنی به دلیل اینکه پدرش فوت کرده بود، به مادرش علاقه زیادی داشت؛ چون مادرش برای او هم پدر بود و هم مادر. از خصوصیات اخلاقی دیگر او این بود که علی‌رغم سختی کار، همیشه با خوش‌رویی و لبخند به فرزندان خود ابراز علاقه می‌نمود. ایشان، هم در زمان کودکی و هم موقعی که در ارتش شاهنشاهی خدمت می‌کرد، با وجود جو حاکم در ارتش شاه، هیچ‌وقت نمازش ترک نمی‌شد.^۴

وی تحصیلات خود را تا پایان دوره متوسطه ادامه داد و دیپلم خود را اخذ نمود. سپس وارد ارتش شد و در دانشکده افسری مشغول تحصیل شد. با شروع جنگ تحمیلی وارد عرصه نبرد با کفار گردید و در این میان شجاعت او از هر لحاظ زبانزد دیگر هم‌زمانش بود.^۵

وقتی وارد ارتش شد، در شهر مشهد به خدمت مشغول گردید. وی در سال ۱۳۴۳ شمسی در آن شهر ازدواج کرد و حاصل این ازدواج سه فرزند، دو دختر و یک پسر است. نام فرزندان او عبارتند از: مریم، فریبرز و فرامرز. بعد از مدتی از مشهد به تهران رفت و در آنجا به خدمت و زندگی پرداخت.^۶

سید پرویز به تلاوت قرآن علاقه زیادی داشت و همیشه افراد لشکر خود را به تقوا و پرهیزکاری دعوت می‌نمود. به دعا و اجابت آن عقیده خاصی داشت و همیشه بعد از هر نماز با خدای خود به راز و نیاز می‌پرداخت.^۷ به هنر و ورزش علاقه داشت و در این زمینه‌ها مهارت زیادی کسب کرده بود و در زمینه طراحی نقشه‌های جنگی، به‌ویژه عملیات زرهی، از مهارت‌های زیادی برخوردار بود.^۸



در ذیل نمونه‌ای از نامه‌هایی که شهید ده‌ها سال قبل از انقلاب در تاریخ ۲۷ شهریورماه ۱۳۴۹ به مادرش نوشته، آورده شده است که در آن، نهایت ایمان و معرفت و نیز ارادت خالصانه ایشان به محضر مادر زحمتکش و گرامی‌شان متجلی شده که شاید به جرئت تمام می‌توان گفت که این نامه از عاطفی‌ترین نامه‌های نوشته‌شده یک فرزند نسبت به مادر عزیزتر از جانش است^۹:

«به نام خدا»

حضور محترم مادر ارجمندم سلام عرض می‌کنم. پس از تقدیم عرض سلام و ارادت بندگی، سلامت شما و خانواده را از درگاه یزدان پاک خواستارم. اگر از احوال این فرزندان بخواهید باخبر شوید، بحمدالله از نعمت سلامتی برخوردارم و آرزوی زیارت و دیدار آن مادر مهربان را دارم.

الآن نزدیک به بیست روز است که تنهای تنها مثل همیشه زندگی را سپری می‌کنم. منصوره و بچه‌ها را برای مدت یک ماه به مشهد فرستادم. چندی پیش نامه‌ای از عموی عزیزم دریافت داشتم که در آن، ضمن خبر سلامتی شما از من خواسته بود نامه‌ای برای شما بنویسم.

مادر، شما اطمینان داشته باشید که یک فرزند، هرچه که بد و سنگدل و نامهربان باشد، باز هم مادر را نمی‌تواند فراموش کند و همیشه محبت مادر و فرزند روز به روز زیاده‌تر و بیشتر می‌شود و این یک موهبت الهی و یک امر طبیعی است که تمام فرزندان عالم،

مادرانشان را از دو چشم هم بیشتر دوست دارند و هنوز خداوند پسری را خلق نکرده که مادرش را دوست نداشته باشد و من هم می‌دانم که شما تا مرا بزرگ کردید و به مدرسه گذاشتید، زحمت کشیدید و زجر دنیا را بر خودتان خریدید و من ناخلف باشم اگر آن قیافهٔ برافروخته و سوخته‌شدهٔ شما را بر اثر آتش تنور در منزل دایی سیدمرتضی فراموش کرده باشم و الآن که این نامه را برایتان می‌نویسم، تمام آن صحنه‌ها یکی یکی در جلو چشمم زنده می‌شوند.

نانی که در آن منزل و منزل همسایگان دیگر که تنورشان روشن بود، برای من و خواهرم اقدس می‌پختید و همیشه با آن قد کوچک که امیدوارم هیچ موقع درد نبیند، تا شکم در تنور پر از آتش خم می‌شدید و برای من نان می‌پختید فراموش نمی‌کنم. خلاصه تمام روزهای کودکی و زحماتی که شما با دست خالی برای من کشیدید، همه برای من روشن و قابل احترام هستند و من امیدوارم که به آتش دوزخ بسوزم اگر آن همه محبت مادری را بخواهم فراموش کنم و یا نادیده بگیرم؛ ولی اگر دست روزگار کج رفتار نگذاشت که من در سایهٔ محبت مادر و پدرم روزگاری از این بهتر داشته باشم و مثل همهٔ مردم تا دم مرگ با پدر و مادرم باشم و اگر دست تقدیر، مهر دربه‌دوری و غریبی و تنهایی را بر پیشانی من زد و مرا همچون پرندهٔ بی‌مادری از این شهر به آن شهر فرستاد تا من همیشه تنها باشم، دلیل نمی‌شود که شما را هم فراموش کنم و یا اگر بر اثر گرفتاری‌های بیش از اندازهٔ زندگی، چند ماهی نتوانم نامه برای مادر عزیزم بنویسم، دلیل نمی‌شود که مادر را نمی‌خواهم یا فراموش کرده‌ام.



شب گذشته زن عمو به قزوین آمدند و گفتند که مادرت از دست شما خیلی ناراحت است. گفتم چرا؟ گفتند برای اینکه نامه نمی دهید و سراغی از او نمی گیرید و حالا با این نامه که می نویسم، با صدای بلند که به گوش فرشتگان آسمان برسد، می گویم که مادر دوستت دارم و از خداوندی که فراق و دوری من و شما را در سرنوشت من نوشته، می خواهم که شما همیشه سالم و خوش و خرم باشید و باز خدا را قسم می دهم به آن قرآنی که در سینه حضرت محمد (ص) قرار داد که اگر روزی روزگاری کوچک ترین کسالتی و مریضی به شما دست داد، مرگ مرا هم زودتر برساند که طاقت دیدن و یا شنیدن کسالت و مریضی مادرم را ندارم. آمین.

موضوع آخر که شما مادر عزیز باید بدانید اینکه اگر من ده نفر اولاد داشته باشم و زنم هم همیشه در گوشم زمزمه محبت کند و تمام فامیل هم دوروبرم مثل پروانه بچرخند، باز هم من خودم را تنها و بی یار و یاور می دانم و علت آن را شما بهتر می دانید. همگی را سلام برسانید. خدانگهدار تان مادر^{۱۰}».

قربان شما

فرزندان پرویز ۱۳۴۹/۶/۲۷

فرازهایی از وصیت نامه شهید:

«پس از ثنا و ستایش خداوند سبحان و درود به رسول اکرم و ائمه اطهار، بالأخص حضرت مهدی (عج) و نائب برحقش خمینی و ملت شهیدپرور ایران و شهیدان راه خدا از آدم تا امروز و با سلام به مادر، همسر و فرزندان، دوستان و آشنایانم.

من، سید پرویز مدنی مبارکه‌ای، بر اساس رسالت و مسئولیتی که حس نمودم، در راه خدا و برای پاسداری و حراست از میهن اسلامی و انقلاب کبیر اسلامی که خون‌بهای هزاران شهید و مجروح می‌باشد، به جبههٔ جنگ علیه ضدخدا آمده‌ام و نیک می‌دانم که گام‌نهادن در این مسیر خدایی، یک فریضهٔ واجب الهی است. من زندگی ذلت‌بار را هیچ‌وقت قبول نخواهم کرد و مرگ سرخ و شهادت را بر آن ترجیح می‌دهم و همان‌طور که قلبم آگاه است، به آرزوی خود خواهم رسید^{۱۱}.

قامتتان را بلند نگه‌دارید و ندای الله اکبر سر دهید؛ چراکه این ندای الله اکبر بود که در طول تاریخ، پایه‌های کاخ‌های ظلم را فرو ریخته و امروز نیز پشت دشمن را در جبهه‌ها به لرزه درمی‌آورد. این وظیفهٔ شما است که نظام الهی و اسلامی خویش را که با عنایات خداوند و ایثار خون این عزیزان در کشور بنا نهاده شده است، با تمام وجود پاس دارید^{۱۲}.

از شما همسر بزرگوارم که در تمامی دوران زندگی با وجود تمامی ناملایمات و کمبودها در کنارم بودید و در زمان نبودنم با صبر و بردباری فرزندانمان را در دامن پرمهر خویش پرورش داده‌اید و آنان را در راه کسب علم ترغیب نموده‌اید، سپاسگزارم^{۱۳}.

نور چشم عزیزم، فریبرز جان، با شناختی که از شما دارم، نیک می‌دانم دیگر شما در شرایطی قرار دارید که می‌توانید مسئولیت خانواده را بر عهده گرفته و در مسیر زندگی به مادران کمک کنید. من انتظار دارم همان‌گونه که همیشه می‌گفتم، به عالی‌ترین درجات علمی دست یابید و با علم خود مؤثرترین گام‌ها را در راه ایجاد ایرانی



بدون وابستگی برداشته و برای آتیۀ خود و فرزندانان ایرانی آباد و آزاد و به‌دور از هر گونه فقری، اعم از فرهنگی و اقتصادی، ایجاد کنید^{۱۴}».

شهید مدنی در دوران انقلاب اسلامی، مخفیانه با نیروهای انقلابی در تماس بود. وی پس از انقلاب اسلامی در مأموریت‌های گوناگون شرکت داشت و در دوران جنگ تحمیلی به لشکر ۹۲ زرهی منتقل شد و فرمانده تیپ ۱ لشکر ۹۲ اهواز بود^{۱۵}. سرانجام هنگام شناسایی دشمن در منطقه کوشک در تاریخ ۲۱ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. پیکر پاک وی به مبارکه منتقل و در گلزار شهدای شیخ‌آباد مبارکه به خاک سپرده شد^{۱۶}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۳- همان، ص ۵.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، نامه شهید به مادرش.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



سید محمد ابراهیم مدنی

سید محمد ابراهیم مدنی، فرزند سید تاج الدین، در دوازدهم اسفندماه سال ۱۳۳۴ شمسی در شهرضا در خانواده‌ای از سادات جلیل‌القدر و از تبار حضرت اباعبدالله‌الحسین (ع) و متدین و مذهبی و خدمتگزار به اهل بیت علیهم‌السلام به دنیا آمد.^۱ مادرش شهربانو بیگم نام داشت. سید محمد ابراهیم، دوره دبستان و متوسطه را در شهرضا تحصیل کرد و در رشته ادبیات دیپلم گرفت.^۲

سید محمد ابراهیم پس از گرفتن دیپلم در سال ۱۳۵۶ شمسی به خدمت نظام وظیفه اعزام شد؛ اما با فرمان امام در آبان‌ماه سال ۱۳۵۷ شمسی مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها به سیل خروشان امت پیوست و در تظاهرات و راه‌پیمایی‌های مردمی علیه رژیم پهلوی شرکت کرد.^۳ پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در سال ۱۳۵۸ شمسی با علاقه فراوان به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و برای دفاع از اسلام و انقلاب به عنوان نیروی داوطلب به منطقه کردستان اعزام شد و همراه با دیگر هم‌زمانش با توطئه‌های گروه‌های جدایی طلب و ضدانقلاب مبارزه می‌کرد.^۴

با شروع تجاوز ارتش عراق به جنوب و غرب میهن اسلامی، سیدابراهیم مدنی داوطلبانه به جبهه‌های نبرد شتافت و از تاریخ ۱۷ آبان‌ماه ۱۳۵۹ مدت دو ماه در جبهه دارخوین با بعضی‌های کافر جنگید^۵. سپس برای آموزش نیروهای داوطلب آموزش به شهرضا بازگشت و به‌عنوان مسئول آموزش و عضو شورای فرماندهی سپاه شهرضا منصوب گردید^۶.

وی با توجه به نیاز مناطق جنگی به نیروهای داوطلب بسیجی، شبانه‌روز خود را وقف آموزش جوانان رزمنده کرد و با یاری دیگر هم‌زمانش نیروهای قابل توجهی به جبهه اعزام نمود که همگی در عملیات جنگی شرکت کردند. او با تلاش فراوان اقدام به راه‌اندازی پادگان آموزشی ثارالله نمود و خود به‌عنوان فرماندهی پادگان منصوب شد و از آن تاریخ به بعد بخشی از نیروهای رزمی استان اصفهان به پادگان ثارالله اعزام می‌شدند و پس از اینکه تحت فرماندهی این شهید عزیز آموزش می‌دیدند، روانه جبهه‌ها می‌شدند^۷.

سیدابراهیم مدنی با اینکه در مسئولیت آموزش نیرو خدمت بزرگی به جبهه‌ها می‌نمود، اما خود نیز عاشق حضور در جبهه بود؛ چنان‌که همراه برادر شهیدش سیداسماعیل مدنی در عملیات فتح‌المبین شرکت کرد. محمدابراهیم همچنان هنگام عملیات در جبهه‌های نور علیه ظلمت حضور می‌یافت^۸. سرانجام او به‌همراه شورای فرماندهی سپاه شهرضا در عملیات خیبر حضور یافت. وی در تاریخ ۱۳ اسفندماه ۱۳۶۲ در عملیات خیبر در لشکر قمر بنی‌هاشم به‌عنوان فرمانده گردان شرکت کرد و در تاریخ ۱۸ اسفندماه ۱۳۶۲ ندای حق را



لبیک گفت و در جزیره رُطه عراق بر اثر اصابت ترکش توپ به درجه رفیع شهادت نائل شد.^۹ مزار وی در گلزار شهدای امامزاده شهرضا است.^{۱۰}

سیره اخلاقی شهید مدنی:

وی فردی متدین بود و به سبب تربیت دینی در جلسات قرآن و مراسم عزاداری امام حسین علیه السلام و نماز جمعه و جماعت شرکت می کرد. محمد ابراهیم اهل مطالعه و کسب دانش بود و شب ها به عبادت و راز و نیاز با پروردگار خود می پرداخت. بسیار ساده زندگی می کرد و از اسراف و پوشیدن لباس گران قیمت پرهیز می کرد. فروتن و بردبار و کم حرف بود و همیشه از غیبت، دوری می جست. در میهمانی هایی که در آن موازین اسلامی را رعایت نمی کردند، شرکت نمی کرد. روز جمعه با خانواده به زیارت اهل قبور می رفت. وی برخی از روزها را روزه می گرفت و از مال حرام دوری می جست و مال اندوزی را بسیار ناپسند می شمرد. همیشه به فکر مستضعفان بود و سعی می کرد گرفتاری دیگران را برطرف کند. اگر چیزی داشت، حتی اگر خود به آن نیاز داشت، آن را می بخشید.^{۱۱}

با برادران رزمنده و نیروهای بسیجی که نزد او آموزش می دیدند، بسیار صمیمی بود؛ به گونه ای که پس از چند روز شیفته او می شدند. هیچ چیز مانع رفتن او به جبهه ها نمی شد. اندکی از ازدواجش نگذشته بود که با همه علاقه ای که به همسرش داشت، روانه جبهه گردید و به شهادت رسید.^{۱۲}



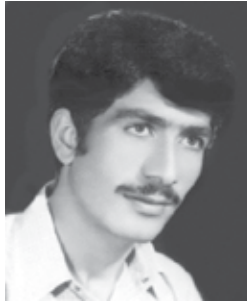
فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خداوند یاری‌مان کند تا بتوانیم به وظیفه خطیری که داریم، عمل کنیم و برای به اهتزاز درآوردن پرچم توحید و لا اله الا الله و محمد رسول الله در تمام گیتی از پای ننشینیم و حال که خداوند از کرم و بخشش خود، رهبری چون فرزند رسول الله به ما عطا فرموده، ما هم قدر آن را بدانیم تا پس از ۱۴۰۰ سال درخت تنومند اسلام را بارور سازد»^{۱۳}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۱۰۹.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سید محمد حسین حسینی نژاد، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی در محل بنیاد شهید شهرضا.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سید محمد حسین حسینی نژاد، هم‌رزم شهید، در تاریخ ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی در محل بنیاد شهید شهرضا.
- ۱۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۱۰۹.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۶.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



رحمت الله مصدق جلال آبادی

رحمت الله مصدق جلال آبادی، فرزند اسدالله، در یکم تیرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در روستای جلال آباد از توابع شهرستان نجف آباد اصفهان در یک خانواده متشرع و مذهبی متولد شد. پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش عصمت نام داشت.^۱ وی در ابتدای تحصیل همراه خانواده به نجف آباد نقل مکان نمود. دوران تحصیل را تا دیپلم با سختی بسیار طی نمود. او روزها همراه پدرش به کار تولیدی مشغول بود و اغلب سال ها درس را به طور شبانه سپری نمود که با توجه به وضع زندگی و کار روزانه، گویای همت و تلاش او در این دوران است.^۲

سال های آخر تحصیل با انقلاب همراه بود و او اغلب در صف اول مبارزات، تظاهرات و مخالفت با رژیم شاهنشاهی پهلوی حضور داشت و این فعالیت ها او را در کمک به پدر و نیز تحصیل باز نمی داشت. تا اینکه در سال ۱۳۶۰ شمسی در رشته ساختمان از هنرستان طالقانی نجف آباد دیپلم گرفت.^۳ او بلافاصله به عضویت سپاه پاسداران درآمد و پس از آموزش های دوره های پرستاری لازم، سرپرستی واحد مجروحین جنگ را به عهده گرفت. وی در سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج نمود که ثمره آن، سه فرزند دختر است.^۴

در سال ۱۳۶۳ شمسی در مأموریتی به کردستان اعزام شد و مدت شش ماه در آن منطقه خدمت نمود.^۵ در سال ۱۳۶۴ شمسی به جنوب اعزام شد. وی در تاریخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو دچار مصدومیت شدید شیمیایی شد.^۶ رحمت‌الله در منطقه فاو مشغول رسیدگی به مجروحان بود که منطقه، شدیداً مورد هجوم هواپیمایی دشمن قرار گرفت و به وسیله گاز شیمیایی اهدایی غرب به صدام بعثی، منطقه به شدت بمباران شیمیایی شد.

او ابتدا مجروحان را به پشت جبهه منتقل کرد و بعد متوجه شد که یک نفر هنوز در منطقه آلوده است؛ بنابراین برمی‌گردد و وقتی وضعیت آن فرد را که از شدت جراحات بیهوش شده بود، می‌بیند، برای نجاتش ماسک خود را به او می‌دهد و خود در معرض مستقیم گاز خردل قرار می‌گیرد و از ناحیه صورت، دست‌ها، چشم و خصوصاً سیستم تنفسی، مجروح شیمیایی می‌شود. پس از خروج، به علت از بین رفتن بخش وسیعی از ریه‌ها، به بلژیک اعزام گردید.^۷

او پس از دوازده روز بیهوشی و بیش از پنج ماه درمان، با سلامت نسبی به ایران باز می‌گردد؛ ولی تا روز شهادت هیچ‌گاه بهبود نیافت و روز به روز ضعف جسمانی و روحی، وجود او را آب کرد؛ اما در عین حال او دست از تلاش برنداشت و از طرف دیگر همت خود را در انجام رسالت خویش در رسیدگی به امور مجروحین بالاتر و بالاتر نمود. در این دوران اقدام به راه‌اندازی مجموعه درمانی نبی اکرم (ص) در نجف آباد نمود که زیر نظر سپاه اداره شد و نیز در سال ۱۳۷۰ شمسی در رشته پرستاری پذیرفته شد و با تلاش بسیار در سال ۱۳۷۴ شمسی موفق به



اخذ کارشناسی پرستاری گردید.^۸

تلاش بی‌وقفه او در کلینیک نبی اکرم (ص) و دور ماندن از رسیدگی به وضع جسمانی خود، فواصل مراجعه به تهران جهت لیزر درمانی بر روی نای و ریه را در سال بیشتر می‌کرد؛ به‌طوری که درمان‌های شش ماهه به‌صورت دوازده ماهه انجام می‌گرفت و در نهایت مجبور به اعزام به آلمان جهت درمان مصدومیت شیمیایی شد. این اعزام‌ها در سه مرحله صورت پذیرفت؛ ولی نتیجه‌ای حاصل نشد و روز به روز بر شدت سرفه‌های شدید و شبانه‌روزی این بزرگوار افزوده می‌شد؛ لیکن او هیچ‌گاه از این همه درد و رنج گله و شکوه نمی‌کرد و همیشه چهره خندان او نظر همگان را جلب می‌کرد.^۹

هرگاه از حالش می‌پرسیدی، تنها ذکر «خدای را شکر» را می‌شنیدی؛ در حالی که به‌وضوح می‌دیدی که این وجود، سراپا درد است و در حال آب‌شدن از شدت زجر است؛ حتی اتاقک مرطوب در منزل و اکسیژن شبانه‌روزی نیز کمک‌چندانی به بهبودی وی ننمود. تا اینکه در یک غروب دلگیر در ۹ بهمن‌ماه ۱۳۷۹ پس از سه روز بیهوشی و انتظار جهت اعزام به خارج، در بیمارستان ساسان تهران، در شدت جراحت سوخت و روح پاکش همراه با قدسیان عرش به بزم عشق الهی یار پر کشید و ندای ملکوتی «إِرجِعی إلی رَبِّک» را با طیرانی از شور و عشق و دلدادگی به معشوق لبیک گفت.^{۱۰}

پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید.^{۱۱}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- همان.
- ۷- همان، ص ۵.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، مدرک کارشناسی.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۱۰- همان، ص ۶.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۱۵۵.



علی مصدق‌فر

علی مصدق‌فر، فرزند حسین، در یکم مهرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و مکتبی و هنرمند در اصفهان چشم به جهان گشود. پدرش در کارخانه ذوب آهن اصفهان کار می‌کرد و مادرش ملوک نام داشت.^۱ وی تحصیلاتش را تا سوم دبیرستان ادامه داد.

علی قبل از انقلاب، علیه رژیم پهلوی مبارزه می‌کرد و عضو گروه مهدویون بود و با هم‌زمانش به پادگان هوانیروز حمله کردند. همچنین در پایین کشیدن تندیس شاه در میدان انقلاب، سهم به‌سزایی داشت. وی در راه‌اندازی تظاهرات و راه‌پیمایی‌های مردمی حضور داشت.^۲

با پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان درآمد و در برقراری نظم و امنیت شهر اصفهان فعالیت کرد. وقتی در سیستان و بلوچستان نیاز به نیرو داشتند، به آنجا رفت و در سازندگی و برقراری امنیت تلاش می‌کرد. سپس به اتفاق جمعی از رزمندگان برای مبارزه با گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب به کردستان رفت.^۳

وی فرماندهی منطقه عملیاتی و پاک‌سازی را بر عهده داشت و به‌اتفاق برادران بسیجی و سپاهی، مین‌ها را خنثی می‌کردند. ایشان در منطقه عملیاتی که مشغول پاک‌سازی بودند، به محلی که در آن تانک آب وجود داشت، می‌رسند. هم‌زمان وی که همگی تشنه بودند، برای آشامیدن آب به تانک آب هجوم بردند؛ اما او مانع آنان گردید و اول خود آب خورد. هم‌زمان او نخست ناراحت شدند. با گذشت ربع ساعت به آنان اجازه آب خوردن داد. پس از آن بود که هم‌زمانش متوجه شدند که علی احتمال سمی بودن آب را می‌داده است.^۴

علی در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان نقش بزرگی داشت. وی در یک عملیات مجروح گردید و در بیمارستان سنندج بستری شد. کادر پرستاری و پزشکان به ایشان توجه داشتند. روزی که استاندار و نماینده ولی فقیه حاج آقا موسوی و دیگر فرماندهان به ملاقات ایشان می‌روند، پرستاران و پزشکان می‌آیند و به ایشان رسیدگی کامل می‌کنند. علی می‌گوید بروید و به برادران بسیجی رسیدگی کنید.^۵

سرانجام علی در منطقه مریوان هنگام درگیری با نیروهای بعثی عراقی بر اثر انفجار مین در تاریخ ۷ تیرماه ۱۳۶۱ به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۶



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا، از تو می‌خواهم راه علی و یازده فرزندش را بروم. خدایا، از تو می‌خواهم مرا در این راه یاری فرمایی. همواره دلم می‌خواست که این آیین محمدی و دین خدا در همه جا رونق پیدا می‌کرد و پرتو نور اسلام در سراسر جهان نورافشانی کند. پس خدایا، ما را در این راه که لشکرش دین تو در سراسر جهان است، یاری فرما و سستی به دلمان راه نده. دلم می‌خواست صدها بار به من جان بدهی تا آن را در راه تو بدهم».^۷



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان، ص ۸.
- ۶- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۱۵۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



اکبر مطهر

اکبر مطهر، فرزند علی، متولد دوازدهم آذرماه سال ۱۳۳۹ شمسی در شهرستان شهرضا دیده به جهان گشود. مادرش جمیله فیضی نام داشت.^۱ وی در خانواده‌ای مستضعف، متدین و پیرو مکتب اسلام و اهل بیت علیهم السلام به دنیا آمد.^۲ در زمان کودکی در مقایسه با کودکان دیگر پرجنب و جوش تر بود. از کودکی بچه زرنگ و فعالی بود. بیشتر وقت‌ها بیرون از منزل بود و با بچه‌ها بازی می‌کرد به ورزش فوتبال علاقه داشت. روزه می‌گرفت و در مراسم مذهبی ایام محرم و رمضان شرکت می‌کرد و در مجالس روزه‌خوانی این ایام، از مردم پذیرایی می‌کرد.^۳

در دوران راهنمایی که بزرگ‌تر شده بود، از فرصت‌های بیکاری استفاده می‌کرد و به برادر بزرگ‌ترش در کار بنایی کمک می‌کرد و مخارج متفرقه تحصیل خود را تأمین می‌کرد.^۴ ایشان تحصیلات خود را تا اخذ دیپلم ریاضی فیزیک ادامه داد. وی در دوران تحصیل از هوش و استعداد سرشاری برخوردار بود و همیشه مورد تشویق مربیان مذهبی قرار می‌گرفت. قبل از انقلاب از

بنیان‌گذاران راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات و پخش اعلامیه‌های امام بود و چون جوانی متدین، پرتحرک و پرجوش و خروشی بود، از هیچ کوششی در این مورد فروگذار نمی‌کرد.^۵ با رسیدن به سن وظیفه عمومی در سال ۱۳۵۸ شمسی به خدمت وظیفه در زیر پرچم مقدس جمهوری اسلامی اعزام شد.^۶ در حین سربازی و قبل از جنگ تحمیلی با گروه ۲۲ توپخانه شهرضا در منطقه شلمچه مستقر بود^۷ و از ابتدای جنگ، از آغاز تحرکات مرزی عراق در خط مقدم با آنان به نبرد پرداخت.^۸

وی باینکه سرباز ترخیصی بود، ولی به خاطر شرکت در عملیات ثامن‌الائمه در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ شمسی، ۲۰ روز اضافه‌تر در جبهه ماند و بیشتر خدمت کرد تا از فیض حضور در عملیات محروم نگردد. اکبر در این عملیات، فرمانده توپ ۱۷۵ میلی‌متری بود و با آتش خود جهنمی برای مزدوران به وجود آورده بود.^۹

اکبر مطهر از جنایت‌های بنی‌صدر و تعدادی از افسران و درجه‌داران وابسته به بنی‌صدر در جنگ بسیار ناراحت بود و پس از خدمت سربازی، چون تجربیات ارتش برای سپاه و بسیج لازم بود، به عضویت سپاه پاسداران شهرضا درآمد.^{۱۰} او پس از ترخیص از خدمت از طریق بسیج به جبهه اعزام شد و در خط پدافندی دارخوین در لشکر امام حسین (ع) به جمع برادران رزمنده پیوست. او در عملیات طریق‌القدس و بعد از آن در تنگه چزابه شرکت کرد.^{۱۱}

سردار مطهر که سیر مسئولیت در جبهه را با تک‌تیراندازی شروع کرده بود، در طول عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس، فتح خرمشهر، عملیات محرم و والفجر مقدماتی حضور داشت و مراتب فرماندهی



طی کرد و به فرماندهای دلاور، قاطع، حماسه‌آفرین و شجاع تبدیل شده بود. اکبر در عملیات فتح‌المبین فرمانده دسته در گردان شهید رضا قانع بود و در فتح تپه‌های ۲۰۲ حضور داشت. وی در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر فرمانده گروهان از گردان امیرالمؤمنین (ع) از لشکر امام حسین علیه‌السلام بود. وی در تمامی مراحل عملیات رمضان حضور داشت. در عملیات محرم، معاون رضا قانع، فرمانده گردان یامهدی (عج) از تیپ قمر بنی‌هاشم بود. پس از شهادت رضا قانع، اکبر در مرحله سوم عملیات و در زبیدات و شرهانی و تپه‌های ۴۰۰، فرمانده گردان گردید.^{۱۲}

اکبر بارها در جبهه مجروح شد؛ ولی هر بار مصمم‌تر از همیشه به خط اول جبهه بازمی‌گشت. ایشان عادت داشت بعد از هر عملیات به زیارت ثامن‌الائمه امام رضا (ع) برود و زیارت سالار شهیدان را از او طلب کند.^{۱۳}

مرتضی صدری، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «وقتی کسی سهل‌انگاری و یا کم‌کاری می‌کرد، ناراحت می‌شد؛ چون خود ایشان خیلی پرتحرک بود. به بچه‌ها سفارش می‌کرد که تلاش کنند تا به یک جایی برسند. ایشان همیشه می‌خواست آن‌قدر از افراد دشمن را نابود کند که دیگر دشمنی وجود نداشته باشد و می‌گفت می‌خواهم مردم به من افتخار کنند تا خدا از من راضی باشد».^{۱۴}

آمادگی رزمی شهید مطهر بسیار خوب بود و همیشه گردان او در حال آمادگی کامل بودند؛ چون پیوسته آن‌ها را آموزش و در مانور شرکت می‌داد.^{۱۵}

جعفر رضاشهرضا، هم‌رزم شهید، می‌گوید: «یک روز دکتر چمران به تیم‌های الله‌اکبر آمده بود و بچه‌ها را جمع کرد و به آن‌ها گفت: «ما تعدادی نیرو می‌خواهیم که در کنار نیروهای نامنظم و آتش توپخانه به عنوان نیروی رزمی عمل کند». اکبر جزو اولین افرادی بود که حرکت کرد و در کنار دکتر چمران قرار گرفت. در زمانی که شاید یک سرباز به فکر این بود که سربازی‌اش تمام شود و کارت پایان خدمت بگیرد؛ ولی ایشان روحیه جنگ‌آوری داشت و به فکر جنگیدن بود^{۱۶}».

آخرین اعزام وی در عملیات والفجر مقدماتی بود. قبل از اعزام، دوستان هم‌رزمش را در خانه جمع کرد و آن‌ها را به تقوا و پیروی از ولایت فقیه سفارش نمود. با همه آن‌ها و همه بستگان خدا حافظی کرد و کلید درب منزل را به علامت اینکه دیگر باز نخواهد گشت، به مادرش تحویل داد و او را به صبر و استقامت دعوت کرد^{۱۷}. ایشان مدت ۲۱ ماه را در جبهه با قدرت تمام جنگید^{۱۸}. سرانجام اکبر در عملیات والفجر مقدماتی، در حالی که فرماندهی گردان یامهدی را در تیپ ۴۴ قمر بنی‌هاشم عهده‌دار بود، طی یک جنگ دلاورانه و یورش متهورانه در تاریخ ۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۶۱ در منطقه جنگل امقر حوالی جاده العماره به چزابه در درگیری با نیروهای سودانی مزدور در ارتش بعث عراق بر اثر اصابت مستقیم تیر در ساعت ۵ صبح شهید شد^{۱۹}.

پیکر این شهید عزیز پس از بیست سال مفقودی بر اثر تفحص پیدا و به شهرضا منتقل شد و در تاریخ ۲۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۸۱ با حضور امت حزب‌الله و با شکوهی خاص تشییع و در گلزار شهدای امامزاده شهرضا مدفون گردید^{۲۰}.

نکته جالب توجه این است که وصیت نامه ایشان پس از ۲۰ سال در جیب پیراهنش سالم پیدا شد.^{۲۱}

فرازهایی از وصیت نامه شهید:

«خیال نکنید آنان که در راه خدا کشته می شوند، مردگانند؛ بلکه زندگانند و نزد پروردگارشان روزی می خورند.

دروود به شهیدان گلگون کفن انقلاب و جنگ تحمیلی. درود به امام امت، حسین زمان که دنیای اسلام را حیاتی دیگر بخشید و ملت های مسلمان جهان را آگاه [انمود] و برای قیام با کفر جهانی فراخواند. درود بر مردم قهرمان و شهید پرور حزب الله که پشتیبان انقلاب بوده و هستند و می روند تا تشکیلات ظهور امام زمان را آماده کنند.^{۲۲}

خدایا، فرماندهی امام زمان را در جبهه ها لمس کردم و چندین بار در جبهه تا پای مرگ رفته ام و اینک راهم را با آگاهی هرچه تمام تر انتخاب کرده و آمده ام که فرماندهی ام کنی تا به خصم متجاوز بتازم. پس لیاقت شهادت را به من عطا کن.

و ای مادر، نتوانستم زحمات تو را جبران کنم. حلالم کند و در مرگم گریه نکن. برای حسین (ع) گریه کن که غریب و تنها، سرش را از تن جدا کردند و تو ای خواهر و برادر، در تربیت فرزندانان بکوشید و وقتی بزرگ شدند، آن ها را روانه جبهه کنید و از روحانیت مبارز که هدفشان چیزی جز اسلام نیست، حمایت کنید و حلالم کنید^{۲۳}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۷.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۸.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۸.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۸.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مهدی جآوری، ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۸.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مرتضی صدری هم‌رزم شهید، ص ۳.



- ۱۵- محمد رضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۸.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات جعفر رضا شهرضا، پرسش نامه شماره ۵.
- ۱۷- محمد رضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۶۸.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۸.
- ۱۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مهدی جاوری، ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۸.
- ۲۱- همان.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه دست نوشته شهید، آذرماه ۱۳۶۱.
- ۲۳- همان.



مهدی مظاهری

مهدی مظاهری، فرزند محمود، در شانزدهم آبان ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در محله کوهانستان در خیابان آتشگاه در غرب اصفهان به دنیا آمد. دوران کودکی را در خانواده‌ای متدین و متشرع گذراند. پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش مریم نام داشت.^۱ دوره ابتدایی و راهنمایی را در محله خود و دوره تحصیلات متوسطه را با موفقیت در هنرستان فنی شاه عباس در خیابان فروغی در سال ۱۳۶۰ شمسی به پایان برد.^۲ مهدی به ورزش علاقه داشت و در تیم فوتبال مدرسه، کاپیتان بود و در کوهنوردی گروهی همراه با جوانان محله کوهانستان و گورتان مشتاقانه شرکت می کرد.^۳

با شروع انقلاب اسلامی در تظاهرات و راهپیمایی‌ها حضوری مؤثر داشت و در جلسات مذهبی و دینی شرکت می کرد. با روحانیون و انقلابیون مذهبی ارتباط داشت و در پخش اعلامیه‌های افشاگرانه علیه رژیم پهلوی فعالیت می کرد. مهدی با عشق و علاقه فراوان به دفاع و حمایت از انقلاب اسلامی می پرداخت و با شروع حوادث انقلاب اسلامی خود را وقف فعالیت‌های انقلابی کرد.^۴

پس از اخذ دیپلم هنرستان به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد و دوره آموزشی پادگان پانزده خرداد را گذراند. تیزهوشی و شجاعت وی موجب شد تا به سرعت مراحل رشد را پشت سر گذارد و به یکی از مربیان آموزشی توانمند تبدیل شود. مهدی پس از آشوب‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان، برای دفاع از انقلاب اسلامی مدتی به کردستان رفت و پیش از عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان به جبهه‌های جنگ تحمیلی جنوب به خوزستان سفر کرد.

وی در واحد ادوات تیپ امام حسین علیه السلام مشغول به کار شد.^۵ او پس از به غنیمت گرفتن تعداد زیادی توپ از لشکریان بعثی عراق در بستان، به واحد توپخانه ۱۰۵ میلی متری منتقل شد. از آن پس همواره تا هنگام شهادت در عملیات گوناگون در جبهه‌های جنگ تحمیلی در یگان توپخانه حضور داشت. مهدی به دلیل زیرکی و توانایی‌های جسمی از ابتدا در واحد توپخانه خوش درخشید و مسئولیت تطبیق آتش گردان توپخانه ۱۳۰ میلی متری را بر عهده داشت.^۶

واحد توپخانه تیپ امام حسین علیه السلام پس از به غنیمت گرفتن تعدادی از توپ‌های ۱۳۰ میلی متری در عملیات طریق القدس به وسیله سردار جانباز سید حبیب اعتصامی تشکیل شد و برای نخستین بار در ضدمحمله‌های ارتش بعثی عراق به منطقه جزابه استفاده شد. در عملیات فتح المبین در آغاز سال ۱۳۶۱ شمسی ده‌ها توپ ۱۳۰ میلی متری نوین به غنیمت گرفته شد و یگان توپخانه لشکر به دو گردان توپخانه تجهیز گردید.^۷

تلاش فراوان و استعداد عالی مهدی سبب شد تا در عملیات رمضان به معاونت فرمانده آتشبار ۱۳۰ میلی متری منصوب شود. مهدی در عملیات والفجر ۲، فرمانده گردان توپخانه ۱۳۰ میلی متری بود. وی بر اثر لیاقت و شایستگی در عملیات خیبر، بدر، والفجر ۸ از فرماندهان مؤثر یگان توپخانه لشکر گردید و در عملیات والفجر ۸ در فاو به معاونت رضا سلیمانی فرماندهی توپخانه لشکر امام حسین علیه السلام منصوب شد.^۸ در همین عملیات، مهدی با هدایت آتش مؤثر توپخانه از رزمندگان اسلام در شبه جزیره فاو پشتیبانی کرد. سرانجام وی با انتقال سردار سلیمانی از توپخانه لشکر در عملیات کربلای ۴ و ۵ به فرماندهی این یگان انتخاب شد.^۹ وی در عملیات کربلای ۵ با هدایت آتش پر حجم و مؤثر علیه قوای ارتش بعثی عراق حماسه آفرید.^{۱۰}

مهدی پیش از عملیات کربلای ۵ چند روزی برای دیدار خانواده خود به مرخصی رفت و پس از بازگشت، خود را به جبهه شلمچه رساند و به آقای سیداصغر اعتصامی، مشاور آتش فرماندهی لشکر، بی سیم زد و گفت: «بیا عقب». سیداصغر که فکر می کرد وی کار مهمی دارد، به عقب رفت. هنگامی که یکدیگر را ملاقات کردند، مهدی گفت: «هر چه خیر و خوبی است، برای خود می خواهی؟ پس ما چی؟» و سید را مجبور کرد جایش را با او عوض کند و خود به منطقه عملیات رفت.^{۱۱} شهید خرازی، فرماندهی لشکر امام حسین علیه السلام، درباره وی گفت: «مهدی در ضمن اینکه یک طراح نظامی کار کشته ای بود، خیلی امین و متدین بود و سعی می کرد که با آتش کمتر، ضربات بیشتری را بر دشمن وارد کند».^{۱۲}

مهدی پس از پنج سال حضور خستگی‌ناپذیر و حماسه‌آفرین در جبهه‌های جنگ، سرانجام در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش به ناحیه کمر و سر، در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید.^{۱۳} پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۵، ردیف ۵، شماره ۲۱ به خاک سپرده شد.^{۱۴}

سیره اخلاقی شهید مظاهری:

وی اهل نماز اول وقت بود و در خلوت شب‌ها به عبادت و گریه در پیشگاه معبود خود می‌پرداخت. شجاع و باصلابت بود. وی از کودکی شاداب و اهل تلاش و کوشش بود و در حین تحصیل تابستان‌ها سر کار می‌رفت. نشاط بی‌مانندی داشت که از او یک فرمانده شهادت‌طلب و حماسه‌آفرین ساخته بود. وی به رعایت تقوا و نزاکت و ادب و خوش‌رویی و پذیرش سختی‌ها در میان رزمندگان مشهور بود و نماز را با خضوع و خشوع تمام می‌خواند؛ به همین سبب رزمندگان به او اقتدا می‌کردند و او را امام جماعت قرار می‌دادند.^{۱۵}

مهدی به نماز اول وقت و جماعت اهمیت بسیار می‌داد. روزی که سخت مشغول انجام امور یگان توپخانه بود، بعد از ظهر ناگهان لحظه‌ای خورشید را نگاه کرد و بی‌درنگ و شتابان و بی‌قرار به سویی رفت و نمازش را خواند. پس از نماز با شرمندگی و به‌تندی باران بهاری مویه می‌کرد و از خداوند برای لحظه‌ای درنگ پوزش می‌خواست.^{۱۶}



مهدی از نوجوانی تلاش می کرد که از گناه و خطا دوری کند و هنگامی که سهوی انجام می داد، خود را جریمه می کرد؛ مثلاً یک شب فراموش کرده بود که مسواک بزند. صبح روز بعد خود را جریمه کرد و مقداری پول به صندوق صدقات ریخت^{۱۷}. وی از دوره نوجوانی همیشه قلم و کاغذ همراه داشت و در سخنرانی ها و جلسات مذهبی، روایات معصومین و نکات آموزنده را یادداشت می کرد. او به دعای کمیل علاقه فراوان داشت و مقید به انجام امر به معروف و نهی از منکر بود و در انتظار شهادت بود.

هنگامی که به مرخصی می آمد، فضای خانه عوض می شد و نشاط و شادابی وجود همه را فرامی گرفت. به پدر و مادر و همسر و فرزندان خود عشق می ورزید و علاقه فراوان داشت^{۱۸}. سرهنگ جانباز مسعود عباسی، هم رزم شهید، می گوید: «مدتی که به مرخصی نمی رفت، نگران خانواده اش می شد. یک بار پنجاه روزی بود که به مرخصی نرفته بود. وی برای احوال پرسی از خانواده اش به اصفهان تلفن زد. پس از این گفتگو نیروی هزار برابر گرفته بود. مهدی با شادی تمام گفت: «وقتی می خواستم از همسرم عذرخواهی کنم که مدت زیادی است به مرخصی نرفته ام، همسرم پیش دستی کرد و گفت آقا مهدی خسته نباشید. شما آنجا مقاومت کنید. ما هم اینجا با صبرمان در مقابل دشمن می ایستیم». با خود گفتم بی جهت نیست که می گویند علت پیروزی مردان موفق، همسرانشان هستند^{۱۹}». مهدی در سال ۱۳۶۰ شمسی ازدواج کرد و ثمره آن یک فرزند دختر به نام هاجر و یک پسر به نام رضا هستند^{۲۰}.

وی وصیت‌نامه‌های متعددی داشت که از آن جمله است: «اول آنکه سعی کنید خودتان را بهتر از آنکه هستید، در عمل بسازید. اگر شما یک نفر را هدایت کردید، بدانید که امتی را هدایت کرده و اگر یک نفر را منحرف کنید، باز هم امتی را منحرف کرده‌اید و ای همسر، سعی کن هر صبح زیارت عاشورا بخوانی و ارتباط خویش را با ائمه زیاد کنی که این‌ها منبع خیر هستند»^{۲۱}.

وی در آخرین وصیت‌نامه خود تنها یک جمله نوشت:

«باسمه تعالی

در خانه اگر کس است، یک حرف بس است. در همه کارها فقط خدا را در نظر بگیرد»^{۲۲}.

شهرداری شهر اصفهان به پاس قدردانی از زحمات و حماسه‌های جاویدان این شهید سعید، یکی از خیابان‌های منشعب از خیابان آتشگاه اصفهان را به نام او نام‌گذاری کرده است.^{۲۳}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر رسول مظاهری عضو هیئت علمی گروه حقوق، ۱۳۹۲/۲/۱۵ شمسی، دفتر گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.
- ۵- همان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز سیدحبیب اعتصامی، ۱۳۹۲/۲/۱۲ شمسی، مسجد صاحب‌الزمان سپاهان شهر اصفهان.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ جانباز مسعود عباسی، ۱۳۹۲/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۹۲/۲/۱۰ شمسی در منزل نامبرده.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سیداصغر اعتصامی هم‌رزم شهید، ۱۳۹۲/۲/۱۲ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز سیدحبیب اعتصامی، ۱۳۹۲/۲/۱۲ شمسی، مسجد صاحب‌الزمان سپاهان شهر اصفهان.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ جانباز مسعود عباسی، ۱۳۹۲/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.

- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار جانباز سیدحبیب اعتصامی، ۱۳۹۲/۲/۱۲ شمسی، مسجد صاحب‌الزمان سپاهان شهر اصفهان.
- ۱۶- فریدون خسروی، ۱۳۷۶، آتش و عشق، اصفهان: کنگره سرداران شهید اصفهان، ص ۲۲.
- ۱۷- همان، ص ۲۴.
- ۱۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر رسول مظاهری عضو هیئت علمی گروه حقوق، ۱۳۹۲/۲/۱۵ شمسی، دفتر گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.
- ۱۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سرهنگ جانباز مسعود عباسی، ۱۳۹۲/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۲۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر رسول مظاهری عضو هیئت علمی گروه حقوق، ۱۳۹۲/۲/۱۵ شمسی، دفتر گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۲۲- همان، وصیت‌نامه دیگر.
- ۲۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر رسول مظاهری عضو هیئت علمی گروه حقوق، ۱۳۹۲/۲/۱۵ شمسی، دفتر گروه تاریخ دانشگاه اصفهان.



علی معمار حسن آبادی

علی معمار، فرزند اصغر^۱، در اول شهریورماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرف در روستای حسن آباد کاشان به دنیا آمد^۲. پدرش کارمند اداره آموزش و پرورش کاشان بود و مادرش شایسته خانم نام داشت. شش ساله بود که در دبستان باباشجاع‌الدین حسن آباد شروع به تحصیل کرد^۳. علی هم‌زمان با یاد گرفتن حروف الفبا شروع به حفظ سوره‌های کوچک قرآن کرد. وی به یادگیری نماز و فرایض دینی رغبت داشت^۴. او دوره راهنمایی را در کاشان گذراند.

علی، تازه به دبیرستان پا گذاشته بود که زمزمه‌های انقلاب همه‌جا پیچید^۵. وی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت داشت و در دامن انقلاب رشد کرد. پس از انقلاب اسلامی دوره متوسطه را در رشته اقتصاد به پایان رسانید و دیپلم گرفت و سپس به صف پاسداران انقلاب پیوست^۶. پس از دوره آموزشی برای خدمت به سرزمین محروم و تفتیده استان سیستان و بلوچستان رفت. مظلومیت و محرومیت مردم از یک سو و خطر و شرارت گروهی جدایی طلب و خانمان برانداز از سوی دیگر، چنان جان او را سوزاند و شیفته خدمتش

کرد که چهارده سال تمام شنیدن نام او برای محرومین، آرامش و امنیت را همراه داشت و برای اشرار، ترس و وحشت ایجاد می‌کرد. وی عشق و علاقه عجیبی به مردم محروم و مظلوم بلوچستان داشت و یار و یاور آن‌ها بود.^۷

یکی از هم‌زمان شهید نقل می‌کند: «علی وقتی به جایی می‌رسید که محروم بود، اولین کاری که می‌کرد، آب‌رسانی و جاده‌کشی بود. به خانه مردم می‌رفت و پای درد دلشان می‌نشست».^۸ به تعبیر سردار دقیقی «وی از مردمی‌ترین فرماندهان سپاه منطقه بود».^۹

هم‌رزم شهید دوباره نقل می‌کند: «از هر نقطه که می‌گذشت، مورد استقبال مردم قرار می‌گرفت. یادم است یک بار برای مردم نقطه‌ای دورافتاده یخ برد. مردم آنجا نمی‌دانستند یخ چیست! و دفعه اولی بود که یخ می‌دیدند. اشرار نیز به یاد دارند که او با همین ماشین، سلاح و مهمات حمل می‌کرد و بالای جانشان بود».^{۱۰}

ایشان در تاریخ ۱۱ دی‌ماه ۱۳۶۲ با خانم طاهره سپاهی ازدواج کرد و صاحب سه فرزند دختر به نام‌های مائده، زینب و مهدیه شدند.^{۱۱} او چنان با مردم منطقه مهربان بود که بلوچ‌ها به او پیوستند و در روز شهادتش با اینکه امکان کشته‌شدن داشتند، باز هم علی را تنها نگذاشتند و از او دفاع کردند.^{۱۲}

همسرش نقل می‌کند: «پس از پانزده روز مأموریت به فاو برگشت. متوجه شدم که سرش را بسته است. وقتی پرسیدم، گفت چیز خاصی نیست. یک تیر ناقابل از کنارم عبور کرده است؛ ولی قسمتم نبود که



شهید شوم. فردا صبح زود دوباره با تیپ سلمان رفت. ظاهراً تیر خورده و به بیمارستان منتقل شده بود؛ ولی بدون اجازهٔ دکتر به خانه آمده بود. «همچنین همسرش نقل می‌کند: «هر وقت علی از مأموریت به خانه می‌آمد، یا زخمی بر تن داشت یا پاهایش تاول زده بود. پوتین را که از پایش درمی‌آورد، تاول‌های ریز و درشت بر کف و کنارهٔ پاهایش دیده می‌شد»^{۱۳}».

سرانجام علی پس از چندین سال تلاش و کوشش در سیستان و بلوچستان با سمت فرمانده و مسئول قرارگاه جلگه چاه هاشم در پیرانشهر هنگام درگیری با اشرار بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید^{۱۴}. یکی از هم‌زمانش خاطرهٔ شهادت وی را چنین نقل می‌کند: «ساعت ۷ صبح بود. نیروها آماده بودند و با علی و آقای رفیعیان به راه افتادیم. فقط ما سه نفر فارس بودیم و بقیه بلوچ‌های پیش‌مرگ بودند. در راه، ماشین خراب شد. پس از مدتی آن را درستش کردیم و به رودخانه رسیدیم. ناگهان باران گلوله بر سرمان باریدن گرفت. معمار به سرعت از ماشین بیرون پرید؛ اما به پایش گلوله خورد. من هم به در ماشین تنه زدم و خود را بیرون انداختم. از چند طرف به سوی ما شلیک می‌شد. در همین موقع یکی از اشرار از بالای تپهٔ مجاور بلند شد. می‌گفت: «با بلوچ‌ها کاری نداریم. اسلحه‌شان را کنار بگذارند و کنار بروند. ما معمار را می‌خواهیم»؛ اما بلوچ‌ها راضی نشدند. انگار واقعهٔ کربلا داشت تکرار می‌شد. بلوچ‌ها هم شهادت را به تسلیم شدن و تنها گذاشتن علی معمار ترجیح دادند. نیمهٔ خورشید در مغرب فرو رفته بود که علی به بالای تپه رسید و ناگهان با بهادر [سردستهٔ اشرار] روبرو

شد. بهادر از دیدن علی جا خورد. تا آمد به علی شلیک کند، با گلوله‌ای که از سلاح علی شلیک شد، به قعر دره پرتاب شد. در این لحظه مهاجم دیگری به سوی علی شلیک کرد و علی بر زمین غلتید. نفس او بالا نمی‌آمد و سینه‌اش تنگ شده بود. به پشت برگشت. صورتش رو به آسمان بود. به مغرب نگاه کرد و به آسمان پر کشید^{۱۵}».

سیره شهید علی معمار:

وی تمام زندگی خود را صرف خدمت به محرومان کرده بود و بیش از ده سال در سیستان و بلوچستان خدمت کرد. وی با مردم منطقه با مهربانی رفتار می‌کرد؛ به گونه‌ای که یکی از هم‌زمانش نقل کرده است: «زن و شوهر پیری را می‌شناسم که تنها سرپرست آنان علی معمار بود. شب در مقر بودیم که پیرزن گریه‌کنان آمد و گفت حال شوهرش بد است. معمار دید ماشین نیست. سریع به خانه آن‌ها رفت. پیرمرد را کول گرفت و تا درمانگاه رساند. اگر بعد از شهادت آن دو را می‌دیدید، گریه‌تان می‌گرفت. انگار کودکانی بودند که یتیم شده‌اند»^{۱۶}.

کودکان محروم و مظلوم بلوچ، مردی را به یاد می‌آورند که با ماشین سپاه می‌آمد؛ برای آن‌ها خودکار، دفتر و لوازم التحریر می‌آورد و به خانواده‌شان انواع و اقسام مواد خوراکی هدیه می‌داد.

شهید معمار در وصیت خویش می نویسد:

«سلام من به شما ای پدر و مادر و خواهران و برادران عزیزم؛ شماهایی که واقعاً به پای من زحمت کشیده اید. من امیدوارم که تو ای مادر مهربان شیرت را حلالم کنی و اگر در موقعی در خانه، شما را ناراحت کردم، ببخشید و تو ای پدر عزیز، مرا ببخش. ای خواهران و برادران من، مرا ببخشید اگر موقعی شما را ناراحت کرده ام؛ مخصوصاً رضا که خیلی از دستم ناراحت است. امیدوارم که مرا ببخشید و از کلیه فامیل ها و دوستان طلب بخشش دارم.

و من به عنوان یک برادر کوچکتر یا هر چه شما می خواهید حساب کنید، شما را سفارش می کنم به اینکه هر چه می توانید، بیش از پیش عبادت کنید و بیشتر به یاد خدا باشید و تا آنجا که می توانید، به نماز جمعه بروید و بیشتر سعی کنید که بچه های محل را تقویت کنید تا به جبهه بیایند و از این اسلام عزیز دفاع کنند و آنان که نمی توانند، در پشت جبهه ها کمک کنند»^{۱۷}.

آری؛ پدر و مادر من، باز هم شما عزیزان را به تقوا سفارش می کنم و من سفارش دیگری هم به شما ای پدر و مادر عزیز می کنم که در غم شهادت من اصلاً گریه نکنید؛ چون من به راهی رفتم که خداوند و پیامبرش برای من معلوم کردند و ضمناً محل دفن من، اول دارالسلام بعد هر کجا که پدر و مادرم خواسته باشند»^{۱۸}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۸۱، ویژه‌نامه جبهه و جنگ، س ۲۴، ش ۶۸۲۲، ص ۶.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم شهید معمار، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سردار دقیقی از شهید معمار، ص ۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم شهید معمار، ص ۳.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۸۱، ویژه‌نامه جبهه و جنگ، س ۲۴، ش ۶۸۲۲، ص ۶.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم طاهره سپاهی همسر شهید، ص ۳.



۱۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم شهید معمار،

ص ۴.

۱۶- همان، ص ۳.

۱۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.

۱۸- همان.



مهدی مغیث

مهدی مغیث، فرزند عبدالحسین، در دوم تیرماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرّع در اصفهان به دنیا آمد.^۱ تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم در رشته راه و ساختمان ادامه داد. مادرش ایران کرمانی نام داشت.^۲ مهدی از دانش‌آموزان برجسته هنرستان صنعتی کاوه بود.^۳ وی پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۵ شمسی به خدمت وظیفه رفت و در عین حال فعالیت سیاسی و مبارزاتی خود را آغاز کرد و مدتی به شهر دزفول جهت خدمت وظیفه رفت.

او در کنار یکی از دوستان خود فعالیت مبارزاتی می‌کرد؛ تا جایی که یکی از همسایه‌های کمونیست وی ترور او را در دستور کار داشت؛ ولی به دلیل اینکه مادرش سیده بود، از این کار منصرف شد و طی نامه‌ای از او خواست که آن محل را ترک کند. مهدی برای خانواده خود نوشت که طی تلگرافی برای سربازخانه بنویسند که به دلیل فوت مادر بزرگش به وی اجازه مرخصی دهند؛ ولی پدرش از او خواست که خدمت را تمام کند.

پس از دستور امام خمینی رضوان الله علیه مبنی بر فرار سربازان از پادگان‌ها وی نیز آنجا را ترک کرد و مدتی مخفی بود.^۴ مهدی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و بسیار فعال بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به خدمت برگشت و سربازی خود را تمام کرد.^۵ پس از انقلاب اسلامی، در مدرسه علمیّه امام صادق علیه‌السلام برای تحصیل ثبت‌نام کرد و سه سال به‌صورت ناپیوسته در حوزه تحصیل کرد.^۶

در سال ۱۳۵۸ شمسی به جمع جهادگران پیوست و به‌عنوان نیروی فعال، کار خود را شروع کرد و از طرف جهاد سازندگی کلاس‌های درس در مناطق محروم تشکیل داد. وی یک مبلغ سخت‌کوش بود و برای تبلیغ اسلام و انقلاب اسلامی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد.^۷ مهدی در سفر حج نیز دست از تبلیغ برنمی‌داشت و در مکه نیز با چهره مخفی تبلیغ می‌کرد. او با دختری از یک خانواده متدین ازدواج کرد.^۸ مهدی در کنکور سراسری دانشگاه‌ها در دانشگاه شیراز و تهران پذیرفته شده بود؛ ولی به‌دلیل نیازی که به حضورش در جبهه احساس می‌کرد، به منطقه رفت و گفت برای من دعا کنید که در دانشگاه خدا قبول شوم.^۹

وی سپس به جبهه رفت و در عملیات کربلای ۴ به‌شدت شیمیایی شد. پس از معالجه، دو هفته بعد به جبهه بازگشت و به‌عنوان فرمانده گردان جهاد در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه شرکت کرد و در حالی که مشتاق شهادت بود، در تاریخ ۲۰ دی‌ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید.^{۱۰} پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای



اصفهان، قطعه کربلای ۵، ردیف ۶، شماره ۸ به خاک سپردند.^{۱۱} شب شهادت مهدی نیز پدرش بر اثر اصابت راکت بمباران جنگنده عراقی در محله درب کوشک خیابان مسجدسید اصفهان مجروح گردید.^{۱۲}

سیره اخلاقی شهید مغیث:

مهدی از کودکی به مسجد و نماز جماعت و جلسات قرآن علاقه‌مند بود و خود، معلم قرآن بود. در جلسات او گاهی آقای انصاری و عاملی نیز شرکت و با هم در مورد مسائل سیاسی بحث می‌کردند. وی به دلیل تربیت خانوادگی و ارتباط با روحانیت، روحیه مبارزه داشت و از دوره هنرستان در فعالیت‌های سیاسی شرکت می‌کرد. شهید فزوه درباره وی می‌گوید: «مهدی، فردی دلسوز و خستگی‌ناپذیر بود. وی بسیار قانع و دارای صبر انقلابی بود».^{۱۳}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا، راه اسلام را به اختیار قبول کردم و در زنده داشتن او جانم را، تنها چیزی که دارم، هدیه می‌کنم؛ پس خدایا، عهدمان این باشد که هرگاه آمرزیده شدم و لیاقت روسفیدی در گاهت را پیدا کردم، شهادت نصیبم کن که بهترین برگزیدن برای رفتن است و ای آنان که آزاده هستید، انقلاب را، امام را و یاران امام را تنها نگذارید که حجت خدا بر شماست».^{۱۴}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۷۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات عبدالحسین مغیث پدر شهید، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- یادنامه کنگره شهدای طلبه و روحانی استان اصفهان، ۱۳۸۸، شاهدان روحانی، اصفهان: انتشارات وسپان، ص ۱۶۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات عبدالحسین مغیث پدر شهید، ص ۴.
- ۸- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۷۴.
- ۹- همان، ص ۷۷.
- ۱۰- همان، ص ۷۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۷۶.
- ۱۳- همان، ص ۷۸.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ شمسی.



عبدالحسین مقضی

عبدالحسین مقضی، فرزند فتح‌الله، در تاریخ اول بهمن‌ماه ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. مادرش طاهره نام داشت.^۱

وی از همان کودکی از هوش و ذکاوتی خاص برخوردار بود. از پنج‌سالگی به نماز می‌ایستاد و در هشت‌سالگی به فراگیری قرآن در کنار درس‌هایش می‌پرداخت. عبدالحسین از کودکی حافظ کل قرآن بود.^۲ مرتب در جلسات مذهبی دیده می‌شد. او یکی از شاگردان ممتاز جلسات و مدرسه به حساب می‌آمد.^۳ پس از طی دوره ابتدایی و راهنمایی، دوره متوسطه را در رشته حسابداری گذراند و دیپلم حسابداری گرفت.^۴

قبل از انقلاب با پخش رساله و عکس امام فعالیت می‌کرد. زیرا کس اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه را آماده می‌آورد و پنهان از چشم پدرش در زیرزمین خانه پنهان می‌کرد و کم‌کم بین مردم پخش می‌کرد. از ورود امام بسیار خوشحال بود و همراه دوستانش برای استقبال به تهران رفت.^۵

چیزی که خیلی خوشحالش می‌کرد، شرکت در تظاهرات و اجتماعات و فعالیت‌های انقلابی علیه رژیم پهلوی بود. دلش می‌خواست آزادی کامل داشته باشد تا آن‌طور که می‌خواست، فعالیت کند. باینکه خیلی احترام پدرش را داشت، ولی از سرناچاری، فعالیت‌هایش را پنهان از او انجام می‌داد. برای امنیت کوچه و خیابان با دیگر دوستانش کشیک و نگهبانی می‌دادند.^۶

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عبدالحسین در سال ۱۳۵۸ شمسی موفق به اخذ دیپلم ریاضی فیزیک گشت و پس از اتمام درس به خدمت سربازی رفت. ایشان پس از اتمام خدمت سربازی مدتی در بنیاد شهید انقلاب اسلامی مشغول به کار شد.^۷ وی سپس به عضویت جهاد سازندگی درآمد و در قسمت شوراهای اسلامی کار خود را شروع کرد و پس از مدتی مسئول هماهنگی شوراهای اسلامی شد. در این سال‌ها چندین دفعه از طرف جهاد، عازم جبهه شده بود.^۸

عبدالحسین در سال ۱۳۶۲ شمسی موفق به زیارت شام شد. موقعی که از زیارت بازگشت، می‌گفت من از حضرت زینب (س) شهادتم را خواسته‌ام و شما هم دعا کنید من به آرزویم برسم. هر وقت از زندگی خودش سخن می‌گفت، در آخر اشاره می‌کردند: «همه این‌ها در مجموع اگر ذخیره‌ای برای قیامت باشد، ارزش دارد؛ و گر نه عمر خود را تباه کردیم. امید است خداوند کریم به لطف و کرم خود قبول فرماید». می‌گفت: «با آگاهی و اطلاع کامل از مسائل و حقایق حرف بزنید. اول فکر کنید و بعد حرف بزنید. زندگی اگر بانگ باشد، فایده‌ای ندارد. آدم باید با شرافت بمیرد. دنیا محل آزمایش است. پس بکوشیم



در این آزمایش پیروز شویم. هر کاری می‌کنیم، اول خدا را در نظر بگیریم».^۹

سرانجام عبدالحسین مقتضی در عملیات خیبر در تاریخ ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به پهلوی شکم در منطقه کوشک به شهادت رسید.^{۱۰} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۱}

سیره اخلاقی شهید مقتضی:

وی اهل نماز اول وقت و جماعت بود و پیوسته با قرآن انس و الفت داشت. به پدر و مادرش به شدت علاقه داشت و با احترام زیاد با آنان رفتار می‌کرد. گذشت و ایثار و دوری از تجمل پرستی و ساده زندگی کردن از بارزترین خصوصیات اخلاقی شهید بود.^{۱۲} منطق شهید، پیوستن به لقاءالله و حل شدن و جذب شدن برای احیاء جامعه و دمیدن روح به اندام مرده جامعه و استقرار جمهوری اسلامی در کشورمان بود و چه در هنگام عزیمت و چه قبل از آن، از روحیه بالایی برخوردار بود.

وقتی عازم جبهه بود، گویی عروسی اش بود. آن قدر خوشحال بود که حد و حسابی نداشت و می‌گفت دعا کنید که شهید شوم. عبدالحسین مرتب به خانواده شهدا و مجروحین سر می‌زد و اگر برای آن‌ها کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد و از آن‌ها دلجویی می‌نمود.^{۱۳} عبدالحسین کار کردن در جهاد را شغل نمی‌دانست؛ بلکه آن را جهاد فی سبیل الله و خدمت به بندگان خدا تلقی می‌کرد.

وی جوانی کم‌حرف و متین و خجالتی و عاشق شهادت بود. عبدالحسین حضور در جبهه را دوران خوش زندگی و طلایی‌ترین و بهترین روزهای زندگی‌اش می‌دانست و معتقد بود بهترین عبادت‌ها را انسان می‌تواند در جبهه انجام دهد.^{۱۴}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«برادران و خواهران، هم‌اکنون که در کشورمان اسلام زنده است به رهبری امام امت، سعی کنید در حفظ آن کوشا باشید و آنانی که نمی‌دانند و ناخودآگاه بدگویی می‌کنند را راهنمایی کنید. این اسلام، زنده است و بر تمام جهان پایدار خواهد بود. سعی کنید پشتیبان ولایت فقیه باشید و نگذارید آسیبی به آن برسد و نماز جمعه یکی از طرقی است که باید آن را پر کنید و دیگران را تشویق به رفتن به آن بنمایید^{۱۵}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۶.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۵.
- ۱۰- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۸۶.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۱۳- همان، ص ۶.
- ۱۴- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۸۶.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



علیرضا ملاقلی

علیرضا ملاقلی، فرزند اسماعیل، در بیست و ششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متدین در یکی از محلات شمالی اصفهان در خیابان فروغی به دنیا آمد. مادرش عزت آقا جانپان نام داشت.^۱ علیرضا تحصیلات خود را در دبستان تبریزی در میدان شهدا و دوره راهنمایی را در مدرسه عرفان در خیابان کاوه گذراند.^۲ او تازه وارد پانزده سالگی شده بود که در حوادث انقلاب اسلامی با شور و هیجان گسترده همراه با مردم انقلابی در راه پیمایی‌ها و تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. از همان نوجوانی به سبب عشق به اسلام و اهل بیت علیهم السلام در فعالیت‌های مذهبی و جلسات قرآن و عزاداری و مداحی حضور می‌یافت.^۳

با پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد و برای حفظ و حراست از انقلاب در این نهاد فعالیت می‌کرد. پس از جنگ تحمیلی به اتفاق عده‌ای از جوانان سلحشور اصفهان بعد از طی یک دوره آموزشی در اصفهان برای مبارزه با عوامل ضدانقلاب اسلامی و گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان به سنج رفت.^۴

علیرضا با عده‌ای از افراد آن گردان به مریوان رفت و شش ماه در پاک‌سازی‌های روستاها و شهرهای منطقه و سرکوب گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی ایران خدمت کرد و پس از ایجاد آرامش نسبی در منطقه مریوان، به اتفاق عده‌ای از رزمندگان اصفهانی در اواخر سال ۱۳۵۹ شمسی به جبهه‌های جنوب در منطقه دارخوین آمد.^۵

وی طی چندین ماه مراتب آموزش عملیات نظامی در جنوب را طی کرد. علیرضا با عبادت شبانه و رازونیا و خواندن نوافل و نمازهای جماعت روح خود را در مکتب عرفانی و تربیتی دارخوین پرورش داد. وی طی چند ماه به مراتب عالی سیر و سلوک عملی دست یافت.^۶

علیرضا در عملیات فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت کرد و زخمی شد و پس از یک معالجه کوتاه بار دیگر به جبهه بازگشت. وی در عملیات ثامن الائمه و آزادسازی شرق کارون و شمال آبادان و سپس در عملیات طریق القدس و آزادسازی بستان حضور داشت.^۷ علیرضا با دل‌آوری و از جان گذشتگی و شجاعت بی‌نظیر، حماسه آفرید؛ به گونه‌ای که به جمجمه او ترکش خورد و به شدت زخمی شد و چند ماه معالجات وی طول کشید.

وی پس از بهبودی بار دیگر به جبهه‌ها بازگشت و در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ در عملیات بیت المقدس شرکت کرد و به فرماندهی گروهانی در گردان امام محمدباقر (ع) به فرماندهی جانباز سرفراز مرتضی شریعتی انتخاب گردید. وی در هر سه مرحله عملیات تا آزادسازی خرمشهر حضور داشت و سپس در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات رمضان شرکت کرد و زخمی شد.^۸



شهید خرازی به سبب لیاقت و شایستگی و قدرت تدبیر علیرضا در عملیات محرم، وی را فرمانده گردان خط شکن مالک اشتر انتخاب کرد. علیرضا هنگام معرفی وی از سوی شهید خرازی صورت خود را با دستانش پوشانید و به گریه افتاد. فرماندهی لشکر در این عملیات، مأموریت بسیار سختی را بر عهده وی گذاشت؛ به طوری که وی می بایست ۶۰ موتورسوار دوپشته آر.پی.جی زن را برای شکار تانک ها و نفربرهای دشمن بعثی انتخاب و هدایت می کرد. وی با موفقیت توانست با نیروهای تحت امر خود، زرهی دشمن را به آتش کشد و سرانجام در مرحله سوم این عملیات در منطقه عین خوش در تاریخ ۱۵ آبان ماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.^۹ پیکر پاکش به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حبیب، ردیف ۵، شماره ۷ به خاک سپرده شد.^{۱۰}

ویژگی های اخلاقی شهید:

علیرضا به پدر و مادرش احترام بسیار می گذاشت و نمازش را اول وقت و به جماعت می خواند. اهل نماز شب و خلوت و رازونیا با خداوند بود. زیارت عاشورا جزء نیایش روزانه وی بود. خود را وقف خدمت به مردم کرده بود. علاقه وافری به مداحی و مرثیه سرایی برای ائمه اطهار علیهم السلام و حضرت ابوالفضل داشت. سفارش امیرالمؤمنین علیه السلام را درباره یتیمان رعایت می کرد و به آنان با دیده مهر و محبت نگاه می کرد.

برادرش نقل می‌کند: «روزی در ایام معالجه که به سرش تر کش خورده بود، مادرم برای او خواست کباب درست کند. وی ناراحت شد و گفت مادر این چه کاری است؟ در نزدیک منزل ما خانواده یتیم و بی‌سرپرست وجود دارد. این دود کباب سبب می‌شود که آنان ناراحت شوند؛ زیرا نمی‌توانند کباب بخورند»^{۱۱}. علیرضا ریاکار و ریاست‌طلب نبود؛ ولی به وظیفه خود به خوبی عمل می‌کرد و تا عملیات محرم که به شهادت رسید، نمی‌دانستم برادرم فرمانده گردان است. از مال دنیا چیزی جز یک موتورسیکلت نداشت. آن را هم به مادرم وصیت کرده بود که به هر کس که می‌داند، ببخشد. در عین شجاعت و صلابت در فرماندهی، همیشه خوش اخلاق و شوخ طبع و خندان بود^{۱۲}».

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«اگر شهادت نصیب من شد، عکس مرا بالای تابوتم زنید. نمی‌خواهم جلوی بندگان خدا خجل باشم. مکان قلب و روح‌تان را از دست شیطان آزاد سازید تا مهدی صاحب‌الزمان به این انقلاب نظر داشته باشد.

تو ای پدر و مادر، من که زبان تشکر ندارم؛ چون پای من خیلی زحمات کشیدید؛ ولی خوشحال باشید از اینکه در این راه، خدا چنین هدیه‌ای را از ما قبول کرده است و برای من گریه نکنید؛ چرا که خودم دل شکسته هستم. امیدوارم انقلابمان را به انقلاب امام‌زمان (عج) بسپارید و خدایا، تو آگاه باش که من برای پول و یا مال و مقام رفتم؛ بلکه برای زنده کردن دین محمد صلی الله علیه و آله رفتم و تو این لیاقت را دادی که من بر این راه بروم^{۱۳}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با مهدی ملاقلی برادر شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی، فرمانده گردان شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی، فرمانده گردان شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با مهدی ملاقلی برادر شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی، فرمانده گردان شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حسن منتظری

حسن منتظری، فرزند براتعلی، در روز چهارم مهرماه سال ۱۳۴۳ شمسی در شهر نجف آباد به دنیا آمد. پدرش گیوه دوز بود و مادرش ربابه نام داشت.^۱ او در خانواده‌ای مؤمن و متشرع و زحمتکش متولد شد.^۲ از همان کودکی آثار جنب و جوش و چالاکی در ایشان هویدا بود و زودتر از کودکان معمولی راه افتاد و زبان گشود.^۳ حسن بعد از سپری کردن دوره کودکی و بازی‌های کودکان به مدرسه قدم گذاشت و مقاطع تحصیلی‌اش را یکی پس از دیگری با موفقیت طی کرد.^۴ در کنار مدرسه و تحصیل، حسن برای کمک به امرارمعاش خانواده و تأمین مخارج تحصیلی‌اش، در کارگاه صنعتی دایی‌اش به کار و تلاش و کسب روزی حلال مشغول شد.^۵

پس از پیروزی انقلاب اسلامی به تحصیل در دبیرستان ادامه داد. وی به کارهای فرهنگی و برپاساختن نمایشگاه، علاقه بسیاری داشت. در سال ۱۳۵۸ شمسی پس از درگیری‌ها و آشوب گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان، حسن به همراه دوستش مصطفی برای

حضور در جبهه کردستان ثبت‌نام کردند؛ ولی به‌خاطر سن کم آن‌ها، از اعزام آنان ممانعت شد؛ اما آن‌ها دست از علاقه خود به انتخاب و حضور در جبهه برنمی‌داشتند و با درستکاری شناسنامه خودشان به کردستان اعزام شدند.^۶

حسن سه ماه در کردستان با ضدانقلاب جنگید و در پاک‌سازی شهرها و روستاهای آنجا تلاش بسیار کرد و دوست دوران کودکی‌اش محسن صالحی را از دست داد.^۷ وی به‌همراه شهید محمد منتظری مدتی به جنوب لبنان رفت و در آنجا آموزش‌های چریکی فشرده و کاملی دید و تجربیات زیادی کسب کرد.^۸

او در سال ۱۳۶۱ شمسی موفق شد در رشته علوم تجربی و دبیرستان شهید محمد منتظری دیپلمش را اخذ کند.^۹ پس از آن وارد دانشسرای مقدماتی شد و به استخدام اداره آموزش و پرورش درآمد.^{۱۰} در طی این مدت، حسن هیچ‌گاه جبهه و جنگ را فراموش نکرده بود و در عملیات بیت‌المقدس، رمضان و محرم شرکت می‌کرد.^{۱۱}

وی به‌خاطر علاقه زیادی که به معارف و علوم اسلامی داشت، مدتی دروس ادبیات را در حوزه علمیه نجف‌آباد و سپس لمعتین را در مدرسه امام صادق (ع) قم به تحصیل پرداخت.^{۱۲} او در سال ۱۳۶۳ شمسی با یکی از دختران اقوامش ازدواج کرد.^{۱۳}

در سال ۱۳۶۴ شمسی دوباره راهی جبهه شد و در عملیات والفجر ۸ در منطقه فاو حضور یافت و مجروح شد. او در این عملیات، فرماندهی گروهان ۸ لشکر ۸ نجف اشرف را به عهده داشت.^{۱۴}



یکی از هم‌زمانش می‌گفت: «یک شب در خط فاو، دشمن با یک پاتک قصد غافلگیر کردن رزمندگان را داشت که سردار منتظری با هوشیاری به‌موقع و فرماندهی صحیح و پرتاب پی‌درپی آر.پی.جی ۷، تلفات سنگینی به دشمن زد و پاتک آنان را دفع کرد. همان شب وقتی بالای سر شهیدی رسید، خم شد و پیشانی او را بوسید و گفت: «خوشا به حالت! ای کاش من نیز جای تو بودم»^{۱۵}.

سردار منتظری در عملیات والفجر ۱۰ در سد دربندی خان و حلبچه عراق نیز حضور داشت و دیدن صحنه‌های دلخراش شهدای بمباران شیمیایی تأثیر عمیقی بر روحیه او گذاشته بود؛ به گونه‌ای که همیشه از عملیات والفجر ۱۰ و چگونگی شهیدشدن مردم حلبچه و رزمندگان سخن می‌گفت و اشک می‌ریخت^{۱۶}.

سرانجام پس از رشادت‌ها و خلق حماسه‌های بسیار، سردار حسن منتظری در اواخر جنگ و در فاو با سمت فرمانده گردان انبیا حضور داشت و پس از حمله دشمن بعثی، با مقاومت سرسختانه ایستاده بود؛ ولی پس از فرمان عقب‌نشینی از فاو در ساحل اروندرود به محاصره دشمن درآمد و به شهادت رسید. پیکر پاک وی سیزده سال مفقود بود و پس از تفحص در سال ۱۳۸۰ شمسی یافت شد و به نجف آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید^{۱۷}.

سیره اخلاقی شهید حسن منتظری:

وی بسیار به اهل بیت علاقه داشت و به همین سبب به مطالعه علوم اسلامی و حوزوی می پرداخت. حسن به شدت به نماز جماعت علاقه‌مند بود و نمازهای شب وی ترک نمی شد.^{۱۸}

فرازی از وصیت‌نامه شهید منتظری به نقل از مادرش:

«... در مرگ من شیون و زاری نکنید. اگر هم گریستید، برای زنده‌نگه داشتن قیام امام حسین (ع) و عاشورا گریه کنید. تو را به خدا، به خون این شهیدان و رزمندگان خیانت و اهانت نکرده و تا می توانید بر علم و دانش خود بیفزایید»^{۱۹}.

پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۱.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۸- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۱.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، مدارک دانشسرا.
- ۱۱- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، مدارک حوزوی شهید.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۱۴- محمدرضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۱.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۵.



- ۱۶- محمد رضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۳.
- ۱۷- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۲۲۳.
- ۱۸- محمد رضا یوسفی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۳.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۵.



حسینعلی منتظری

حسینعلی منتظری، فرزند جعفر، در روز هشتم مهرماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش کارگر کارخانه بود و مادرش طایفه نام داشت. خانواده حسینعلی از وضع اقتصادی مطلوبی برخوردار نبودند و به همین دلیل او از همان کودکی پابه پای پدر و مادرش به کار و کوشش مشغول بود.^۲

خواهرش معلولیت داشت و حسینعلی بسیار به او کمک می کرد. او به مادرش هم در قالی بافی کمک می کرد و در عین حال همراه با پدرش به کار کشاورزی می پرداخت. با وجود این همه کار و مشغله، درس و تحصیل را رها نکرد و تا اخذ مدرک دیپلم درسش را ادامه داد.^۳ مدتی بعد مادرش به عارضه قلبی شدیدی مبتلا شد و روز به روز هم بر وخامت بیماری اش افزوده می شد.^۴

حسینعلی پس از پایان دورهٔ کاردانی در رشتهٔ حسابداری به خدمت سربازی فراخوانده شد. دوران خدمتش را در سپاه پاسداران گذراند. او در هر لحظه از زندگی‌اش از خواهر و مادرش غافل نبود. مدت دو سال سربازی‌اش را در بدترین شرایط سپری کرد و در سقز و کردستان بود.^۵ در آنجا بر اثر سرماخوردگی دچار کلیه‌درد و ضعف شدید چشم شد؛ به‌طوری که به مدت شش ماه در بستر بیماری بود و پزشکان هم از معالجهٔ کلیه‌هایش قطع امید کرده بودند؛ اما خداوند خواست که شفا یابد و آن‌گونه که زبیده‌اش بود، به‌سوی او پرواز کند.^۶

در اواخر سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج کرد و تشکیل خانواده داد و صاحب یک فرزند شد. همسرش می‌گوید: «... در یک اتاق زندگی می‌کردیم که قسمتی از آن فرش بود و قسمت دیگر چیزی پهن نبود. من به او پیشنهاد دادم که کمی به وضع خانه و زندگی‌مان برسد؛ ولی او می‌گفت شما نگران نباشید. خدا خانه‌های بزرگ بسیاری دارد. ما باید در لباس پوشیدن و چیزهای دیگر صرفه‌جویی کنیم و در پی تجملات نباشیم»^۷.

هنوز بیشتر از یک ماه از ازدواجشان نگذشته بود که مأموریت بیت امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در تهران به او واگذار شد. از یک طرف خوشحال بود که به کسی خدمت می‌کند که منجی کشورش است و مقتدا و مولایش و از طرف دیگر به فکر خواهر معلول و مادر و همسر تنهانش بود؛ اما به هر حال باید می‌رفت و همهٔ خانواده را در پناه خدا گذاشت.^۸

او هر یک ماه، یک بار به مرخصی می آمد و دو روز می ماند. به کارش خیلی افتخار می کرد و آرزویش بردن خانواده برای دیدار با امام (ره) بود؛ اما این کار امکان پذیر نبود و همین امر رنجش می داد. حدود یک سال و نیم مأموریتش در تهران به طول انجامید.^۹ در سال ۱۳۶۴ شمسی حسینعلی پدر شد و با عشق و علاقه ای که به امام داشت، اسم فرزند خود را روح الله گذاشت.^{۱۰}

وی پس از بازگشت از تهران در سال ۱۳۶۴ شمسی بعد از یک مرخصی چهارروزه عازم جبهه شد. او در این موقع به عنوان فرمانده یکی از گردان های لشکر ۸ نجف اشرف گمارده شد.^{۱۱} در یکی از روزهای خدمتش در منطقه اروندرود، وقتی برای نماز ظهر و وضو گرفتن از دوستانش جدا می شد، پس از وضو گرفتن، خمپاره ای نزدیکش خورد و ترکش آن به سمت چپ سرش اصابت کرد و در تاریخ ۲۵ آذرماه ۱۳۶۴ به شهادت رسید.^{۱۲} پیکر پاک شهید حسینعلی منتظری به نجف آباد منتقل و در جنت الشهدای شهر نجف آباد دفن گردید.^{۱۳}

سیره اخلاقی شهید حسینعلی منتظری:

وی انسانی با صداقت و کمال راستی بود و از دروغ بسیار بدش می آمد. اگر کسی را می دید که دارد دروغ می گوید، بسیار عصبانی می شد.^{۱۴} ارزش و اهمیت زیادی برای نماز اول وقت و نماز جماعت قائل بود. از دنیا برید و ارزشی برای این دنیا قائل نبود. او عاشق شهادت بود و از دیگران می خواست برایش دعا کنند که به شهادت برسد.^{۱۵}



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«... پدر و مادر عزیزم، امیدوارم اگر لیاقت شهادت را پیدا کردم و شهید شدم، دلم می‌خواهد که شما برای من هرگز ناراحتی به خود راه ندهید و خوشحال باشید؛ چون من به عالی‌ترین درجهٔ انسانیت رسیده‌ام و این امانتی بود که خدا به شما داده بود و پس گرفت^{۱۶}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، بیگم خدادادی، خاطرات شهید، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، بیگم خدادادی، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، بیگم خدادادی، خاطرات شهید، ص ۷.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۵- همان، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حسن منصوری

حسن منصوری، فرزند رمضان علی، در دوم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در حالی که پدرش در خدمت سربازی بود، در خانه محقری در حبیب آباد بر خوار اصفهان پا به عرصه وجود گذاشت.^۱ پدرش شخصی زحمتکش و شغلش حمامی و کشاورزی بود و با دسترنج خود او را بزرگ کرد و جهت کسب علم به مدرسه فرستاد.^۲ حسن در کلاس دوم دبستان بود که پدرش را از دست داد و این در حالی بود که به جز وی، چهار فرزند کوچک دیگر هم بودند. از این به بعد مادرش با نانوائی و قالی بافی، اداره خانواده را به عهده گرفت. حسن، فرزند ارشد خانواده بود و احساس می کرد مادرش تنها است و به تنهایی از عهده تأمین مخارج بر نمی آید. باینکه از نظر سنی کوچک بود، با وجود این در حالی که به مدرسه می رفت، روزهای جمعه و تعطیلی ها به کار مشغول شد و مخصوصاً در هوای گرم تابستان برای درو و خرمن کوبی به صحرا می رفت.^۳

بالاخره با زحمت فراوان کلاس سوم متوسطه را به پایان رسانید و به علت فقر خانوادگی نتوانست روزانه به تحصیلات خود ادامه دهد؛ اما چون علاقه شدیدی به درس داشت و هزینه زندگی هم بالا رفته بود، روزها به کارگری و شب‌ها به تحصیل مشغول شد. حسن تا پایان دوره متوسطه درس خواند و در رشته علوم انسانی دیپلم گرفت.^۴

با شروع انقلاب شکوهمند اسلامی چون دارای آگاهی سیاسی بود، به جنایات رژیم خون‌خوار پهلوی تا حدی آشنایی داشت و همواره در تظاهرات، شعارنویسی و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه شرکت می‌کرد. تا اینکه شبی توسط دژخیمان شاه مورد تعقیب قرار گرفت و به طرف او تیراندازی شد که به خواست خدا توانست خود را نجات دهد.^۵

حسن منصوری پس از پیروزی انقلاب اسلامی شب‌ها به نگهبانی و حفظ دستاوردهای انقلاب مشغول بود و در همین حال کشاورزی هم می‌کرد و شب‌ها را به درس خواندن ادامه داد. با آشفته شدن اوضاع در کردستان به وسیله گروه‌های جدایی طلب چون نسبت به کشور و اسلام، احساس مسئولیت می‌نمود، عازم کردستان شد. مدتی در کردستان به مبارزه علیه ضدانقلابیون پرداخت و با شروع جنگ تحمیلی از طرف عراق، از کردستان بازگشت و بی‌درنگ به کمک برادران رزمنده خود در محور دارخوین در خوزستان شتافت. او با دیگر هم‌رزمانش در خط مقدم جبهه مقابل بعثیون ایستاد و کم‌کم روی بولدوزر مشغول خدمت گردید.^۶

با تأسیس تیپ امام حسین (ع) در واحد مهندسی رزمی لشکر امام حسین (ع) مسئول بولدوزر گشت و با رشادت‌هایی که از خود نشان داد، در مدت کوتاهی به معاونت واحد مهندسی رزمی لشکر امام حسین (ع) انتخاب شد. با به‌شهادت رسیدن عبدالرزاق زارغان در عملیات رمضان، فرماندهی این واحد به او محول گردید.

حسن در سال ۱۳۶۱ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک دختر گردید. چند روز بعد از ازدواجش هنگامی که خبر شهادت برادر کوچک‌ترش را شنید، گفت: «همه ما باید به‌سوی خدا برویم» و آن چنان عاشق جبهه بود که ازدواج، او را از هدفش بازداشت و پس از چند روز مجدداً عازم جبهه گردید.^۷

حسن منصوری در عملیات گوناگون دفاع مقدس حضور داشت و در ساخت مواضع و سنگرهای حفاظتی برای رزمندگان از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد. وی پنج بار مجروح گردید و هر بار که مجروح می‌شد، به هدفی که داشت، مصمم‌تر می‌شد. روحیه سلحشوری وی چنان بود که می‌گفت: «اگر جنگ ایران هم‌ان‌شاءالله با پیروزی رزمندگان اسلام تمام شود، من به فلسطین می‌روم و جهت‌رهایی قدس عزیز، مبارزه را ادامه می‌دهم». وی در تسخیر جزایر مجنون، بنا به گفته هم‌رزمانش، نقش بسیار مهمی داشت و زیر گلوله‌باران صدامیان بعثی به استحکام مواضع تصرف‌شده، بی‌تابانه و ایثارگرانه فعالیت می‌کرد.^۸

حسن، سرانجام در حالی که فرمانده مهندسی رزمی لشکر ۱۴ امام حسین را بر عهده داشت، در تاریخ ۱۱ مردادماه ۱۳۶۳ در شرق بصره بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.^۹ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای حبیب‌آباد مدفون گردید.^{۱۰}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«به مردم توصیه می‌کنم که اگر اسلام و حکومت جمهوری اسلامی می‌خواهید، به جبهه‌ها بیایید و با شرق و غرب بجنگید. شما ای دانش‌آموزان که امید آینده این انقلاب هستید، در مدارس مواظب خط‌اعزami باشید و درس بخوانید تا محرومان را از محرومیت نجات دهید»^{۱۱}.

شهید حسن منصوری برادر کوچک‌تری به نام اصغر، متولد یکم فروردین‌ماه سال ۱۳۴۶ شمسی داشت. وی تا پایان دوره راهنمایی تحصیل کرد و به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در تاریخ ۲۲ فروردین‌ماه ۱۳۶۲ در شرفانی در منطقه عملیاتی والفجر ۱ بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.^{۱۲}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۹- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۲۲۹.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۱۲- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۲۲۹.



مصطفی مهرکش

مصطفی مهرکش، فرزند یدالله، در یکم فروردین ماه سال ۱۳۳۹ شمسی در اصفهان در خانواده‌ای متدین و مقتید به احکام اسلامی متولد شد و با تربیت دینی رشد پیدا کرد.^۱ پدرش نانوا بود و مادرش ملوک نام داشت.^۲ وی از همان ابتدای نوجوانی، صداقت و پاکی خاصی داشت. مصطفی پس از دوره ابتدایی دوره متوسطه را در رشته طبیعی درس خواند و در سال ۱۳۵۷ شمسی موفق به اخذ دیپلم در رشته طبیعی شد.

او از هنگام تکلیف دینی، مقلد امام خمینی رضوان الله علیه بود. با خواندن یک اعلامیه از امام خمینی در شب عاشورای سال ۱۳۵۳ شمسی در مسجد صاحب الزمان بابلدشت، شخصیت سیاسی اش شکل گرفت. از آن پس با پیگیری مسائل روز و مطلع شدن از اخبار سیاسی به عنوان فردی آگاه و مطلع در مسیر انقلاب اسلامی فعالیت می کرد و در حوادث انقلاب، حضور گسترده داشت.^۳ وی در تظاهرات و راه پیمایی ها شرکت می کرد.

در آستانهٔ ورود امام خمینی رضوان الله علیه به میهن، به تهران رفت و به عضویت کمیتهٔ استقبال از امام درآمد. با پیروزی انقلاب اسلامی در پیشبرد اهداف انقلاب، تلاش گسترده‌ای داشت. وی سپس به خدمت سربازی رفت و در پایان دورهٔ خدمتش به کردستان اعزام شد. با آغاز جنگ تحمیلی به جبهه‌های جنوب رفت و فعالیتش را از رانندگی آمبولانس آغاز کرد و تا فرماندهی واحد موتوری و رزمی ادامه داد.^۴

مصطفی در سال ۱۳۶۰ شمسی به خدمت جهاد سازندگی درآمد و به‌عنوان یک جهادگر به وظیفهٔ دینی خود عمل نمود. در عملیات گوناگون از جمله فتح‌المبین و بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر بدون وقفه شرکت داشت. وی در عملیات بیت‌المقدس مجروح شد و جهت مداوا به اصفهان آمد؛ ولی طاقت دوری از جبهه را نداشت و با پای گچ گرفته به جبهه بازگشت.

مصطفی با وجود مجروحیت، در تاریخ ۲۳ تیرماه ۱۳۶۱ در عملیات رمضان شرکت داشت. وی سپس در تاریخ ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۶۱ در عملیات محرم شرکت داشت و بر اثر اصابت ترکش به ستون فقراتش زخمی شد و خونریزی شدیدی پیدا کرد که با عنایت خداوند بهبودی یافت.^۵ وی در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۲ در منطقهٔ پیرانشهر و در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۴ در پنجوین به‌عنوان فرماندهی عملیات جهاد سازندگی انجام‌وظیفه نمود.^۶

مصطفی در عملیات خیبر حضور یافت. در کنار جهاد در راه خدا، با توجه به احتیاج کشور به نیروی متعهد و متخصص، در آزمون کنکور سراسری سال ۱۳۶۳ شمسی دانشگاه‌ها شرکت کرد و در رشتهٔ کشاورزی دانشگاه صنعتی اصفهان پذیرفته شد. وی هم‌زمان



با تحصیل، در عملیات عاشورای ۳ در منطقه مهران در تاریخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در فاو شرکت داشت. وی پیش از عملیات کربلای ۴ یک دوره آموزشی کوتاه مدت غواصی را گذراند و در تاریخ ۳ دی ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۴ در اروندرود به عنوان نیروی مهندسی رزمی شرکت نمود و در همین عملیات بر اثر بمباران شیمیایی رژیم بعثی عراق مجروح و به تهران اعزام گردید.^۷

در مواقع آرامش در جبهه‌ها برای ادامه تحصیل به دانشگاه برمی گشت و جبران عقب افتادگی‌های درسی را می کرد. مصطفی در عملیات کربلای ۵ در منطقه مرزی شلمچه، با جسمی مجروح شرکت کرد و خاک ریزی بسیار مهم توسط واحدش ایجاد گردید.^۸ سرانجام مصطفی پس از حدود پنج سال حضور در جبهه‌ها و مسئولیت‌های گوناگون، در حالی که فرمانده گردان مهندسی رزمی بود، بر اثر اصابت ترکش به قلبش در ۱۱ بهمن ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید.^۹ پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلا ۴، ردیف ۳، شماره ۸ به خاک سپرده شد.^{۱۰}

سیره اخلاقی شهید مهرکش:

وی عاشق رازونیا و عبادت و بندگی خدا بود؛ وارسته از دنیا و اشکریزان در دعا و ذکر و ستایش خداوند. راست گویی وی در گفتار شهرت داشت. وی مدیر و متوکل و محکم و استوار و حماسه ساز بود. مصطفی عاشق شهادت بود. فداکاری وی چنان بود که چندین بار در جبهه مجروح گردید و هربار پیش از باز یافتن سلامتی کامل، به جبهه باز می گشت.^{۱۱}

فرازی از وصیت‌نامه شهید مهرکش:

«خدایا، غریبم؛ تنهایم. با کوله‌باری سنگین از گناه به طرف تو می‌آیم. رحم کن به غربت و تنهایی‌ام. فرو نشان خوفم را. برهان از تنهایی مرا. ای آقای من، سرافکنده و ذلیل و حقیرم. نه دارای عذری هستم که خود را تبرئه کنم و نه دارای نیرویی که با آن نصرت جویم و نه می‌توانم بگویم که گناهی مرتکب نشده‌ام و کار بدی انجام نداده‌ام. اگر به فرض انکار کنم، به عالم سودی ندارد. چگونه می‌شود انکار کرد؟ در حالی که اعضا و جوارحم شاهد کردارهای من است.

خدایا، اعتقاد من همیشه به تو است و در این راه غیر از تو کسی را ندارم. یاری‌ام نما؛ بلکه بتوانم مسئولیت خویش را به پایان برسانم و همه شما بدانید که مرگ در راه حق، مایه افتخار و مباهات است. من چقدر عاشق هستم که ملحق شوم به شهیدان به خون خفته انقلاب و شوق و عشق من به ملاقات آنان، آن اندازه است که یعقوب، شایق ملاقات یوسف بود و شما را وصیت می‌کنم به سه چیز:

۱. در عمل معطی بودن، نه بخیل؛ که سرمنشأ بخل، خودبینی است؛

۲. در خلق و خو با تقوا بودن؛

۳. فکر تصدیق (تصدیق به دین خدا و پیغمبر و امام و معاد) و تا پای جان بایستید تا انقلاب ما حرکت صعودی خود را طی نموده و مقدمات ظهور حضرت ولی عصر (عج) فراهم گردد.



شما ای برادران و خواهرانم، برادر کوچک و حقیرتان را حلال کنید و ببخشید. پیوند خود را با قرآن، مسجد و روحانیت، مستحکم بگردانید و پیام برادر زمان، پاسداری و تحقق احکام و مبانی اسلام، تداوم انقلاب تا قیام ولی عصر، پشتیبانی از ولایت فقیه و حرکت پشت سر آنها، رهانکردن امام خمینی و پایمال نکردن اهداف و آمال شهیدان را به امت اسلام برسانید. از مشکلات نترسید. با سختی‌ها و کمبودها به مبارزه برخیزید که با هر سختی و مشقتی یک آسانی همراه است^{۱۲}».

سرباز و خدمتگزار اسلام

مصطفی مهرکش



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۱۷۰.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۱۷۱.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۱۷۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۱۷۱.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



علی موحد دوست

علی موحد دوست، فرزند حسینعلی، در پنجم خردادماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در محلهٔ کردآباد از محلات جی اصفهان به دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و مادرش بتول کریمی کردآبادی نام داشت.^۱ تحصیلات ابتدایی را در محلهٔ کردآباد سپری کرد و در کنار برادر خود، اکبر، مشغول بنایی شد و هم‌زمان دروس حوزوی را می‌خواند.^۲

در سال ۱۳۵۵ شمسی هنگامی که مشمول خدمت سربازی شده بود، به سفارش برادرش از رفتن به خدمت خودداری کرد. برادرش به او گفت: «رژیم شاهنشاهی سرسپرده است و شاه هم آمریکایی است؛ پس اگر سربازی بروی، سرباز آمریکا می‌شوی». علی با شنیدن این جمله از رفتن به خدمت منصرف شد.^۳ در عنوان جوانی در فعالیت‌های سیاسی، انقلابی شرکت می‌کرد و به علت فساد حاکم، به مبارزه با رژیم پهلوی پرداخت؛ تاجایی که به‌همراه برادرش دو روز در هفته کار می‌کردند و پیوسته در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کردند و شب‌ها مشغول پخش اعلامیه بودند.^۴

پس از پیروزی انقلاب اسلامی در شهریورماه ۱۳۵۸ شمسی به مدت ۴ ماه برای محرومیت‌زدایی به مناطق محروم سیستان و بلوچستان رفت. علی با شروع فعالیت‌های گروهک‌های کمونیستی و جدایی طلب در کردستان به آن منطقه رفت و در آزادسازی روستاها و شهرها و پاک‌سازی کردستان شرکت داشت. در تابستان ۱۳۵۹ شمسی برای آموزش یک دوره یک‌ماهه به اصفهان آمد و پس از گذراندن یک دوره آموزشی در پادگان پانزده خرداد در شهریور ۱۳۵۹ شمسی به کردستان بازگشت.^۵

پس از شروع جنگ تحمیلی در آبان‌ماه ۱۳۵۹ شمسی به‌اتفاق عده‌ای از دلیرمردان گردان ضربت سپاه سنندج، مثل شهید خرازی، به جبهه‌های جنوب در منطقه دارخوین آمد. علی برای تأمین آب مصرفی رزمندگان، بیل و کلنگ دست می‌گرفت و چاه حفر می‌کرد و به کمک نیروهای تخریب می‌رفت و در خنثی کردن مین کمک می‌کرد. در همین حین بر اثر انفجار یکی از مین‌ها، از ناحیه چشم مجروح شد. هنگامی که چشمش را پانسمان کردند، به مرخصی نرفت و با کمک دیگران سنگر می‌ساخت و مهمات جابه‌جا می‌کرد. علی در عملیات فرمانده کل قوا در تاریخ ۲۳ خردادماه ۱۳۶۰ شرکت داشت و در حفظ و نگهداری خط مقدم به همراه شهیدان رضا بالایی و محمود شالباف حماسه آفریدند.^۷

علی در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی شمال آبادان و در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد و در همین عملیات هنگامی که به میدان



مین و سیم‌های خاردار دشمن رسید، خودش را با برانکار روی سیم خاردار انداخت و پلی شد برای عبور رزمندگان و فریاد زد: «معطل نکنید؛ همه رد شوید». بچه‌ها تک‌تک از روی تنش رد می‌شدند.

هنگام عملیات، تصمیم درست و قاطع می‌گرفت؛ مثلاً در عملیات بستان، کنار پل رودخانه سابله، بعضی‌ها با چندین تانک در حال عبور از پل بودند که حاج‌علی با آرامش به رزمندگان گفت: «شلیک نکنید. صبر کنید تا عراقی‌ها جلو بیایند». هنگامی که به وسط پل رسیدند، دستور شلیک داد و بر اثر انفجار یکی از تانک‌ها روی پل، راه عبور مسدود شد و دشمن مجبور به فرار شد و رزمندگان به شکار آنان مشغول شدند. حاج‌علی در همین عملیات زخمی شد و عصب دستش قطع گردید.^۸

علی پس از معالجه، در عملیات فتح‌المبین در منطقه عین‌خوش و دشت عباس با گردان خود حضور یافت و پس از پیروزی بزرگ فتح‌المبین و آزادسازی منطقه وسیعی از سرزمین‌های اشغالی دشت عباس، در تاریخ ۱۰ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر شرکت کرد. وی در هر سه مرحله این عملیات، فرماندهی گردان امام‌رضا(ع) را بر عهده داشت. هنگام فتح خرمشهر، به اتفاق گردانش از پل نو در مسیر شلمچه به داخل شهر نفوذ کرد و مستقیماً به کنار خاک‌ریز دشمن، نزدیک گمرک شهر رفت و راه فرار دشمن را مسدود کرد و پیام پیروزی بزرگ فتح خرمشهر را برای حاج‌حسین خرازی، فرمانده لشکر امام‌حسین در صبح روز ۳ خردادماه ۱۳۶۱ ارسال کرد.^۹



علی پس از عملیات بیت المقدس، در عملیات رمضان هم‌زمان به فرماندهی دو گردان امام‌رضا (ع) و با حفظ سمت فرماندهی گردان موسی بن جعفر (ع) منصوب شد؛ ولی چند روز پیش از عملیات با خودرو تصادف کرد و دو پایش شکست. به همین دلیل فرماندهی گردان امام‌رضا (ع) را به امرالله گرامی و فرماندهی گردان موسی بن جعفر را به حسین رضایی اردستانی واگذاشت؛ ولی خود برای معالجه جبهه را ترک نکرد و در منطقه حضور یافت و نظارت مستقیم بر اداره دو گردان داشت.^{۱۰}

علی موحد دوست در عملیات محرم در آبان ماه ۱۳۶۱ شرکت داشت و فرماندهی محور عملیاتی لشکر امام حسین (ع) را بر عهده داشت و تا آخر عملیات، مسئول محور بود. پس از این عملیات، لشکر امام حسین (ع) به سه تیپ تقسیم شد و علی، معاون تیپ یکم گردید. علی در عملیات والفجر ۱ در منطقه موسیان و چم‌هندی شرکت داشت و فرمانده محور بود. وی در عملیات والفجر ۲ که در منطقه پیرانشهر و حاج عمران در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ انجام گرفت و در عملیات والفجر ۴ که در منطقه مریوان و پنجوین و در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ تا ۳۰ آبان‌ماه ۱۳۶۲ طول کشید، هم‌چنان فرمانده محور عملیاتی بود.^{۱۱}

موحد دوست به علت نیاز رزمندگان اسلام به آموزش‌های گوناگون نظامی، از سوی شهید خرازی به عنوان مسئول آموزش نظامی لشکر منصوب شد. وی تمام همت خود را برای آموزش نیروهای بسیجی به کار گرفت و در آموزش‌های گوناگون و توانمندسازی رزمندگان از هیچ کوششی دریغ نکرد. وی معتقد بود که باید در جنگ، ترس و دلهره



رزمندگان فرو ریخته و ابهت دشمن بعضی برای آنان شکسته شود. به همین منظور در رزم شبانه، نیروهای پیاده‌گردان‌ها را با دشمن فرضی درگیر می‌کرد. وی با صلابت به آموزش رزمندگان همت گماشت^{۱۲}.

علی در عملیات خیبر در تاریخ ۳۳ سفندماه ۱۳۶۲ در منطقه پاسگاه زید و در مرحله بعدی در منطقه طلاییه و سپس در هورالهویزه و جزایر مجنون به عنوان فرمانده محور عملیاتی شرکت داشت. وی هنگام سرکشی به خط مقدم با خودرو روی مین رفت و گرفتار موج‌گرفتگی شدید شد؛ ولی جبهه را ترک نکرد. علی هنگامی که لشکر امام حسین علیه‌السلام در جزایر مجنون مسئولیت حفاظت این منطقه را بر عهده داشت، مسئول محور بود. در این عملیات، دشمن بعضی حدود یک میلیون و دویست هزار گلوله بر روی جاده جزایر شمالی و جنوبی مجنون ریخت و علی، زیر آتش سنگین دشمن، با صلابت هرچه تمام‌تر در کنار رزمندگان بود و برای تدارک رزمندگان، همچون پدری دلسوز زیر باران گلوله‌های دشمن در رفت‌وآمد بود^{۱۳}.

موحّد دوست در هنگام عملیات، چنان دقیق و باتدبیر بود که مواظب بود همیشه سمت راست و چپ یگان وی خالی نباشد. وی برای آگاهی کامل از عوارض منطقه و آرایش دشمن، شخصاً به شناسایی می‌رفت و مواضع دشمن را پیش از عملیات به دقت بررسی می‌کرد. در خاموش کردن تیربارها و شکستن خط مقدم دشمن مهارت خاصی داشت. همیشه سر ستون حرکت می‌کرد و هنگامی که فرمانده محور بود، در آرایش رزمندگان و آمادگی و استحکام سنگرهای آنان شخصاً رسیدگی می‌کرد؛ به گونه‌ای که در عملیات خیبر زیر آتش گلوله باران

دشمن بعثی از این سنگر به آن سنگر می‌دوید و به رزمندگان روحیه می‌داد و به مجروحین و انتقال آنان به پشت خط رسیدگی می‌کرد^{۱۴}.

علی در سال ۱۳۶۳ شمسی ازدواج کرد و ثمره آن دو دختر بود؛ یکی به نام زینب که هنگام شهادت پدرش یک‌سال و نیم داشت و دیگری فاطمه که هنگام شهادت پدر، شش ماهه بود. علی پس از عقد، اتاقی در گوشه حیاط پدرش ساخت و پس از شش ماه، در همان اتاق عروسی کرد. هنگام بارداری همسرش، وقتی به مرخصی می‌آمد، در کارهای خانه به وی کمک می‌کرد^{۱۵}.

پس از اتمام عملیات خیبر، موحد دوست در آموزش آبی و خاکی رزمندگان تلاش وسیعی را به عمل آورد. وی در عملیات بدر که در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳ در منطقه هورالهویزه و شرق رودخانه دجله انجام شد، فرمانده محور عملیاتی بود و در حفظ و حراست جاده خندق که به تازگی در هورالهویزه کشیده شده بود، حماسه آفرید. این جاده در زیر آتش و دید دشمن بعثی قرار داشت و حفاظت آن را بر عهده لشکر امام حسین (ع) قرار داده بودند. موحد دوست در سال ۱۳۶۴ شمسی بر اثر اصرار زیاد فرماندهی لشکر، به سفر حج رفت و پس از بازگشت، این سفر معنوی و عبادی در روحیه او آثار و برکات زیادی گذاشت و بارها دیده شد که در کنار خاک‌ریزها با خدای خود خلوت می‌کرد و بر اثر گریه‌های طولانی و آرام، بدن او می‌لرزید^{۱۶}.

حاج علی برای آموزش رزمندگان در عملیات والفجر ۸ که در منطقه فاو در تاریخ ۲۰ بهمن‌ماه ۱۳۶۴ انجام شد، تلاش بسیار کرد و نیروهای لشکر را برای آموزش عملیات آبی و خاکی و شنای طولانی آماده



می‌کرد و در خود عملیات نیز فرمانده محور عملیاتی بود. موحد دوست در حفظ منطقه کارخانه نمک در فاو و شکست حمله لشکر گارد ریاست جمهوری دشمن بعثی، نقش تعیین کننده داشت و نیروهای دشمن را به عقب راند. این عملیات حدود سه ماه طول کشید و پیروزی بزرگی را برای جمهوری اسلامی به ارمغان آورد.

حاج علی در حمله عراقی‌ها به کارخانه نمک در تاریخ ۱۲ اسفندماه ۱۳۶۴ حضور داشت و به همراه گردان امیرالمؤمنین (ع) لشکر امام حسین (ع) حمله آن‌ها را دفع کرد. علی زیر آتش سنگین دشمن، سنگر به سنگر به رزمندگان سرکشی می‌کرد و با صلابت و دلاوری تمام در حفظ و حراست خط مقدم کارخانه نمک در فاو، کوشش کرد. در همین جا بود که بار دیگر مجروح گردید.^{۱۷}

حاج علی طی هفت سال جهاد مقدس، با اخلاص تمام از سیستان و بلوچستان گرفته تا کردستان و نیز جبهه‌های جنگ تحمیلی در جنوب، بی‌وقفه در راه اسلام و دفاع از جمهوری اسلامی ایران مبارزه کرد. وی در طی این دوران بیش از ده بار مجروح شد؛ به گونه‌ای که در سراسر بدن او آثار جراحت وجود داشت. رزمندگان به سبب وجود ترکش‌های زیاد در پیکر وی و صلابت و شجاعت بی‌مانند و مجاهدت‌های گسترده و خستگی‌ناپذیر، به او لقب «علی آهنی» داده بودند.

حاج علی در اواخر عمر به دلیل جراحت زیاد پاهای خود و ضعف بنیه جسمی، ناگزیر بود با عصا حرکت کند و هر روز به اورژانس فاو می‌رفت و پانسمان خود را عوض می‌کرد؛ ولی با وجود این، هیچ‌گاه از



چالاک‌ی و بی‌باکی وی کاسته نشد. وی هر شب در سنگر فرماندهی به نام «یامهدی» در کنار رزمندگان اسلام به سر می‌برد. سرانجام در حین سرکشی به خط مقدم و تحویل و تحول منطقه عملیاتی لشکر امام حسین (ع) در فاو بر اثر اصابت ترکش ریز گلوله‌ای به قلبش که در ۲۰ متری او اصابت کرد، در تاریخ ۶ مردادماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید^{۱۸}. پیکر پاکش به اصفهان منتقل شد و در گلستان شهدای اصفهان در کنار قبر برادرش و نزدیک مقبره شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی به خاک سپردند^{۱۹}.

سیره اخلاقی شهید موحد دوست:

علی در یک خانواده مذهبی و متدین کشاورز و زحمت‌کش به دنیا آمد و از نوجوانی اهل کار و کوشش بود. به همین جهت روحیه مقاوم و استواری داشت و در خط مقدم نیز در انتقال مهمات شخصاً حضور داشت. از نوجوانی تا هنگام شهادت، اهل خواندن نماز اول وقت و ذکر و دعا و راز و نیاز بود. در اوقات فراغت به خواندن قرآن و تفسیر و شنیدن سخنرانی‌های امام خمینی عادت داشت. خدمت به دیگران را عبادت می‌دانست و به شدت به رعایت حقوق بیت‌المال و دیگران توجه داشت و اگر حقی از کسی ضایع می‌شد، پیگیر بود تا حق او را بازستاند. سیمای آرام و ذاکر او نشان از ایمان قوی و بندگی خدا داشت^{۲۰}.

فرهنگ جبهه در دارخوین از او ذاکر و عارفی سلحشور و زاهدی خداترس ساخته بود. وی به دنیا بی‌توجه بود و از شراب ناب سلوک الی‌الله سیراب و مست و شیدای شهادت بود. حضور طولانی در جبهه از



وی فردی شهادت‌طلب و اهل سلوک و مراقبه ساخته بود. ترس برای او معنایی نداشت و همچون شیران روز، در برابر دشمن، غرنده و توفنده بود و شب‌هنگام در سنگر عبادت، زاهدی گریان. به زیردستان خود بسیار توجه داشت و هنگامی که به مرخصی می‌آمد، به آنان سرکشی می‌کرد و برای عیادت مجروحین به شهرهای دیگر نیز مسافرت می‌کرد.^{۲۱}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«طوفانی که انقلاب اسلامی به وجود آورد، برای چپاولگران، قابل تحمل نبود و به همین جهت ساکت ننشستند و وسایل اذیت جمهوری نوپا را تدارک دیدند. حربۀ آن‌ها ایجاد جنگ بین ایران و عراق بوده و ما به جهت سرکوب و خنثی کردن آن، هجرت کردیم و به جبهه آمَدیم و ما آماده‌ایم که انقلابمان را هرچه سریع‌تر به جهان صادر کنیم و خدا را شکر می‌کنیم که به ما لیاقت داد به سنگرهای اسلام بیاییم و نوکری امام‌زمان (عج) را بکنیم و خیلی خوشحالیم که توانسته‌ایم اصل ولایت را پیاده کنیم و ما با خون خود این اصل را حفظ می‌کنیم و ما پشتیبان روحانیت و خط امام هستیم^{۲۲}».

شهید علی‌موحّد دوست، برادر کوچک‌تری به نام جمال داشت که متولد دهم مردادماه ۱۳۴۳ بود. جمال تا پایان دورۀ متوسطه در رشته اقتصاد تحصیل کرد و دیپلم گرفت. او به‌عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در چهارم دی‌ماه سال ۱۳۶۵ بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.^{۲۳}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- الهه حاجی حسینی و زهرا دهقانی، ۱۳۸۹، مرد آهنین، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۶.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اکبر موحد دوست برادر شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۴- همان.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمد سلمانی هم‌رزم شهید، ۱۳۹۳/۱/۱۰ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۶- الهه حاجی حسینی و زهرا دهقانی، ۱۳۸۹، مرد آهنین، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۸۳.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی، ۱۳۹۳/۱/۱۰ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۹- الهه حاجی حسینی و زهرا دهقانی، ۱۳۸۹، مرد آهنین، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۴۷.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز رسول احقاقی، ۱۳۹۳/۲/۱۰



- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمد سلمانی هم‌رزم شهید، ۱۳۹۳/۱/۱۰
- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۴- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز سیدمهدی هاشمی، ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اکبر موحد دوست برادر شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵
- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز سیدمهدی هاشمی، ۱۳۹۴/۶/۲۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمد سلمانی هم‌رزم شهید، ۱۳۹۳/۱/۱۰
- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر ولی‌الله میرخانی استاد گروه شیمی دانشگاه اصفهان، بی‌سیم چی شهید موحد دوست، ۱۳۹۳/۲/۱۰ شمسی، دبیرخانه دانشگاه.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمد سلمانی هم‌رزم شهید، ۱۳۹۳/۱/۱۰
- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۲۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اکبر موحد دوست برادر شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵
- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۶۱/۲/۸.
- ۲۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اکبر موحد دوست برادر شهید، ۱۳۹۳/۲/۱۵
- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.



احمد موحدی

احمد موحدی، فرزند غلامرضا، در روز دوم شهریورماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرع در شهر نجف آباد دیده به جهان گشود.^۱ مادرش فاطمه سالمی نام داشت.^۲ احمد از همان ابتدای کودکی رنج‌های فراوان زندگی را تحمل کرد و چونان فولادی محکم و استوار گردید.^۳ او دوران دبستان و راهنمایی را با موفقیت به پایان رسانید و در این دوران، علاوه بر تحصیل، به کار نیز مشغول بود.^۴ او در چهارده سالگی پدرش را از دست داد و به همین دلیل از آن زمان، بار سنگین زندگی بر عهده او بود؛ زیرا وی اولین فرزند خانواده نیز بود.^۵

هنگامی که هنوز به مدرسه می‌رفت، در اولین تظاهرات علیه رژیم پهلوی شرکت کرد و در مدرسه شعار «دروود بر خمینی» را نوشت.^۶ او در زمانی که خفقان حاکم بود، با شجاعت کامل، همراه با دوستانش به دفتر مدرسه رفتند و با کفش خود تابلوی عکس محمدرضاشاه را شکستند.^۷ شب‌ها با اسپری در خیابان‌ها روی دیوارها شعارهای انقلابی می‌نوشت و در تمام تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت داشت.^۸



بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تحصیلاتش را تا مقطع دوم دبیرستان در رشته فرهنگ و ادب ادامه داد.^۹ از جمله فعالیت‌های ایشان در این دوره، شرکت در جلسات و کلاس‌های مذهبی، سیاسی و فعالیت‌های هنری، شرکت در اردوهای سازندگی، مسابقات ورزشی مانند شنا و دوومیدانی بود.^{۱۰} او اهمیت خاصی برای کوهنوردی قائل بود.^{۱۱}

احمد مشغول درس و تحصیل بود که جنگ تحمیلی آغاز شد. وی به‌محض آغاز جنگ، درس و تحصیل را رها کرد و راهی جبهه شد؛ حتی مقاومت مادرش برای نرفتن او به جبهه اثری نداشت و علی‌رغم اصرار مادرش، به‌سوی جبهه‌ها شتافت.^{۱۲}

وی از طریق سپاه پاسداران اولین بار به جبهه دارخوین اعزام شد. مدتی بعد، از طریق جهاد سازندگی به جبهه آبادان رفت و در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ در عملیات ثامن‌الائمه و شکست حصر آبادان شرکت جست.^{۱۳}

مادرش می‌گوید: «کار و زندگی و خواب و خوراکش شده بود جبهه. گاهی اوقات برای مدت کوتاهی به دیدار ما می‌آمد و دوباره عازم آنجا می‌شد».^{۱۴}

پس از عملیات ثامن‌الائمه، احمد از طریق جهاد به تیپ زرهی کربلا منتقل شد و هم‌رزم شهیدانی چون محمدباقر باقری و حاج‌عبدالرضا بی‌ریایی شد. او مسئولیت یکی از واحدهای زرهی را بر عهده گرفت و در عملیات فتح‌المبین، بیت‌المقدس و رمضان شرکت کرد.^{۱۵} پس از عملیات رمضان، احمد از زرهی کربلا به زرهی لشکر



نجف اشرف رفت و در عملیات محرم شرکت کرد. در این عملیات با سه دستگاه پی‌ام‌پی به قلب دشمن زد و توانست تعداد زیادی از مجروحین را به عقب بیاورد.^{۱۶}

بعد از آن در عملیات والفجر مقدماتی، والفجر ۴، ۲، ۱ و خیبر نیز شرکت کرد و حماسه‌های فراموش‌ناشدنی از خود بر جای گذاشت.^{۱۷} در عملیات خیبر، فرمانده زرهی لشکر نجف را بر عهده داشت و در جزیرهٔ مجنون، با هوش و درایتی که داشت، توانست گردانش را از مهلکه نجات دهد و مانع تلف شدن آن‌ها شود.^{۱۸}

پس از عملیات خیبر، چون جهاد سازندگی را محیط مناسب‌تری جهت خدمت می‌دید، به جهاد سازندگی نجف آباد آمد و هم‌رزم شهیدانی چون کاظم حجتی، احمد ابراهیمی و حاج ابوالقاسم حجتی شد.^{۱۹} در آنجا گاهی به‌عنوان مسئول محور مهندسی و گاه مسئول مهندسی جنگ جهاد سازندگی انجام‌وظیفه می‌کرد.^{۲۰}

سردار موحدی، در عملیات بدر و والفجر ۸ و کربلای ۴ و ۵ نیز حماسه‌ها و رشادت‌های زیادی خلق کرد.^{۲۱} بعد از عملیات بدر بود که با اصرار مادرش ازدواج کرد.^{۲۲} همسرش، دختردایی‌اش بود و شناخت قبلی از وی داشت. حاصل این ازدواج یک فرزند دختر بود که احمد بسیار او را دوست می‌داشت.^{۲۳}

مدتی بعد از طرف جهاد سازندگی به‌خاطر مجاهدت‌ها و حضور مستمر در جبهه به حج تمتع اعزام شد.^{۲۴} سفر حج برای حاج احمد بسیار خاطره‌انگیز و پربار بود و روح عالی ایشان با معنویت و عظمت حج، عجین شد. به‌نقل از دوستان و هم‌سفرانش، حاج احمد به‌محض



ورود به خانه خدا به زمین افتاد و مانند ابر بهاری گریه می کرد. وی باحالت زاری گریه می کرد و از خدا طلب شهادت می کرد^{۲۵}. در حین انجام مناسک حج دست از فعالیت برای انقلاب برنمی داشت و در بین زوَّار بیت‌الله الحرام به تبلیغ انقلاب اسلامی می پرداخت^{۲۶}.

حاج احمد طی مدت چهار سال حضور در جبهه، حدود سه بار از ناحیه دست و پا به شدت مجروح شده بود و در این مدت بیست و سه بار به جبهه اعزام شده بود^{۲۷}.

حاج احمد در عملیات کربلای ۵ در سال ۱۳۶۵ شمسی به عنوان فرمانده گردان مهندسی جهاد سازندگی انجام وظیفه می کرد^{۲۸}. عاقبت پس از چندین سال خلق حماسه و دلاوری در تاریخ ۶ بهمن ماه ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در شلمچه بر اثر اصابت ترکش از ناحیه سر به شدت مجروح گردید و پس از چند روز بستری در بیمارستان تبریز به درجه رفیع شهادت نایل آمد^{۲۹}. پیکر پاک سردار شهید حاج احمد موحدی پس از تشییع، در جنت الشهدای نجف آباد به خاک سپرده شد^{۳۰}.

سیره اخلاقی شهید موحدی:

وی دارای روحی پر از تقوا و پرهیزگاری بود. به نماز اول وقت و جماعت اهمیت بسیاری می داد. سعی می کرد نمازهایش را سر وقت و در پنج نوبت بخواند. او اهل نماز شب بود و برخی شب‌ها به عبادت طولانی مشغول بود. وی همچنین دارای روحیه قوی و باخدایی بود و با قرآن و خدا انس و الفتی خاص داشت. او حتی در دوران کودکی صبح‌ها



به نماز جماعت حاضر می شد و دوستان خود را نیز به این کار تشویق می کرد.^{۳۱}

ایشان از انجام هیچ مأموریت مخاطره آمیزی تردید به خود راه نمی داد و چونان شیری، در عرصه میدان جنگ حاضر می شد. او دقیقاً راضی به قضا و قدر الهی بود؛ چنانکه یک بار خمپاره در یک متری او منفجر شد و در حالی که انتظار می رفت که شهید شده باشد، بالبختی که بر لبانش نقش بسته بود، ترکش های آتشین خمپاره را از جیب و بغل خود درمی آورد.^{۳۲}

فرازی از وصیت نامه شهید:

«...ای جوانان، مبادا در رختخواب بمیرید که حسین (ع) در میدان نبرد شهید شد. مبادا در غفلت بمیرید که علی (ع) در محراب عبادت شهید شد. مبادا بی تفاوت باشید که علی اکبر (ع) در راه حسین شهید شد.^{۳۳}»



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات فاطمه سالمی مادر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات فاطمه سالمی مادر شهید، ص ۵.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۶.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۷.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۸.
- ۱۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۱۲۰.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات فاطمه سالمی مادر شهید، ص ۳.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۸.
- ۱۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۵، ص ۱۲۰.



- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۸.
- ۱۸- همان، ص ۵.
- ۱۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۵، ص ۱۲۰.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات فاطمه سالمی مادر شهید، ص ۶.
- ۲۱- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۵، ص ۱۲۰.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات فاطمه سالمی مادر شهید، ص ۶.
- ۲۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۲۴- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۵، ص ۱۲۵.
- ۲۵- همان، ص ۱۲۴.
- ۲۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱۷.
- ۲۷- همان، ص ۱۷.
- ۲۸- همان، ص ۱۶.
- ۲۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۵، ص ۱۲۵.
- ۳۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱۷.
- ۳۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.



رضا موحدی

رضا موحدی، فرزند حسینعلی و صدیقه میرعباسی، در روز بیست و هشتم شهریورماه سال ۱۳۴۴ شمسی در شهر تهران متولد شد.^۱ پدر و مادر رضا اهل نجف آباد بودند و مدتی را در تهران اقامت کردند. او در خانه‌ای کوچک و ساده و خانواده‌ای مذهبی رشد و پرورش یافت.^۲

رضا دوره دبستان را در شهر تهران به پایان رساند و بعد از اینکه پدرش مریض و بیمار شد، به زادگاه پدری‌اش نجف آباد برگشتند.^۳ در این دوران، مشکلات و تأمین هزینه زندگی خانواده بر عهده مادر فداکارش بود و او با کار در بیمارستان، مخارج خانواده‌اش را به سختی تأمین می‌کرد. به همین سبب رضا مجبور شد پس از اتمام دوره راهنمایی ترک تحصیل کند و به کارگری مشغول شود تا شاید گوشه‌ای از مشکلات و سختی‌های مادرش را به دوش بکشد.^۴ تحمل سختی‌ها و مشقات در کودکی و نوجوانی، رضا را فردی محکم و قوی بار آورده بود و از او جوانی ساخته بود که هیچ‌گونه هراس و وحشتی از روبه‌رو شدن با سختی‌ها نداشت.^۵

رضا موحدی با وجود سن کمش با شروع حوادث انقلاب اسلامی به جرگه انقلابیون و مبارزین علیه رژیم ستم‌شاهی پیوست و در این راستا فعالیت‌های زیادی انجام داد و در اکثر تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها حضور داشت.^۶

پس از پیروزی انقلاب، وارد فعالیت‌های بسیج شد. در هنگام آغاز جنگ تحمیلی هنوز پانزده سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت که خواستار حضور در جبهه بود؛ ولی به علت جثه کوچکش او را به جبهه راه ندادند. سرانجام با اصرار و پیگیری فراوان در سال ۱۳۶۰ شمسی و در حالی که نوجوانی شانزده‌ساله بود، عازم جبهه و جنگ شد.^۸ از آن به بعد در عملیات گوناگون مشارکت می‌کرد و مدت پنج سال در جبهه حضوری مداوم و چشمگیر داشت.^۹

اولین عملیاتی که رضا در آن شرکت داشت، عملیات فتح‌المبین بود و در آغاز به عنوان یک تک‌تیرانداز ساده خدمت می‌کرد.^{۱۰} به تدریج بر اثر رشادت‌ها و جان‌فشانی و لیاقتی که از خود نشان داد، به درجه‌های بالای نظامی دست پیدا کرد.^{۱۱}

مادرش می‌گوید: «هیچ عملیاتی نبود که نشانی از آن در بدن رضا نباشد. در هر عملیاتی زخمی برمی‌داشت و به خانه می‌آمد. در یک عملیاتی انگشت دستش را از دست داده بود؛ یک بار تیر به پاشنه پایش خورده بود و...»^{۱۲}.

در سال ۱۳۶۲ شمسی رضا در هجده‌سالگی با دختر عمویش ازدواج کرد. او عروسی بسیار ساده‌ای گرفت. در شب عروسی به همراه همسرش به مزار شهیدان رفت و با آن‌ها عهد و میثاق بست که از راه



آنان باز نماند. او در همان ابتدا به همسرش می‌گوید تا جنگ تمام نشود، دست از جبهه بر نمی‌دارد و دو روز بعد از مراسم عروسی، دوباره راهی جبهه می‌شود. ثمرهٔ این ازدواج، یک فرزند پسر شد^{۱۳}.

سردار رضا موحدی در بیشتر عملیات مهم از جمله فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان، والفجر مقدماتی، والفجر ۲، ۱ و ۴، خیبر، بدر، قادر، والفجر ۸ و کربلای ۴ و ۵ حضور بارز و چشمگیری داشت^{۱۴}. سردار موحدی در عملیات کربلای ۵، فرماندهی یگان مهندسی لشکر ۸ نجف اشرف را بر عهده داشت. او در این عملیات تا آخرین لحظات جنگید. در اواخر عملیات که برای مأموریتی از سوی فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف در حال عزیمت به شلمچه بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش در تاریخ ۱۶ دی ماه ۱۳۶۵ به آرزوی دیرینه‌اش شهادت در راه خدا رسید^{۱۵}.

هم‌زمان شهید موحدی به مادرش گفتند: «زمانی که رضا به شهادت رسید، سردار احمد کاظمی با دو دستش سرش را گرفت و گریه کرد و گفت دست راستم را از دست دادم. حالا بدون رضا چه کار کنم؟»^{۱۶}.

پیکر پاک سردار شهید رضا موحدی به نجف آباد منتقل و پس از تشییع باشکوهی، در جنت‌الشهدای نجف آباد به خاک سپرده شد^{۱۷}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه میرعباسی مادر شهید، ص ۲.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه میرعباسی مادر شهید، ص ۲.
- ۱۳- همان، صص ۴ و ۵.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات صدیقه میرعباسی مادر شهید، ص ۲.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.



منصور موحدی نیا

منصور موحدی نیا، فرزند محمود، در دوم شهر یورماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای فرهنگی و مذهبی در شهر اصفهان متولد شد. پدرش در آموزش و پرورش کار می‌کرد و مادرش ملک نام داشت.^۱ از همان ابتدای نوجوانی با قرآن آشنا شد و در دامن اسلام رشد پیدا کرد. منصور در دوران تحصیلات ابتدایی همواره شاگرد ممتاز بود. وی از همان ابتدا با طعم فقر و رنج آشنا شد و این مسئله در او روحیه‌ای صبور و با استقامت ایجاد کرد.^۲

منصور همانند مولایش، علی علیه السلام، به فکر مردم بود و در مقابل آن‌ها احساس مسئولیت داشت و کارها را برای رضای خدا انجام می‌داد. تحصیلات ابتدایی را در مدرسه عصر انقلاب و دبیرستانش را در مدرسه سعدی ادامه داد. در آنجا با جریانات و مبارزات اصیل اسلامی آشنا شد و فعالیت‌هایش را از همین زمان آغاز کرد. علاقه او به امام خمینی رضوان الله علیه و دفاع از مردم محروم، او را در خط مبارزه با رژیم ستمگر شاهی قرار داد.^۳

در سال ۱۳۵۲ شمسی در رشتهٔ مخابرات و همچنین برای اعزام به خارج و نیز رشتهٔ فیزیک دانشگاه اصفهان قبول شد؛ ولی رشتهٔ فیزیک را انتخاب کرد و در این رشته تحصیلات خود را ادامه داد و هم‌زمان دروس حوزوی را نیز کسب می‌کرد. منصور برای کمک به خانواده، در مغازهٔ عمویش آهن‌تراشی می‌کرد و مدتی نیز در مغازهٔ پسر عمویش به فروش لوازم خانگی مشغول بود.^۴

با شروع انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی رضوان‌الله‌علیه در جهت گسترش شعلهٔ انقلاب در میان آحاد مردم و اقشار جامعه و با ایجاد تشکیلاتی به‌وسیلهٔ جمعی از دوستان و همفکرانش، فعالیت چشمگیری علیه رژیم پهلوی داشت. وی با مهدی نیلفروش‌زاده و عده‌ای از دانشجویان دانشگاه آشنا گردید و همراه آن‌ها به مبارزه دست زد. با شروع مبارزاتش ساواک به تعقیب او پرداخت و حتی در سال ۱۳۵۴ شمسی منزلشان مورد هجوم و تفتیش ساواک قرار گرفت.^۵

منصور با برپایی تظاهرات در دانشگاه و سطح شهر، تشکیل نمایشگاه کتاب، به‌خصوص نمایشگاه بزرگ کتاب و نوار در مسجد ملک و متشکل نمودن جوانان، به فعالیت‌های دینی و انقلابی کمک شایانی می‌نمود. منصور چندین بار به‌خاطر درگیری با نیروهای گارد دانشگاه، مجروح شد و به‌خاطر مبارزاتش، در اوایل سال ۱۳۵۷ شمسی از دانشگاه اخراج گردید و به اتهام رهبری تظاهرات دانشجویان، در تاریخ ۱۲۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷ توسط ساواک دستگیر شد. وی پس از چند هفته بازجویی در ساواک به زندان شهربانی انتقال داده شد؛ ولی



در زندان نیز به فعالیت خود ادامه داد و با اوج گیری انقلاب اسلامی در ۵ آذرماه ۱۳۵۹ از زندان آزاد شد.^۶ با شروع انقلاب اسلامی، در سازمان دهی تظاهرات و راه پیمایی ها کوشا بود.

با پیروزی انقلاب اسلامی در چند منطقه محروم کشور سیل آمد و منصور و مهدی نیل فروشان به اتفاق دانشجویان فعال دانشگاه اصفهان به منطقه مصر در فریدن و جندق در ناحیه خور و بیابانک رفتند و قنات های آن ها را که مسدود شده بود، لایروبی کردند. با پیروزی انقلاب اسلامی، منصور از هیچ کوششی در تحکیم حکومت اسلامی دریغ نداشت و در تشکیل و سازمان دهی نیروهای مردمی کمیته و سپاه، تلاش و کوشش بسیار کرد.

پس از چند ماه که از انقلاب گذشت، دانشگاه ها باز شد و گروهک های مارکسیستی در آنجا شروع به فعالیت کردند و فضای دانشگاه را متشنج ساختند. منصور فعالیت های وسیع و گسترده ای در جهت تثبیت نفوذ و حاکمیت تشکیلات اسلامی نمود و در این مسیر، شب و روز نمی شناخت و خستگی و سستی به خود راه نمی داد و اگر احساس می کرد که کاری باید انجام گیرد، منتظر دیگران نمی شد.^۷

در اوایل تابستان ۱۳۵۹ شمسی با شروع غائله گروه های ضدانقلاب اسلامی در کردستان به سنج رفت و در روابط عمومی سپاه سنج مشغول فعالیت شد. او به هیچ روی آرام نداشت و همیشه کارهای سخت را انجام می داد و هیچ گونه تعلقی به دنیا نداشت. منصور در مهرماه ۱۳۵۹ شمسی پس از سه ماه فعالیت در کردستان به اصفهان بازگشت.

با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، همراه با عده‌ای از دانشجویان دانشگاه اصفهان از جمله محمدمهدی نیلفروش‌زاده به جبهه‌های جنوب رفت و در گروه‌های اطلاعات و در شبیخون به دشمن بعثی، پیش‌تاز بود.^۸ منصور به همراه مهدی از همان اوایل تشکیل جبهه دارخوین به آن منطقه رفت و مسئولیت قسمتی از آن را به عهده گرفت. پس از آن نیروهای دیگری آمدند و یک خط دفاعی به نام «خط شیر» را مقابل قوای متجاوز بعثی ایجاد کردند. او با مشاهده بی‌تحرکی جبهه‌ها و نیز اوضاع آشفته داخلی، در اسفندماه ۱۳۵۹ شمسی به اصفهان برگشت و درخواست کرد که اگر حمله‌ای شد، او را هم مطلع کنند.^۹

در مدتی که در اصفهان بود، در جهت تثبیت خط امام و مبارزه با منافقین و گروهک‌ها فعالیت می‌کرد و در برنامه‌ریزی و شرکت در راه‌پیمایی‌های حزب‌الله و برهم‌زدن اهداف بنی‌صدر و تظاهرات گروهک‌ها فعالیت عمده داشت. او از همان ابتدای انقلاب اسلامی جریانات فرهنگی را بررسی می‌کرد و چهره‌های ملی‌گرا و غرب‌زده را تحلیل می‌نمود.

در فاجعه ۱۴ اسفندماه ۱۳۵۹ و مخالفت‌های بنی‌صدر و عمالش با افکار و اندیشه‌های امام خمینی (ره)، در حالی که عده‌ای از دوستداران انقلاب نگران بودند، او می‌گفت: «روزی می‌رسد که مردم به خیابان‌ها می‌ریزند و فریاد مرگ بر بنی‌صدر را سر می‌دهند». او به هیچ‌وجه سازش کار نبود و در برابر ظالم، دمی آرام نمی‌گرفت و کسانی را که در گرداب دنیا و تفاخرات آن غرق شده بودند، با صبر و حوصله آگاه می‌کرد.^{۱۰}



منصور که از ابتدا تلاش وسیعی برای حفظ موقعیت انقلاب اسلامی به عمل آورده بود، بار دیگر عزم خود را برای رفتن به جبهه جنوب جزم نمود و تکلیف وسایلش را مشخص کرد و با آنکه جسارت و بی‌قراری خود را حفظ کرده بود، اما به آرامش بیکران رسیده بود. تا اینکه در اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۰ از مادرش رضایت گرفت و به جبهه رفت و در عملیات فرمانده کل قوا در حالی که فرماندهی خط‌شکنان و یکی از محورهای عملیاتی مهم را بر عهده گرفته بود، از طریق کانال و از وسط دشت به قلب دشمن زد. سرانجام در همان روز عملیات، در حالی که خاک‌ریز سوم دشمن تصرف شده بود، در شرق کارون در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.^{۱۱} پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق‌القدس، ردیف ۸، شماره ۵۷ به خاک سپردند.^{۱۲}

سیره اخلاقی منصور موحدی‌نیا:

وی بسیار مهربان، خونگرم، جوانمرد و در برابر مشکلات صبور و با استقامت بود. با فقرا و مستمندان مهربان بود و سعی می‌کرد تا سرحد توان به آن‌ها کمک کند و به دنیاپرستان بی‌توجه بود. به نماز اول وقت خیلی اهمیت می‌داد و با خضوع و حضور قلب، نماز را به جای می‌آورد و بعد از نماز، دقایقی را به خواندن قرآن و دعا مشغول می‌شد. قبل از اینکه به سن تکلیف برسد، روزه می‌گرفت و بعدها علاوه بر ماه مبارک رمضان، دوشنبه و پنج‌شنبه‌ها را اغلب روزه می‌گرفت.^{۱۳}

به وصیت امام علی (ع) دربارهٔ نظم در امور زندگی عمل می‌کرد و اوقاتش را زمان‌بندی می‌کرد و می‌گفت کاری اثرگذارتر است که به‌طور منظم و مداوم انجام شود. همواره نیمه‌شب از خواب بیدار می‌شد و نماز شب می‌خواند و بعد از دعا به قرآن گوش می‌داد و روی مفاهیم آن تعمق می‌کرد؛ سپس ورزش می‌کرد و بعد از آن صبحانه می‌خورد و کمی مطالعه می‌کرد. پس از آن از خانه خارج می‌شد. از تعریف و تمجید بدش می‌آمد و همچنین ترس و اظهار عجز را بی‌ایمانی می‌دانست و اعتقاد داشت که فقط باید از خدا ترسید.

منصور نفسش را با سختی‌ها تربیت کرده بود. به مطالعه بسیار علاقه‌مند بود و حتی زمانی هم که زندانی شده بود، به جای غذا و لباس از پدرش فقط کتاب می‌خواست. زاهد به تمام‌معنا بود و از دنیا کمتر بهره می‌برد و بیشتر خدمت می‌کرد. در امور خانه به مادرش کمک می‌کرد. با کودکان مهربان بود. شوخ‌طبع و در عین حال متواضع و افتاده و جوانمرد و اهل صلۀ رحم و امانت‌دار بود.^{۱۴}

منصور برای پرورش جسم و روح خود به ورزش علاقه فراوانی داشت و به تنهایی و یا با دوستان خود به کوهنوردی می‌پرداخت. وی نفرت عجیبی از عجز و تسلیم در برابر مصائب و مشکلات داشت و اگر کسی را اینگونه می‌دید، با قاطعیت او را دعوت به صبر می‌کرد. همچنین ریشهٔ ترس را در کمبود ایمان و یقین می‌دانست.^{۱۵}

سردار بنی‌لوحی دربارهٔ حضور وی در دارخوین می‌نویسد: «منصور از دانشجویان پیرو خط امام دانشگاه اصفهان بود که به جبههٔ دارخوین آمد و با حضور مؤثر خود نقش تعیین‌کننده‌ای در اجرای



عملیات فرماندهی کل قوا ایفا کرد. وقتی بنی‌صدر به دارخوین آمد، با درخواست رزمندگان برای انجام عملیات علیه لشکر ۳ زرهی متجاوز بعثی عراق مخالفت کرد و با تمسخر گفت که شما حزب‌اللهی‌ها توان عملیات کردن ندارید. منصور، شهید فکوری، فرمانده نیروی هوایی را در آغوش گرفت و گفت: «مواظب باش بنی‌صدری نشوی». بنی‌صدر ایستاده بود و نمی‌دانست بار رزمندگان چه کار کند.^{۱۶}

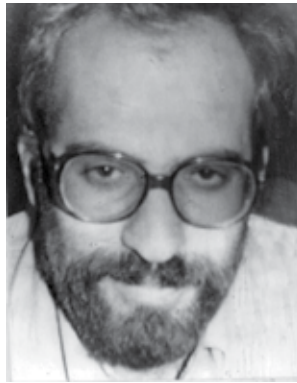
منصور از مصادیق این خطبهٔ امام‌علی علیه‌السلام بود که می‌فرمایند: «خرد خویش را زنده ساخته و نفس خویش را میرانده است تا در وجودش درشت‌ها نازک شده و غلیظ‌ها لطیف گشته است و نوری در قلبش مانند برق جهیده است. آن نور راهش را آشکار و او را سالک راه ساخته است و درها یکی پس از دیگری او را پیش رانده است تا آخرین در که آن‌جا سلامت است و آخرین منزل که بارانداز اقامت است، پاهایش همراه با آرامش بدنش در قرارگاهی امن و راحت، استوار و ثابت شده است»^{۱۷}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- محمود موحدی نیا، ۱۳۹۲، شمیم شقایق، اصفهان: مجموعه فرهنگی مذهبی تخت فولاد اصفهان اصفهان، ص ۱۴.
- ۴- همان، ص ۱۵.
- ۵- همان، ص ۱۶.
- ۶- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۳، انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک استان اصفهان، تهران، ج ۲، ص ۴۳.
- ۷- محمود موحدی نیا، ۱۳۹۲، شمیم شقایق، اصفهان: مجموعه فرهنگی مذهبی تخت فولاد اصفهان، ص ۴۹.
- ۸- همان، ص ۴۸.
- ۹- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۳، انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک استان اصفهان، تهران، ج ۲، ص ۴۳.
- ۱۰- محمود موحدی نیا، ۱۳۹۲، شمیم شقایق، اصفهان: مجموعه فرهنگی مذهبی تخت فولاد اصفهان، ص ۴۹.
- ۱۱- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۲۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- محمود موحدی نیا، ۱۳۹۲، شمیم شقایق، اصفهان: مجموعه فرهنگی مذهبی تخت فولاد اصفهان، ص ۱۰.

منصور موحدی‌نیا

- ۱۴- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با دکتر موحدی‌نیا برادر شهید، ۱۳۸۳/۲/۱۵ شمسی، دانشگاه اصفهان.
- ۱۵- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۱.
- ۱۶- همان، ص ۲۲.
- ۱۷- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج البلاغه، تحقیق و ترجمهٔ محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبهٔ ۲۱۰.



محمدرضا موحیدیان عطار

محمدرضا موحیدیان عطار، فرزند مهدی، در اول خردادماه سال ۱۳۲۹ شمسی در خانواده‌ای متشّرع و مذهبی در اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش عطار بود و مادرش زینب بیگم نام داشت.^۲ محمدرضا در دوره ابتدایی و متوسطه، دانش آموزی بسیار درس خوان و کوشا بود. وی پس از کسب دیپلم، تحصیلات خود را در رشته زمین شناسی ادامه داد و مدرک کارشناسی گرفت. سپس در صنعت فولاد مشغول به کار و کارمند صنایع فولاد شد.^۳ محمدرضا در سال ۱۳۵۶ ازدواج کرد و صاحب دو فرزند پسر و یک دختر گردید.^۴

پیش از انقلاب اسلامی به دلیل فضای فرهنگی خانواده‌اش با رژیم پهلوی به مخالفت برخاست و در تظاهرات و راه پیمایی‌ها شرکت می کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سازمان جهاد سازندگی به این سازمان پیوست. هر چند از او خواسته شد که عضویت شورای جهاد استان را بپذیرد، ولی او کار کردن در روستاها و شهرهای محروم را ترجیح می داد و مسئولیت جهاد سمیرم را پذیرفت و تلاش خود را در آن منطقه آغاز کرد. وی در روستاهای پادانای سفلی و علیای سمیرم

فعالیت‌های بسیاری مهمی برای محرومیت‌زدایی انجام داد.^۵ با شروع جنگ تحمیلی، چند مرتبه به جبهه رفت و در کارهای مهندسی رزمی فعالیت کرد. وی مدتی در پادگان حمید خدمت کرد و سپس برای احداث جاده به منطقه طراح در جاده سوسنگرد رفت و جهت نقل و انتقال رزمندگان، جاده‌ای به طول پانزده کیلومتر را به صورت شبانه‌روزی به همراهی شهید الشریف و گروه راه‌سازی، آماده بهره‌برداری کردند.^۶

سرانجام در عملیات طریق‌القدس در کنار رودخانه کرخه در حالی که فرمانده مهندسی رزمی بود، بر اثر اصابت ترکش توپ زخمی شد و در تاریخ ۲۸ آبان ماه ۱۳۶۰ به شهادت رسید.^۷ پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق‌القدس، ردیف ۵، شماره ۵۳ به خاک سپردند.^۸

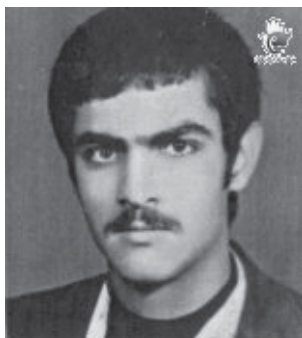
ویژگی‌های اخلاقی شهید:

محمدرضا فردی متقی و اهل ذکر و نماز اول وقت و جماعت و شب‌زنده‌دار بود. وی بسیار رقیق‌القلب و دلسوز محرومان و جهادگری سخت‌کوش بود و هر کاری را به نحو احسن انجام می‌داد. او به انجام کارهای سخت علاقه‌مند بود و هر کجا کار مشکل‌تر بود، همان‌جا برای خدمت می‌رفت. به همین سبب عضویت در شورای جهاد استان اصفهان را نپذیرفت و به سمیرم رفت. وی روحیه‌ای قوی و مصمم داشت و بسیار پرکار بود. محمدرضا، مجاهدی خستگی‌ناپذیر بود و کار در گرما برای او دلچسب بود.^۹



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- رنده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۶- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده رود، ج ۱۵، ص ۱۳۶.
- ۷- همان، ص ۱۳۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده رود، ج ۱۵، ص ۱۳۶.



غلامرضا مؤذنی

غلامرضا مؤذنی، فرزند علی محمد، در بیست و دوم مردادماه سال ۱۳۳۵ شمسی در یک خانواده مذهبی متشّرع در آبادان دیده به جهان گشود.^۱ مادرش معصومه نام داشت. پس از مدتی با خانواده خود به موطن اصلی خود خمینی شهر مهاجرت کردند.^۲ وی پس از تحصیلات متوسطه، در رشته مکانیک پذیرفته شد و با موفقیت مدرک کاردانی گرفت. پس از پایان تحصیلات خود در سال ۱۳۵۶ شمسی به خدمت وظیفه عمومی رفت. در آبان ماه ۱۳۵۷ شمسی پس از فرمان امام خمینی رضوان الله علیه مبنی بر فرار سربازان و وظیفه از پادگان‌ها غلامرضا نیز از پادگان فرار کرد و در راه پیمایی‌ها و تظاهرات حضور یافت.^۳

پس از انقلاب اسلامی با نهادهای انقلابی و بسیج همکاری می‌کرد و در سال ۱۳۵۸ شمسی هم‌زمان با تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در خمینی شهر به عضویت سپاه درآمد و پس از گذراندن دو دوره عملیات رزمی، یکی پانزده روزه و دیگری سه ماهه، به عنوان مسئول آموزش و با عضویت در شورای فرماندهی سپاه به فعالیت خود

ادامه داد. وی یک هفته پس از شروع جنگ، با گروهی هشت نفره از اعضای سپاه و بسیج خمینی شهر به جبهه جنوب رفت و به خرمشهر اعزام گردید.^۴

پس از مدتی به همراه نیروهای رزمنده خمینی شهری از سوی ستاد عملیات جنوب و آبادان در تاریخ ۱۸ آبان ماه ۱۳۵۹ در جبهه ذوالفقاریه مستقر شدند.^۵ غلامرضا، هدایت و سازمان دهی نیروهای خمینی شهری را در طی حدود شش ماه بر عهده داشت. وی با کنترل خط ذوالفقاریه تمامی راه‌های نفوذ دشمن بعثی را بسته بود و با تیم‌های گشتی، به خصوص با تسلط بر تپه‌های مَدَن محل دیده‌بانی بعثی‌ها، به راه‌های نفوذ در خط مقدم راه پیدا کرده بود. بدین صورت وی راه را برای یک عملیات بر محل دیده‌بانی بعثی‌ها یعنی تپه‌های مَدَن هموار کرد و طرح عملیات را تنظیم نمود و به ستاد جنگ جنوب پیشنهاد و تصویب گردید.

سرانجام غلامرضا عملیات شیخ فضل‌الله نوری را علیه تپه‌ها با کمک نیروهای سپاه و ارتش و بسیج در تاریخ ۲۵ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۰ فرماندهی کرد. وی موفق به فتح تپه‌های مَدَن گردید و خود نیز بر اثر اصابت تیر دشمن بعثی، جانش را در راه آزادسازی آبادان از محاصره تقدیم کرد^۶ و به ملکوت اعلی پیوست و نزد پروردگارش در خور روزی گردید. پیکر پاک وی به خمینی شهر منتقل و در گلزار شهدای امامزاده محمد مدفون گردید.^۷



سیره اخلاقی شهید:

رضا فردی مهربان، با اخلاص، باتقوا و ساعی بود و اعمالش بر دیگران اثر می گذاشت. ضمن اینکه به تحصیلاتش ادامه می داد، از اجتماع جدا نبود. از مسئله اساسی که همان عقیده اش بود، غافل نبود؛ به همین علت به محض جوشش انقلاب اسلامی به رهبری امام، دوشادوش دیگر مسلمانان به مبارزه علیه رژیم طاغوت پرداخت.^۸ وی با ایمان و عشقی که به امام می ورزید و با شور و احساسات پاکی که داشت، جان برکف در نبردهای خیابانی و تظاهرات حساس شرکت می کرد.^۹

او انسانی متواضع بود و برای رضای خدا کار می کرد؛ اما از خدا جز ایمان و استقامت و شهادت، چیزی طلب نمی کرد. از آنجا که امام فرموده بود حصر آبادان باید شکسته شود، باینکه دستش هنوز در گچ بود، راهی آبادان شد.^{۱۰} رضا در آنجا الگوی ایمان بود و اخلاصش در همه اعمالش نمایان بود و حرف های وی با عملش یکی بود و به تقویت روحیه افراد می پرداخت.

رزمندگان را در هدفی که در پیش گرفته بودند، تشویق می کرد. وی از بصیرت و بینش قوی برخوردار بود و شبانه روز در این فکر بود که از چه راهی می تواند تپه های مدن را که به منزله چشم استراتژیکی دشمن در منطقه بود، از دست دشمن رها سازد.^{۱۱}



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«جوان‌ها بدانند که انسان در جبهه، خدا را می‌بیند و چقدر خوب
است که همه مردم ما و همه جوان‌ها بتوانند در این جبهه شرکت کنند
و مدرک انسانیت و شهادت بگیرند»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- سمیه بختیاری، ۱۳۹۵، حبیب خدا؛ زندگی‌نامه شهید حبیب‌الله شریفیان، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۹۷.
- ۵- همان، ص ۱۰۰.
- ۶- همان، ص ۹۷.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۶.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- سمیه بختیاری، ۱۳۹۵، حبیب خدا؛ زندگی‌نامه شهید حبیب‌الله شریفیان، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۰۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



سید جعفر موسوی قلعه قاسمی

سید جعفر موسوی قلعه قاسمی، فرزند سید محمد، در سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشّرع در اصفهان به دنیا آمد.^۱ مادرش ملوک آغا نام داشت.^۲ پس از اتمام دوره ابتدایی تحصیلات خود را در دبیرستان ادب ادامه داد.^۳ وی در کنار تحصیل، مشغول کارهای صنعتی و کشاورزی بود. سید جعفر به دلیل علاقه‌ای که به کتب معارف دینی داشت، در کلاس‌های قرائت قرآن و تفسیر نهج البلاغه حضور می‌یافت.^۴ وی در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ شمسی در حوادث انقلاب اسلامی و راه‌پیمایی‌ها و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان الله علیه بسیار فعال بود و حتی یک روز توسط نیروهای ساواک مجروح شد.^۵

با پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در دوره آموزشی سپاه شرکت کرد. با شروع فعالیت‌های برخی عناصر ضدانقلاب اسلامی در سیستان و بلوچستان مدتی به این

منطقه رفت و پس از بازگشت به اصفهان با شروع فعالیت گروه‌های کمونیستی و جدایی طلب در کردستان، به این منطقه رفت و از ناحیهٔ پامجروح شد^۵. پس از بهبودی به وی پیشنهاد شد در امور اداری سپاه مشغول خدمت شود. با وجود اینکه در دانشگاه شیراز پذیرفته شده بود، حضور در جبهه‌های جنگ تحمیلی را ترجیح داد و به منطقهٔ عملیاتی دارخوین رفت و در واحد تخریب مشغول فعالیت شد و در خنثی‌سازی مین شبانه‌روز کوشش می‌کرد^۶.

سرانجام هنگامی که برای منهدم کردن پلی که عراقی‌ها بر روی کارون زده بودند، مشغول فعالیت بود، در تاریخ ۱۱ دی‌ماه ۱۳۵۹ شمسی بر اثر انفجار و اصابت ترکش به سر و سینه و شکم به شهادت رسید^۸. پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعهٔ حمزه، ردیف ۲، شمارهٔ ۱۹ به خاک سپردند^۹.

سیرهٔ اخلاقی سیدجعفر موسوی:

وی به عبادت و بندگی خداوند و زهد و تقوا آراسته بود. او در مکتب دارخوین با ذکر و دعا و رازونیز با خداوند و نمازهای شبانه تربیت یافت و با جهاد خستگی‌ناپذیر، روح خود را پالایش می‌کرد. وی در این مکتب، مراحل عرفانی حضور و شهود را طی کرد و با اشتیاق به سوی شهادت پر کشید^{۱۰}.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

« ۱. دست از ولایت فقیه برندارید که رمز پیروزی اسلام در آن است؛ ۲. وحدت کلمه و یکپارچگی را حفظ کنید؛ ۳. به دنیا دلبستگی نداشته باشید که منشأ همه خطاهاست؛ ۴. پدر و مادر و خواهران، مرا حلال کنید و امیدوارم همیشه در عبادت خدا کوشا باشید^۱ ».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۵.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۵۹/۹/۵ شمسی.



محمد علی مؤمنیان

محمد علی مؤمنیان، فرزند محمد، در یکم تیرماه سال ۱۳۳۹ شمسی در یکی از محلات قدیمی اصفهان در خانواده‌ای معتقد و مذهبی پا به عرصه هستی نهاد.^۱ پدرش لباف بود و مادرش مهین نام داشت.^۲ با پشت‌سر نهادن دوران کودکی، در کنار تحصیل علم و دانش به کار نیز مشغول بود و نزد پدر خویش به خورجین‌بافی اشتغال داشت و به پدرش کمک می‌رساند.^۳ محمد علی با جدیت و تلاش، دوره متوسطه را طی کرد و موفق شد دیپلم خود را در رشته طبیعی از دبیرستان دهخدا اخذ نماید.^۴

محمد علی در دوره شروع انقلاب اسلامی از هواداران امام خمینی رضوان الله علیه بود و در منزل، اعلامیه‌های ایشان را نگهداری می‌کرد و شب‌ها مخفیانه با دوستان خود به پخش آن مبادرت می‌ورزید. حتی رساله امام را که ممنوع بود، در منزل نگهداری می‌کرد. روزی مأموران ساواک به منزل آن‌ها هجوم آوردند و به دنبال اعلامیه می‌گشتند؛ اما دستشان به آن‌ها نرسید. وی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد.^۵

محمدعلی پس از انقلاب اسلامی با کمیته دفاع شهری همکاری می‌کرد. وی سپس به عضویت سپاه پاسداران درآمد. از طرف سپاه مدتی به کردستان رفت و سپس عازم جبهه‌های جنگ تحمیلی در جنوب شد و مردانه به راندن دشمن متجاوز از آب و خاک سرزمین خود مبادرت ورزید. محمدعلی در عملیات طریق القدس، آزادسازی بستان، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، آزادسازی خرمشهر، عملیات رمضان و عملیات محرم حضور داشت و دلیری‌های وی چنان بود که به فرماندهی ارتقا یافت و حماسه‌های بسیاری از خود نشان داد.^۶ وی بر اثر شایستگی به معاونت عملیاتی قرارگاه نجف اشرف منصوب گردید.

محمدعلی سرانجام پس از پنج سال حضور پر شور در صحنه‌های گوناگون انقلاب اسلامی پیش از عملیات والفجر مقدماتی در تاریخ ۹ بهمن‌ماه ۱۳۶۱ در منطقه عین‌خوش توسط نیروهای بعثی عراق بر اثر اصابت ترکش به گردنش به فیض شهادت رسید. محمدعلی جزو شش فرمانده شهیدی بود که امام خمینی برای خانواده‌های آنان پیام تسلیت فرستاد. پیکر پاک آنان را در اهواز تشییع کردند و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۷

سیره اخلاقی شهید مؤمنان:

محمدعلی، جوانی بود با ایمان که از خانواده آموخته بود به مسائل دینی پای‌بند و مقید باشد. به نماز، این فریضه بزرگ الهی، اهمیت فراوان می‌داد و در طول عمر کوتاهش اهل ذکر و راز و نیاز و نماز شب و نوافل بود. یک بار که محمدعلی از جبهه برگشته بود، مادرش نیمه شب با صدای



ناله و گریه سوزناکی از خواب بیدار می شود و می بیند که محمدعلی رو به قبیله سر به سجده گذاشته است و همچون ابر بهاری گریه می کند.^۸

وی اعتقاد داشت که رعایت اصول و فروع دین از مهم ترین وظایف هر مسلمانی است. هر روز که از خواب برمی خواست، روز خود را با یاد خدا و خواندن زیارت عاشورا و دعای عهد آغاز می نمود. به امر به معروف و نهی از منکر بسیار اهمیت می داد.^۹ هرگاه روح مهربانش از ناملایمات روزگار آزاده می شد، با صوت بسیار زیبایی که داشت، به تلاوت قرآن می پرداخت.

همیشه به دیگران یاری می رساند و به خصوص در ایام سوگواری آقا اباعبدالله الحسین در هیئت ها و روضه ها بسیار فعال بود. همچنین در دهه فاطمیه، در مراسمی که در منزل ما بر پا می شد، محمدعلی در شام دادن به مردم بسیار کمک می کرد.^{۱۰} بسیار مردم دار بود و با دیگران خوش رفتار؛ به گونه ای که همه از مصاحبت و معاشرت با او لذت می بردند. به صله رحم بسیار بها می داد و بر آن تأکید فراوان داشت. جوانی سرزنده و سر حال و شوخ طبع بود و با مزاح خود دیگران را شاد می کرد.^{۱۱}

فرازی از وصیت نامه شهید:

«انسان باید در راهی سیر کند که سعادتش در آن خط باشد و به الله سوگند من سعادت خویش را نمی یابم مگر در پیمودن خط خونین اباعبدالله الحسین که راه تمامی شهدای انقلاب اسلامی است. جهاد در راه خدا گذشتن از علائق نفسانی، حسینی وار شدن و حسینی گونه شدن است»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۷.
- ۹- همان، ص ۸.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۸.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



عبدالله میثمی

عبدالله میثمی، فرزند اصغر، در خردادماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متدین در محله مسجد حکیم اصفهان متولد شد.^۱ پدر و جدش پس از تفال به قرآن و آمدن آیه ۳۳ سوره مریم، نام عبدالله را برای وی برگزیدند. پدرش در بازار اصفهان فرش فروش بود و مادرش فردوسی نام داشت.^۲ در دامن پرمهر مادر و آغوش گرم پدر تربیت شد. مادرش با «بسم الله» به او شیر می داد.

همزمان با تحصیل دبستان، خواندن قرآن را نیز فراگرفت. پس از تحصیلات ابتدایی، روزها در مغازه فرش فروشی پدرش کار می کرد و برخی از کلاس های دوره دبیرستان را شبانه گذراند. به همراه پدر و دوستانش هیئت حضرت رقیه (س) را برای آموزش قرآن و عزاداری برپا کرد و در نمازهای جماعت آیت الله سیدحسن مدرس در مسجد محمدیه خیابان مسجدسید هم شرکت می کرد.^۳

مراد به مسجد و هیئت و تربیت دینی وی سبب شد تا شیفته معارف دینی و لباس روحانیت گردد. سرانجام با اجازه پدر و مادرش

علاوه بر کار در مغازه پدرش، به حوزه علمیۀ اصفهان رفت و مشغول تحصیل علوم دینی شد. از این پس زندگی او متحول شد و خود را وقف به اسلام کرد. وی بر اثر تحصیل در حوزه و ارتباط با مسجد، با فساد رژیم پهلوی آشنا گردید و وارد مبارزهٔ سیاسی شد و مقبرهٔ علامه شیخ ابراهیم کرباسی را در جوار مسجد حکیم پایگاه مبارزاتی خود قرار داد. در آنجا به مخفی کردن اعلامیه‌های امام خمینی (ره) و تکثیر آن‌ها پرداخت و به اتفاق برخی از دوستانش شهید احمد حجازی، سردار محمد حجازی، مصطفی ردانی پور، برادرش رحمت‌الله و سردار علی شمشیری به توزیع اعلامیه‌های امام می‌پرداخت.^۴

وی به‌دوراز چشم مأموران ساواک، مقبره را پایگاه فعالیت سیاسی و مبارزاتی قرار داد و با دو چرخه در مسیر نمازهای جمعه مسجد حسین آباد، به امامت آیت‌الله طاهری، به پخش اعلامیه‌های امام می‌پرداخت.^۵ عبدالله با عده‌ای از جوانان مذهبی، جلسهٔ آموزش قرآن و تفسیر در مسجد جورجیر (جوجه) در کنار مسجد حکیم راه انداخت. این جلسات مذهبی و سیاسی، جوانان را با مسائل سیاسی آشنا می‌ساخت. سرانجام ساواک از این جلسه و مباحث آقا عبدالله اطلاع پیدا کرد و عده‌ای را دستگیر و بازجویی کرد و عده‌ای اعتراف به حضور عبدالله در این جلسه کردند و همین سبب شد تا ساواک به دنبال دستگیری عبدالله باشد.^۶

عبدالله میثمی برای تکمیل تحصیلات خود به همراه شهید مصطفی ردانی پور به قم رفت و در حوزه علمیۀ حقانی مشغول تحصیل شد. استادان او شهید قدوسی، شهید سید محمد بهشتی و محی‌الدین



حائری شیرازی بودند.^۷ مأموران ساواک مدتی در اصفهان به دنبال عبدالله می گشتند. تا اینکه با خبر شدند که در قم است و او را با سه نفر از هم حجره‌ای‌هایش دستگیر کردند و در تاریخ ۱۱ خردادماه ۱۳۵۴ به تهران بردند و تحت شکنجه‌های سخت قرار دادند. مأموران هر چه تلاش کردند که از او اعتراف بگیرند و سرنخی به دست آورند، موفق نشدند. سرانجام او را به ۵ سال زندان محکوم کردند که یک سال و نیم آن در زندان قصر در تهران گذشت^۸ و سپس او را به زندان اصفهان منتقل کردند.

بنابر گزارش علی شمشیری، شهید میثمی از لحظه لحظه عمر خود در زندان استفاده می کرد. کار وی در زندان، قرائت قرآن، دعا، عبادت، توسل و زیارت، مطالعه نهج البلاغه و اصول کافی بود. عبدالله با بیان مسائل اعتقادی و بیان احکام شرعی موجب تقویت روحیه و امید و حفظ نشاط و شادابی زندانیان می گردید.^۹ وی با اوج گیری نهضت اسلامی مردم ایران به تاریخ ۱۱ آبان ماه ۱۳۵۷ در پی آزادی زندانیان سیاسی آزاد گردید.^{۱۰} وی در زندان قصر با پیرمردی روحانی و متدین به نام حاج آقا اسلامی آشنا و با وی همراه و مصاحب شد. عبدالله او را لطف خدا و نصایح وی را چراغ راه خود می دانست؛ زیرا همواره به وی می گفت: «عمرت را با نشست و برخاست با این گروهک‌ها تلف نکن».

آقای اشجع، یکی از هم‌بندی‌های عبدالله، نقل می کند: «میثمی به اتفاق حاج آقا اسلامی هر روز یک ساعت و نیم مباحثه روایات اصول کافی داشتند. من هم به آنان ملحق شدم و با کمک شهید میثمی بود که توانستم در محیط التقاطی و ضد دینی حاکم بر زندان، بدون

انحراف و کج‌اندیشی در خط سیره ائمه علیهم‌السلام حرکت کنم. عبدالله با یکی از پزشکان زندانی، روزها مباحثه علمی داشت و به او علوم قرآنی می‌آموخت و از وی مقدمات پزشکی را فرامی‌گرفت.^{۱۱} در زندان از کمونیست و سازمان مجاهدین خلق حذر می‌داشت. به همین سبب کمونیست‌ها و گروه‌های منحرف و منافق، علیه وی جو سازی می‌کردند و انواع تهمت‌ها را می‌زدند^{۱۲}».

یکی از هم‌بندی‌های وی در زندان اصفهان نقل می‌کند: «روزی به وی گفتم چرا به این منافقین اعتنا نمی‌کنی؟ [گفت] اگر کسی دچار انحراف فکری باشد، به این زودی قابل درمان نیست؛ ولی کسی که انحراف غیرفکری دارد، قابل درمان است. تو صبر کن؛ من روز عاشورا در زندان روضه‌ای می‌خوانم. آن گاه روشن خواهد شد چه کسی قابل اصلاح است و چه کسی اصلاح‌شدنی نیست. میثمی در روز عاشورا مجلس روضه‌ای برپا کرد. عده‌ای که دم از مبارزه و دین می‌زدند، با او مخالفت کردند و اشک‌ریختن بر سیدالشهدا علیه‌السلام را مورد تمسخر قرار دادند^{۱۳}».

عبدالله پس از آزادی از زندان، با مقداری از نوارهای سخنرانی امام خمینی عازم تبلیغ در یکی از روستاهای چهارمحال و بختیاری شد. گروهی از مردم ناآگاه به تحریک ژاندارمری به او اهانت کردند؛ ولی او هم‌چنان بر هدایت آنان اصرار داشت. هنگامی که رئیس پاسگاه برای دستگیری وی آمده بود، شجاعانه به او گفت: «من همین جامی‌مانم تا برای مردم، احکام دین را بیان کنم». برخورد وی سبب شد تا مردم تحت تأثیرش قرار بگیرند؛ ولی سرانجام مأموران او را دستگیر و سوار



جیب کردند و در مسیر غیر معمول او را پیاده کردند. عبدالله خود را به جاده رساند و به اصفهان برگشت.^{۱۴}

وی در حوادث انقلاب اسلامی بسیار فعال بود و در راه اندازی تظاهرات و راه پیمایی ها شرکت داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به قم بازگشت و به تحصیل مشغول شد. با حوادث جدایی طلبی گروهک ها، مدتی به کردستان رفت و سپس به همراه شهید ردانی پور برای سامان دادن به امور سپاه پاسداران به یاسوج هجرت کرد. فعالیت عبدالله محدود به سپاه نبود. او به روستاها می رفت و مردم را به دور خود جمع می کرد و برایشان سخنرانی می کرد و با زبان شیرین و لطیفه، آنان را ارشاد می کرد. به مدارس می رفت و با دانش آموزان ارتباط برقرار می کرد. وی حدود دویست کتابخانه در استان، راه اندازی کرد.^{۱۵}

پیش از برگزاری نماز جمعه، در یاسوج نماز وحدت می خواند و در برپایی نماز جمعه تلاش بسیار کرد. وی عامل مهمی در پیوند قلوب مسئولین و مردم بود.^{۱۶} میثمی تلاش وسیعی در جذب جوانان و نیروهای مسلح ژاندارمری و شهربانی به عمل می آورد و برای آنان کلاس های عقیدتی می گذاشت. کلاس های او در تقویت روحیه افسران و درجه داران بسیار مؤثر افتاد. عبدالله در مقابل برخی خان های ستمگر کوتاه نیامد و با وجود داشتن نیروی مسلح، با شجاعت آنان را دستگیر کرد و به دست عدالت سپرد. میثمی کوشش وسیعی در جذب جوانان به حوزه های علمیه و سپاه و جبهه های دفاع مقدس به عمل آورد.^{۱۷}

عبدالله میثمی پس از ۳۰ ماه خدمت شبانه‌روزی در استان کهکیلویه و بویر احمد، از سوی شهید حجت‌الاسلام محلاتی، نماینده امام خمینی در سپاه، به سمت مسئول دفتر نمایندگی امام خمینی در سپاه منطقه ۹ استان‌های فارس، بندرعباس و بوشهر منصوب شد.^{۱۸} عبدالله در تاریخ ۱۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۳ در یک تصادف در مسیر بندرعباس مجروح شد و فرمانده سپاه منطقه ۹، مجتبی کلاهدوزان، به شهادت رسید. عبدالله مدتی در بیمارستان بود.^{۱۹}

در ایام اقامت در فارس به اصرار یار صمیمی خود ازدواج کرد و دختر حاج آقا شکوهنده، معلم قرآن که هم‌محله‌ای وی بود، به همسری گرفت. ثمره این ازدواج، سه فرزند به نام‌های هادی، حسین و محمد شد.^{۲۰} میثمی در دوران حضور در یاسوج و شیراز از شرکت در جبهه‌های دفاع مقدس، غفلت نداشت و در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ در منطقه پیرانشهر و ارتفاعات حاج‌عمران شرکت کرد و شاهد شهادت برادرش رحمت‌الله و یار همیشگی خود مصطفی ردانی‌پور بود.^{۲۱}

میثمی پس از بهبودی، از سوی شهید محلاتی به عنوان مسئول دفتر نمایندگی حضرت امام خمینی در قرارگاه خاتم‌الانبیا (ص) منصوب شد. میثمی در این مسئولیت خوش درخشید و چهره حقیقی و خلوص‌نیت وی آشکار شد. کم‌کم بیشتر فرماندهان ارشد جنگ با آقای میثمی آشنا شدند. ارتباط با وی برای آنان سختی‌ها و مشکلات روحی و روانی جنگ را آسان می‌ساخت و تحمل و بردباری در برابر ناملایمات و شدايد را افزایش می‌داد.^{۲۲} نزدیک به ۳۰ ماه با تلاش و



کوشش گسترده به بیشتر یگان‌ها و لشکرها از جنوب تا غرب سرکشی می‌کرد و رزمندگان و فرماندهان را روحیه می‌داد. به مشکلات آنان رسیدگی می‌کرد و کوشش زیادی برای ایجاد محبت و الفت و صمیمیت بین فرماندهان اصلی جنگ از ارتشی و سپاهی داشت. وی به‌ویژه نسبت به اتحاد ارتش و سپاه بسیار حساس بود.^{۲۳} حضور میثمی در جبهه‌های دفاع مقدس در رشد اخلاقی و معنوی رزمندگان و فرماندهان مؤثر بود؛ زیرا به همت وی، واحد اعزام مبلّغ به جبهه‌های دفاع مقدس تشکیل شد.^{۲۴}

میثمی در مناطق عملیاتی خط مقدم حضور می‌یافت و هر جا که دشمن حمله می‌کرد، حضور داشت و به رزمندگان روحیه می‌داد. از جمله در عملیات بدر با موتور به خط مقدم می‌رفت؛ در حالی که عبایش را دور گردن پیچیده بود. در کنار سنگرها توقف می‌کرد؛ لطیفه‌ای می‌گفت و حدیثی نقل می‌کرد و به سنگرها یکی یکی سرکشی می‌کرد و از هیچ کس و هیچ چیزی جز خدا نمی‌ترسید.^{۲۵} وی می‌گفت: «من سی ماه در زندان بودم، سی ماه در یاسوج، سی ماه در شیراز. مهلت سی ماه در جبهه دارد تمام می‌شود».^{۲۶}

سرانجام حجت‌الاسلام میثمی شب دوم عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه در سنگر یارانش گفت: «در این عملیات، اجر خودم را از خدا می‌گیرم». هنگام عملیات در مسیر حرکت از قرارگاه خاتم به لشکر ۲۵ کربلا از ناحیه سر مورد اصابت ترکش قرار گرفت. وی را به اهواز منتقل کردند و پس از سه روز بیهوشی، در شب شهادت حضرت زهرا (س) مصادف با ۱۲ بهمن ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید. پیکر او پس از

تشییع در تهران و قم به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای این شهر، قطعه حمزه سیدالشهدا، ردیف ۸، شماره ۱ به خاک سپرده شد.^{۲۷}

سیره اخلاقی شهید میثمی:

عبدالله در یک خانواده متدین و علاقه‌مند به اهل بیت علیهم‌السلام تربیت یافت و از کودکی به قرآن و مسجد و نماز اول وقت و به جماعت انس داشت. وی به شدت به والدین خود احترام می‌کرد و برخلاف نظر آنان رفتار نمی‌کرد. هیچ‌گاه دیده نشد که عصبانی شود و چهره او همیشه متبسم بود. گاهی با بیان لطیفه سخنانش را مجذوب می‌کرد. از نوجوانی به تحصیل علوم دینی علاقه داشت و علاقه عجیبی به زیارت مقبره علامه مجلسی داشت. روحیه مقاومت و پایداری وی ناشی از توسل به ائمه، به‌ویژه امام‌زمان (عج)، بود و زیر شکنجه‌ها و شلاق و باتون و توهین و ناسزا، به آن حضرت متوسل می‌شد تا نیرو و قدرت تحمل شکنجه را پیدا کند. در دوران زندان، قرائت سوره یوسف، آرامش‌بخش و تسلی‌بخش وی بود.^{۲۸}

اهل راز و نیاز و ذکر و خلوت با خدا بود. در زندان، شب‌های جمعه با خواندن دعای کمیل محیط زندان را به محیطی معنوی تبدیل می‌کرد. دنیا را سه طلاقه کرده بود؛ به گونه‌ای که پس از شهادت از خود هیچ ثروتی باقی نگذاشت. هنگامی که شهید شد، هزار تومان قرض داشت.^{۲۹} در دورانی که مسئولیت نمایندگی امام را در سپاه منطقه ۹ و قرارگاه خاتم داشت، از خوددروهای گران‌قیمت استفاده نمی‌کرد. به تنهایی و بدون وسیله به مأموریت می‌رفت و از آن‌ها استفاده شخصی نمی‌کرد و



سفرهای شخصی را با قطار و اتوبوس به اصفهان و قم می‌رفت.^{۳۰}

لولای عینک او شکسته بود و با سنجاق ته‌گرد، دسته عینک را وصل می‌کرد. وقتی به او گفتند آن را دور بینداز، گفت تازه اول استفاده از این عینک است. پدرش از او خواست خانه‌ای برای خودش بسازد. در پاسخ گفت: «باباجان، خدا نکند من در این دنیا برای خودم خانه‌ای بسازم»^{۳۱}. توکل به خدا داشت و با ذکر صلوات، مشکلات بر او آسان می‌شد. با پای پیاده و با ماشین‌های عبوری به جبهه‌ها سرکشی می‌کرد. وقتی نماینده امام در قرارگاه خاتم‌الانبیا(ص) بود، غذای او بسیار کم و ساده و بیشتر نان و ماست بود.^{۳۲}

در شرایط سخت زندان غذا نمی‌خورد؛ زیرا از گوشت وارداتی غیر ذبح شرعی برای طبخ غذا استفاده می‌کردند. برخی فکر می‌کردند که از بوفه زندان غذا تهیه می‌کند؛ ولی تنها غذایش از نان سهمیه‌اش بود که خشک کرده بود و نان خشکی که پدرش برای او می‌آورد.^{۳۳} شیخ عبدالله هرگز قیدوبند را تجربه نکرد. گرچه سالیانی از عمر شریفش را در زندان و دژخیمان طاغوت به سر برد، اما به معنای واقعی کلمه از هر چه رنگ تعلق داشت، جدا شده بود و به حق عارف بالله بود.^{۳۴} در زندگی نظم فوق‌العاده‌ای داشت. حتی در زندان، کارهای شخصی خودش را به تنهایی انجام می‌داد.^{۳۵}

لذت شهادت آرزوی او بود؛ به‌ویژه پس از شهادت برادرش رحمت‌الله و مصطفی ردانی پور، پیوسته توسل می‌جست تا شهید شود. بارها زیر شدیدترین بمباران‌های دشمن، آرام و بدون ترس از تیر و ترکش، خود را به بسیجی‌های خط‌شکن می‌رسانید و به آنان

تبرک می‌جست. وی می‌گفت: «آن‌هایی که خیال می‌کنند اگر بمانند خدمت بیشتری خواهند کرد و بعد شهید شوند، اشتباه می‌کنند و از لذت شهادت بی‌خبر هستند. اگر کسی لذت شهادت و شیرینی شهادت را بداند، فقط از خدا می‌خواهد که او را شهید کند»^{۳۶}. به همین سبب مقام معظم رهبری پس از شهادتش فرمودند: «شهادت، پاداش سعادت‌مندان‌ای برای آن زندگی فرشته‌گونه بود»^{۳۷}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- علی شمشیری، ۱۳۹۰، یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ص ۲۱.
- ۴- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان تهران، ص ۳۴.
- ۵- علی شمشیری، ۱۳۹۰، یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ص ۲۰.
- ۶- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان تهران، ص ۳۶.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حجت الاسلام سید محمد فقیهی از دوستان شهید، ۱۳۹۴/۲/۱۵ شمسی، دفتر نهاد رهبری دانشگاه اصفهان.
- ۸- سید محسن دوازده امامی، ۱۳۷۹، زندگی نامه سرداران شهید استان اصفهان، نسخه غیر چاپی، ص ۴۶۷.
- ۹- علی شمشیری، ۱۳۹۰، یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ص ۲۳.
- ۱۰- همان، ص ۲۴.
- ۱۱- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان تهران، ص ۵۰.
- ۱۲- علی شمشیری، ۱۳۹۰، یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله



میثمی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ص ۲۲.

۱۳- همان.

۱۴- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت
سرداران شهید استان تهران، ص ۵۰.

۱۵- همان، ص ۷۰.

۱۶- سید محسن دوازده امامی، ۱۳۷۹، زندگی‌نامه سرداران شهید استان
اصفهان، نسخه غیر چاپی، ص ۴۷۱.

۱۷- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت
سرداران شهید استان تهران، ص ۷۹.

۱۸- علی شمشیری، ۱۳۹۰، یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله
میثمی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ص ۲۲.

۱۹- همان، ص ۳۰.

۲۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۲۱- سید علی بنی لوحی، ۱۳۹۱، عبدالله، اصفهان: انتشارات راه بهشت،
ص ۷۲.

۲۲- علی شمشیری، ۱۳۹۰، یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله
میثمی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ص ۳۱.

۲۳- همان، ص ۳۲.

۲۴- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت
سرداران شهید استان تهران، ص ۸۷.

۲۵- سید علی بنی لوحی، ۱۳۹۱، عبدالله، اصفهان: انتشارات راه بهشت،
ص ۱۰۰.



- ۲۶- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان تهران، ص ۱۵۶.
- ۲۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۸- مجید حسین زاده، ۱۳۷۶، روح آسمانی، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید استان تهران، صص ۳۲ تا ۴۵.
- ۲۹- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۹۱، عبدالله، اصفهان: انتشارات راه بهشت، ص ۱۰۸.
- ۳۰- همان، ص ۱۱۲.
- ۳۱- همان، ص ۱۲۶.
- ۳۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با محمدرضا باباگلی مسئول دفتر شهید میثمی، ۱۳۹۴/۲/۱۵ شمسی، منزل نامبرده.
- ۳۳- همان.
- ۳۴- سیدمحسن دوازده امامی، ۱۳۷۹، زندگی نامه سرداران شهید استان اصفهان، نسخه غیر چاپی، ص ۴۷۰.
- ۳۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حجت الاسلام سیدمحمد فقیهی از دوستان شهید، ۱۳۹۴/۲/۱۵ شمسی، دفتر نهاد دانشگاه اصفهان.
- ۳۶- سیدعلی بنی لوحی، ۱۳۹۱، عبدالله، اصفهان: انتشارات راه بهشت، ص ۸۰.
- ۳۷- علی شمشیری، ۱۳۹۰، یادنامه شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالله میثمی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی ارتش، ص ۱۵.



سیدعلی میر

سیدعلی میر، فرزند سیدحسین، در اول مردادماه سال ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان متولد شد.^۱ پدرش در کارخانه صنایع پشم‌ریسی کار می‌کرد و مادرش ایران آغا نام داشت.^۲ در هفت‌سالگی کلاس اول دبستان را در مدرسه نهم آبان سابق، اول خیابان سروش، گذرانید و دوران ابتدایی خود را در آن دبستان به اتمام رساند. دوره راهنمایی خود را در مدرسه ۶ بهمن سابق، فلکه طوقچی، سپری کرد.^۳

در سال سوم راهنمایی بود که یک روز او را از دبیرستان به دلیل فعالیت سیاسی اخراج کردند. با پادرمیانی پدرش به هر نحو ممکن مجدداً ثبت‌نام شد و راهنمایی خود را به پایان رساند.^۴ پس از آن دوران تحصیل متوسطه را در دبیرستان هراتی خیابان کمال اسماعیل گذرانید. وی در مواقع امتحان خود، شب‌ها از منزل بیرون می‌رفت و در محوطه میدان امام و اطراف آن، به بهانه درس خواندن، اعلامیه‌های امام را پخش می‌کرد و تبلیغات سیاسی انجام می‌داد؛ به گونه‌ای که هیچ‌کس از رفقای وی هم نمی‌فهمیدند.^۵ او در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی علیه رژیم پهلوی شرکت داشت.^۶

علی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با کمیته دفاع شهری اصفهان همکاری داشت. وی در خردادماه سال ۱۳۵۸ شمسی دیپلم خود را در رشته تجربی از دبیرستان هراتی گرفت. در شهریورماه ۱۳۵۸ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی آمد.^۷ وی در این مدت در مأموریت‌های گوناگون تلاش بسیاری برای امنیت و محافظت از تأسیسات دولتی و شهری انجام داد.

پس از آشوب گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب در کردستان، به همراه ده‌ها نفر از نیروهای مردمی و سپاه اصفهان در اوایل اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۹ شمسی با هواپیمای نیروی هوایی ارتش، عازم کردستان شد.^۸ پس از ورود نیروها به فرودگاه سنندج، هواپیما مورد حمله خمپاره قرار گرفت و با شجاعت خلبان، نیروها تخلیه شدند و هواپیما بازگشت. نیروهای رزمنده به فرماندهی سردار سیدرحیم صفوی با جنگ و گریز سختی به آرامی به داخل شهر حرکت کردند و مواضع گروه‌های ضدانقلاب را تصرف کردند و به پاک‌سازی شهر پرداختند.^۹ علی چند روز بعد از ورود به شهر سنندج به پدر خود تلفن نمود و گفت: «من در سنندج هستم و فعلاً میان ما و ضدانقلاب جنگ برپا است».

سرانجام سیدعلی در حین پاک‌سازی در تاریخ ۱۶ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۹ برابر اصاب گلوله به شهادت رسید. در آن شب، ساعت ۲۱، اخبار سراسری ایران شهدای جنگ سنندج را اعلام نمود.^{۱۰} پدرش نقل می‌کند: «در آن شب، اخبار سراسری اسامی ۱۴ نفر از شهدای شهر سنندج را اعلام کرد و همان‌طور که اخبار را گوش



می‌دادیم، ناگهان چهاردهمین نفر را که اعلام کرد، شهید سیدعلی میر اصفهانی بود^{۱۱}». پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در روز ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ از مدرسه امام جعفر صادق علیه السلام ساعت ۲ بعد از ظهر تشییع باشکوهی شد و در قطعه حنظله غسل الملائکه گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد^{۱۲}.

سیره اخلاقی شهید سیدعلی میر:

از نظر شخصیت، بسیار آرام و متین و خوشخو و پیش‌سلام و مؤدب و بانزاکت بود و سیمایی جذاب داشت. علی، پیوسته شاکر و ذاکر بود و با خدا ارتباط داشت. وی اهل مطالعه کتب دینی بود و سرپست نگهبانی دائم‌الذکر بود. علی شب‌زنده‌دار و نماز شب‌خوان بود و نوافل را به جامی آورد. وی بسیار راست‌گو و با صداقت بود و راستی و صدق در گفتار از سیمای او هویدا بود^{۱۳}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۲.
- ۸- خاطرات نویسنده از اعزام رزمندگان اصفهانی از فرودگاه اصفهان به سوی سنندج.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید.
- ۱۲- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید سیدعلی میر.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید.



احمد میرحاج محمد آبادی

احمد میرحاج، فرزند حسین، در تاریخ ششم دی ماه سال ۱۳۲۶ شمسی در روستای محمدآباد جرقویه در شرق اصفهان در خانواده‌ای متدین و متشّرع به دنیا آمد^۱. پدرش کشاورز بود و مادرش فاطمه نام داشت^۲. به دلیل شرایط محیطی از همان کودکی با مشکلات و سختی‌ها آشنا شد. تحصیلات ابتدایی را در محمدآباد به اتمام رساند^۳. هنگامی که به اول متوسطه رسید، در دبیرستان آذر برزین مشغول به تحصیل شد و هم‌زمان با درس، در مزرعه کار می‌کرد^۴.

پس از پایان سال اول متوسطه، جهت ادامه تحصیل به اصفهان عزیمت کرد؛ ولی از درس خواندن منصرف شد و به هنر مینیاتوری روی آورد^۵. وی هم‌زمان با مینیاتورسازی تحصیل خود را در دوره شبانه ادامه داد و در رشته تجربی دیپلم گرفت. در سال ۱۳۴۶ شمسی به استخدام ارتش درآمد و مدتی در اصفهان و بعد اهواز خدمت کرد^۶. در سال ۱۳۴۸ شمسی ازدواج کرد و دو دختر و یک پسر حاصل این ازدواج بود^۷.

او علاقه زیادی به شغل معلمی داشت و چندبار خواست از ارتش استعفا دهد؛ ولی پذیرفته نشد.^۸ وی به دانشکده افسری رفت و با درجه ستوان سومی مدتی در تهران و سپس اصفهان خدمت کرد.^۹ احمد همزمان با اوج حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات، در خیابان حکیم نظامی مأموریت پراکندن مردم را داشت؛ ولی او با مردم به خوبی رفتار می‌کرد.^{۱۰} یکی از همکارانش می‌گفت: «مردم وقتی او را می‌دیدند، می‌گفتند امروز «افسر خویه» آمده است؛ بیایید برویم تظاهرات!»^{۱۱}.

نقل کرده‌اند وقتی از شیفت خود به خانه می‌آمد، لباس نظامی‌اش را عوض می‌کرد و به جمع مردم می‌پیوست و بیشتر شب‌ها در مصلاهی اصفهان با مردم مشغول دعا و عبادت بود.^{۱۲} یک بار به خانه آمده بود و از درجه‌ای که گرفته بود، ناراحت بود. درجه را کند و گفت: «همیشه درجه را شش ماه دیر می‌دادند؛ ولی این دفعه شش ماه زودتر دادند. با این کارشان می‌خواهند مرا گول بزنند و مقابل مردم قرار بدهند؛ ولی کور خوانده‌اند»^{۱۳}.

پس از پیروزی انقلاب، در روستای زیاریک کلاس تعلیم قرآن ترتیب داده بود و عصرها که از پادگان می‌آمد، قرآن تعلیم می‌داد.^{۱۴} تا قبل از جنگ تحمیلی، مدتی در کردستان و مهاباد مأموریت داشت و حتی در نزدیکی مرز عراق یک مأموریت انجام داد. وی در سال ۱۳۵۹ شمسی به خوزستان اعزام شد.^{۱۵} برای اعزام به جبهه روزشماری می‌کرد. او به جبهه غرب در سرپل ذهاب اعزام شد و در واحد توپخانه ارتش مشغول به خدمت گشت. تا اینکه در روز ۲۲ مهرماه ۱۳۵۹ این



افسر جانباز از خود گذشته به اتفاق دو تن از هم‌سنگران‌ش به نام‌های علیرضا و یک سرباز به نام بهرام خیری در این شهر بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسیدند.^{۱۶} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای محمدآباد جرقویه مدفون گردید.^{۱۷}

سیره اخلاقی شهید میر حاج:

او اغلب شب‌ها نماز شب می‌خواند و در دعای کمیل شرکت می‌کرد و همیشه در نماز جماعت حاضر می‌شد.^{۱۸} همکارانش می‌گفتند: «ما زیر دست میر حاج بودیم و بسیار از او راضی بودیم. به قدری مؤمن و متقی بود که او را شیخ پادگان می‌نامیدند». او اخلاق اسلامی و پسندیده‌ای داشت که قابل توجه تمام دوستان و آشنایان بود و همیشه او را به اخلاق نیکو یاد می‌کردند. برخورد او با تمام مردم بسیار خوب بود و همیشه خنده‌رو و بسیار مهربان بود و در اوقات مرخصی به تمام دوستان سر می‌زد.^{۱۹}

پدرش، حاج حسین، نقل می‌کند: «قبل از سفر آخرش گفتم بابا، مرخصی بگیر و چند وقت استراحت کن. جواب داد بابا، حالا موقع استراحت نیست!»^{۲۰} و ادامه می‌دهد: «هیچ وقت در فکر کار خودش نبود. همیشه به مجلس روضه‌خوانی می‌رفت و خدمت می‌کرد و در سلام، پیش قدم بود»^{۲۱}.



او در وصیت‌نامه خودش چنین می‌گوید:

«با درود به امام‌زمان (عج) و نائب برحقش، خمینی بت‌شکن، و با درود به همه شهیدان راه حق و حقیقت. مرا به زادگاهم علاقه خاصی است و همچنین به مردم باایمان آن روستای دور از آبادی؛ ولی زحمات و کوشش مردم آن باعث می‌شود آبادانی باطنی در آن به وجود آید و هر کسی به خودسازی و اجتماع جدیت کند»^{۲۲}.

در جای دیگری می‌گوید: «از بچه‌هایم می‌خواهم وقتی که می‌توانند، مطالعه کنند و از کتاب‌های مذهبی استفاده کنند و ایدئولوژی اسلامی خود را کامل کنند و هر چه بیشتر به قرآن پناه برند و.... از مادرشان می‌خواهم که تا می‌توانند، فرزندانم را به مدرسه ببرند و آنان را از تحصیل محروم نسازد»^{۲۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۳.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم شهید.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۳.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید.
- ۱۵- همان، ص ۳.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۹- همان.



۲۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین میرحاج

محمدآبادی پدر شهید، ص ۲.

۲۱- همان، ص ۳.

۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه، ص ۲.

۲۳- همان، ص ۳.



جعفر میرعباسی

جعفر میرعباسی، فرزند اسدالله، در روز نوزدهم آذرماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش پیرایشگر بود و مادرش سکینه میرعباسی نام داشت. جعفر در همان کودکی اش خوش اخلاق و رفتارش خدایی بود و به نماز و دین علاقه بسیاری نشان می داد.^۲ وی در هفت سالگی به مدرسه رفت؛ اما نتوانست تا کلاس چهارم دبستان بیشتر به تحصیلش ادامه دهد؛ زیرا در این کلاس مردود شد و تصمیم گرفت تحصیل و درس را رها کند.^۳ او بعد از ترک تحصیل، مدتی به نجاری مشغول بود و بعد از آن به شغل نقاشی روی آورد.^۴

در اوایل سال ۱۳۵۶ شمسی همراه با دوستش سردار غلامرضا صالحی و پسرعمویش به خدمت سربازی رفت. بنابه گفته دوستان و هم‌زمانش، جعفر در محیط سربازی نیز به فعالیت‌های سیاسی و مذهبی و همچنین ارشاد و راهنمایی دوستانش دست برنداشت و آن‌ها را ترغیب به انجام فرایض مذهبی و دینی می کرد.^۵

بعد از گذشت یک سال از خدمت وظیفه‌وی، انقلاب اسلامی به اوج خود رسیده بود. در آبان‌ماه سال ۱۳۵۷ شمسی که امام خمینی رضوان‌الله‌علیه فرمان فرار سربازان از سربازخانه‌ها را صادر کرد، جعفر و دوستش در خرم‌آباد مشغول خدمت بودند و این پیام به گوش آن‌ها نرسیده بود. این بود که به همت شهید علیرضا شفیعی که به قصد دیدن آن‌ها به خرم‌آباد رفته بود، جعفر در جریان فرمان امام قرار گرفت و با یکدیگر فرار کردند و به نجف‌آباد آمدند.^۶

چند روز بعد، مأمورین در تعقیب او به نجف‌آباد آمدند و جعفر مجبور شد در روستایی که پدر بزرگش در آن ساکن بود، مخفی شود. او تا زمان پیروزی انقلاب به‌طور مخفیانه زندگی می‌کرد. البته در این مدت دست از فعالیت‌های سیاسی برنداشت؛ برای نمونه، در حادثه ۱۲ محرم ۱۳۵۷ شمسی به کمک شهید شفیعی و دوستانش با کتلت مولوتوف‌هایی که خودشان ساخته بودند، یکی از ماشین‌های ارتش را به آتش کشیدند.^۷

جعفر بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، باقی‌مانده سربازی‌اش را به اتمام می‌رساند و به همراه دیگر نیروهای مخلص انقلاب، پاسدار کمیته انقلاب اسلامی می‌شود و بعد از تشکیل سپاه پاسداران، به‌طور رسمی به عضویت سپاه در می‌آید.^۸

جعفر در سال ۱۳۵۸ شمسی ازدواج کرد که ثمره آن، سه فرزند پسر است.^۹ وی به مدت هشت ماه جزو محافظین بیت امام (ره) بود. مدتی نیز محافظ آقای درّی نجف‌آبادی و در نهایت، محافظ آیت‌الله یزدی بود.^{۱۰}



او با شروع جنگ تحمیلی، به سوی جبهه جنوب شتافت و به منطقه فیاضیه آبادان عزیمت کرد. وی در عملیات ثامن الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره شرکت داشت و از ناحیه دست راست مجروح شد.^{۱۱} جعفر پس از بهبودی دوباره راهی جبهه شد و در عملیات طریق القدس و فتح بستان، مسئول واحد ۱۰۶ تیپ کربلا شد. او در عملیات دیگر تا عملیات کربلای ۴ شرکت داشت و در این مدت، مسئولیت های سنگینی در واحد ۱۰۶، مسئولیت تسلیحات لشکر و نیروی پیاده، مسئولیت محور در جبهه ها و رشادت ها و کوشش های خستگی ناپذیری انجام داد.^{۱۲}

همزمان برادرش مهدی نیز در جبهه بود که قبل از وی به شهادت رسید.^{۱۳} بعد از شهادت مهدی، جعفر سر از پانمی شناخت و دوباره راهی جبهه شد. مدتی بعد دچار حمله شیمیایی شد و به شدت آسیب دید؛ به گونه ای که هنگام مرخصی و بازگشت به خانه نمی توانست چیزی بخورد.^{۱۴}

همسرش می گوید: «ایشان مدام در زمان حیاتش این قصیده مولوی را قرائت می کرد که چنین است»^{۱۵}:

آن کس که تو را شناخت جان را چه کند

فرزند و عیال و خانمان را چه کند

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی

دیوانه تو هر دو جهان را چه کند

سرانجام سردار جعفر میرعباسی پس از خلق حماسه‌های فراوان در عملیات مختلف با عنوان فرمانده محور در عملیات کربلای ۴ در خرمشهر در تاریخ ۵ دی‌ماه ۱۳۶۵ به شهادت رسید.^{۱۶} پیکر مطهر سردار شهید جعفر میرعباسی به نجف‌آباد منتقل و پس از تشییع، در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد.^{۱۷}

سیره شهید میرعباسی:

اعمال او کاملاً خالصانه بود و فقط برای خدا کار می‌کرد. همیشه حالتی خاص داشت؛ به‌ویژه در مواقع رازونیز با خدا و موقع ادای فریضة نماز، از خود بی‌خود می‌شد. سعی می‌کرد نماز اول وقت بخواند و حتی‌الامکان به جماعت. وقتی به خانه می‌آمد، روزه می‌گرفت و خیلی از مواقع حتی خانواده‌اش متوجه روزه گرفتن وی نمی‌شدند.^{۱۸} خواهرش می‌گوید: «برادرم (جعفر) همیشه با وضو بود و از ما می‌خواست بعد از شهادتش روی قبر ایشان صدایمان بلند نشود تا مبادا نامحرمان صدایمان را بشنوند».^{۱۹}

شهید جعفر میرعباسی برادر کوچک‌تری به نام مهدی قلی، متولد ششم دی‌ماه ۱۳۴۳ شمسی داشت. مهدی در سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج کرد و به‌عنوان پاسدار وظیفه در جبهه حضور یافت و در بیست‌وهشتم دی‌ماه سال ۱۳۶۳ شمسی در جزیره‌ی مجنون بر اثر اصابت ترکش به پهلو به شهادت رسید. پیکر پاک وی به نجف‌آباد منتقل و در جنت‌الشهدای این شهر مدفون گردید.^{۲۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سکینه میرعباسی مادر شهید، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سکینه میرعباسی مادر شهید، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۱.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سکینه میرعباسی مادر شهید، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه شهید، ص ۲.
- ۱۱- همان، ص ۳.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سکینه میرعباسی مادر شهید، ص ۶.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان، ص ۸.
- ۱۶- همان.



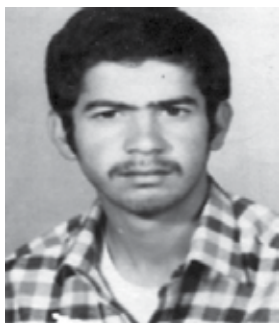
۱۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید.

۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.

۱۹- همان.

۲۰- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳،

ص ۲۳۲۴.



سید کمال میر صفایی

سید کمال میر صفایی، فرزند سید حسین، متولد دوازدهم مردادماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای از سادات متدین و متشرع در زرین شهر چشم به جهان گشود. پدرش قالی فروش بود و مادرش توران نام داشت.^۱ سید کمال بعد از گذراندن دوران کودکی، در سال ۱۳۴۸ شمسی پا به دبستان گذاشت. دوره هنرستان را در رشته مکانیک درس خواند و دیپلم را با جدیت و تلاش فراوان کسب کرد.^۲

وی به دلیل ارتباط با مسجد محل از هواداران امام خمینی رضوان الله علیه بود. مادر شهید می گوید: «قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در بحبوحه انقلاب، در زمانی که حجاج از مکه می آمدند، پسر بزرگم عکس شاه را به عنوان تزیین در کوچه به کار برده بود؛ ولی سید کمال آن عکس را شکست و عکس امام را به جای آن گذاشت.^۳ او یکی از افراد انقلابی محل بود و در زمان شاه معدوم، تمام کارها و فسادهای رژیم پهلوی را که می دید، به بزرگ ترها می گفت و آن ها را در جریان می گذاشت. در تمام صحنه های انقلاب، حضوری فعال داشت و در تظاهرات و پخش اعلامیه های حضرت امام تلاش فراوان داشت.^۴»

در سال چهارم هنرستان بود که با شروع غائله گروه‌های ضدانقلاب در کردستان، به آن منطقه رفت و به دفاع از کیان جمهوری اسلامی پرداخت. در جبهه رشادت‌های زیادی از خود نشان داد. چندین بار در کولاک‌های ترسناک کردستان گیر افتاد و در آخرین لحظات، با دست و پای یخ‌زده نجات می‌یافت.^۵ ایشان راننده ماهری بود. چون رشته تحصیلی‌اش مکانیکی بود، در تعمیر کردن ماشین مهارت داشت.^۶

خواهر شهید می‌گوید: «او خلاقیت و پشتکار عجیبی داشت و در اوقات فراغت، دست به اختراع و ابتکار می‌زد. هرگاه برادرم وسیله‌ای اختراع می‌کرد، دوست داشت دیگران هم از ابداع و اختراعش باخبر شوند و مورد تشویق قرار بگیرد. از جمله روزی یک دستگاهی اختراع کرد که شکر را تبدیل به پشمک می‌کرد».^۷

سید کمال دارای خلق بسیار نیکو بود؛ به‌طوری‌که هر موقع از جبهه برمی‌گشت، منزل آن‌ها شلوغ می‌شد.^۸

مادر شهید می‌گوید: «وقتی کمال در جبهه بود، به‌ندرت مرخصی می‌آمد. یک بار بعد از چهار ماه بی‌خبری به مرخصی آمد. به قدری قیافه‌اش عوض شده بود که همه تعجب کردیم. موی صورتش بلند و دست و صورتش سیاه و بدنش دچار خارش شده بود. بعد از رفتن مهمان‌ها علتش را پرسیدیم. گفت چهار ماه در بدترین شرایط زندگی می‌کردیم».^۹

او یک بار در کردستان در گردنه معروف و وحشتناک تته، طعمه بهمن می‌شود؛ به‌گونه‌ای که ماشینش به آهن‌پاره‌ای تبدیل می‌شود؛ اما خودش به‌صورت معجزه‌آسایی جان سالم به‌در می‌برد. حدود دو

ساعت او را روی تختی می خوابانند و زیر تخت چراغ می گذارند تا کم کم بدنش گرم می شود و به هوش می آید.^{۱۰}

هم‌رزمانش چنین تعریف کرده‌اند: «در شب‌های جمعه دعای کمیل می خواند و مهدی جان، مهدی جان می گفت. وی در زمستان در کوه‌های پر از برف، برفی که بلدوزر از عهده پاک کردنش بر نمی آمد، پیاده چندین کیلومتر می رفت تا از نیروهای محلی جهت رساندن آذوقه به نیروهای خودی کمک بگیرد. او چندین بار مسیر رفت و آمدش را به ما نشان داد تا در صورتی که خطری برایش پیش آمد و یا زیر برف گیر می کرد، ردپایش را بدانیم. تنهای تنها بدون کمک، تمام این مشکلات را تحمل می کرد. نیمه‌های شب، سکوت را می شکست و همه را از خواب بیدار می کرد تا در سردترین شب‌های زمستان، سوخت و آذوقه برای سایر هم‌رزمانش که در ارتفاعات می جنگیدند، برساند»^{۱۱}.

یکی از هم‌رزمان شهید می گوید: «در خردادماه سال ۱۳۶۱ در گذرگاهی به نام راه زرد، آخرین نقطه محور جنگی مریوان در نوار مرزی ایران و عراق، با او آشنا شدم. برخوردی قاطعانه اما صادقانه داشت. از اینکه چرا به یکی از پایگاه‌ها کمتر تدارکات می رسد، بسیار ناراحت بود. سرانجام با لبخندی فراموش نشدنی دست یکدیگر را فشردیم و خداحافظی کردیم»^{۱۲}.

سید کمال در ابتدا مدت دو ماه به عنوان بی سیم چی در ارتفاعات بود. سپس به عنوان نیروی یک ساله وارد تدارکات شد و برای اولین بار مسئولیت رساندن تدارکات زمستانه قله‌های آن محور را به عهده گرفت که به نحو شایسته‌ای آذوقه و مهمات و سایر مایحتاج شش ماهه

نیروهای آن محور را تأمین می‌کرد. با پوشیده شدن آن منطقه از اولین برف زمستانی، مسئولیت سنگین تدارکات رسانی پاسگاه شهدا را که منطقه‌ای است برف‌گیر و صعب‌العبور، پذیرفت و شبانه‌روز تلاش می‌کرد و خواب و استراحت برایش معنا نداشت.

بارها در صحبت‌هایش می‌گفت من عاشق شهادتم و برای نیل به این هدف، در تمامی عملیاتی که در یک سال گذشته در منطقهٔ مریوان کردستان انجام می‌شد، شرکت فعال داشت؛ عملیاتی بی‌نظیر مانند توت، سرخان، بیساران و آویهنک که در تمام عملیات یادشده پیروز بودیم و ضدانقلاب داخلی از این مناطق به کلی تارومار گردید. لازم به یادآوری است که در منطقهٔ کوهستانی، بالاخص منطقهٔ دزلی مریوان، مسئول تدارکات برای نیروها نقش حیاتی دارد و شهید میرصفایی این مسئولیت را به عهده گرفته بود^{۱۳}.

مادر شهید می‌گوید: «روحیه‌اش همیشه خوب بود. هر وقت می‌خواست به جبهه برود، انگار از زندان آزاد شده بود. چهار سال در کردستان بود و در مدت خدمت، پنج بار به مرخصی آمد و بیشتر در کردستان و مریوان بود^{۱۴}. سید کمال در ماه مبارک رمضان به شهادت رسید. نحوهٔ شهادتش این‌گونه بوده است که موقع افطار، وضو می‌گیرد و نماز می‌خواند. هم‌زمانش می‌گویند بیا افطار کن. جواب می‌دهد من باید برای بچه‌های خط مقدم غذا ببرم. هر چه هم‌زمانش می‌گویند خطرناک است، کومله‌ها در جاده هستند، اهمیت نمی‌دهد می‌رود. در راه، به دست کومله‌ها با اصابت چندین گلوله به شهادت می‌رسد^{۱۵}».



سید کمال پس از چهار سال خدمت در کردستان در تاریخ ۲۵ خردادماه ۱۳۶۲ در مریوان در منطقه دزلی در درگیری با عناصر ضدانقلاب اسلامی بر اثر اصابت گلوله به ناحیه سر به شهادت رسید. پیکر پاکش به زرین شهر منتقل و در گلستان زهرا به خاک سپرده شد.^{۱۶}

سیره شهید میرصفایی:

سید کمال به نماز و روزه بسیار اهمیت می داد؛ به گونه ای که هر وقت از جبهه باز می گشت، در موقع نماز از کسانی که در منزل بودند، می خواست که نماز را به جماعت بخوانند. همیشه به فکر شب جمعه بود که دعای کامل در کجا برپاست. وی قبل از عزیمت به جبهه به کارهای مختلف چون کارگری مشغول بود؛ ولی تمام درآمد آن را خرج مستمندان و بچه های یتیم می کرد. وی تمام دستمزدش را به فقرا می داد و یا برای آن ها هدیه می گرفت.^{۱۷}

پدر شهید می گوید: «فرزندم از همان کودکی هوش و ذکاوت عجیبی داشت و حاضر جواب بود؛ به این صورت که هر گاه به مجالس یا مساجد نماز جماعت می رفتیم و سؤالی مطرح می شد، بلافاصله فرزندم جواب سؤالات را می داد و چندین بار هم جایزه گرفت؛ حتی خانواده هر گاه سؤالی در مورد احکام و فروع دین داشتند، از سید کمال می پرسیدند و او ما را راهنمایی می کرد. وی در مدت مرخصی به پدرش کمک می کرد»^{۱۸}.

قسمتی از سخنان شهید میرصفایی:

«بنده، صلاح را در این دانستم که به آینده خود و موقعیت و مملکت و موقعیت اسلام بنگرم و خود را با چگونه‌نیاز داشتن این سه مرحله مطابقت بدهم؛ یعنی اینکه به این فکر کنم که در اوضاع و احوال جنگی و آن دو مرحله دیگر، از من جوان بیست‌ساله چه انتظاری دارد و من همان باشم و تنها در این مدت زندگی، در جبهه به همین فکر کردم و این طور خود را قانع می‌کردم که همان طور که پدر و مادر از من فرزند انتظاراتی دارند، من فرزند و دیگر فرزندان هم انتظاراتی داریم که نمی‌خواهم بگویم؛ البته انتظارات من این نیست که وسایل رفاهی و آسایش ما را فراهم کنید؛ انتظار من این است که با فرزندان خود طوری رفتار کنید که جامعه بتواند از آن‌ها استفاده کند و آن هم این جامعه اسلامی. والسلام^{۱۹}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید، ص ۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات هم‌رزم شهید، ص ۲.
- ۱۳- همان، ص ۳.



- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۴.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات پدر شهید، ص ۲.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، قسمتی از سخنان شهید، ص ۲.



احمد نجات بخش

احمد نجات بخش، فرزند عباس، در اول شهریورماه سال ۱۳۴۰ شمسی در یک خانواده مذهبی و متدین در محله آزادان ماربین در غرب اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش کارگر کارخانه نساجی بود و مادرش صدیقه نام داشت.^۲ وی پس از تحصیلات ابتدایی در هنرستان فنی مشغول به تحصیل شد و در کنار تحصیل به تراشکاری پرداخت و پس از شش سال، استادکار ماهر شد.^۳

با آغاز حوادث انقلاب اسلامی به همراه والدین و برادر خود در تظاهرات مردمی و پخش اعلامیه و شعارنویسی بر روی دیوارها شرکت داشت.^۴ با پیروزی انقلاب اسلامی و اتمام تحصیلات هنرستان و اخذ دیپلم فنی، به خدمت وظیفه اعزام گردید؛ ولی پس از دوران آموزشی، با شعله ور شدن جنگ تحمیلی به جبهه رفت و به گروه ستاد جنگ های نامنظم پیوست و جزو یاران شهید چمران درآمد و به کار شناسایی و نفوذ در مواضع دشمن پرداخت. پس از شهادت دکتر مصطفی چمران، به لشکر ۸ نجف اشرف پیوست و در واحد اطلاعات عملیات به فعالیت پرداخت.^۵

وی در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ در عملیات طریق القدس و در ۱ فروردین ماه ۱۳۶۱ فتح المبین و در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در عملیات بیت المقدس حضوری فعال داشت. در عملیات بیت المقدس، برادرش به شهادت رسید و خود وی نیز مجروح شد؛ ولی از جبهه خارج نشد و در ادامه عملیات در آزادسازی خرمشهر مجدداً مجروح شد و ناخواسته به پشت جبهه منتقل شد.^۶ پس از بهبودی نسبی، هنوز دوران نقاهت را سپری نکرده بود که با وجود نیاز به او در اصفهان، راهی جبهه شد و مسئولیت واحد آموزش لشکر ۸ را بر عهده گرفت و با پشتکار و دقت نظر، مهارت و تجربه زیاد، کارش را آغاز کرد.

احمد در تاریخ ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ در عملیات محرم و در تاریخ ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی و در تاریخ ۲۱ فروردین ماه ۱۳۶۲ در عملیات والفجر ۱ در منطقه عین خوش در واحد اطلاعات و عملیات لشکر نجف اشرف شرکت داشت.^۷ وی سپس در عملیات والفجر ۲ در تاریخ ۲۹ تیرماه ۱۳۶۲ در منطقه پیرانشهر و در عملیات والفجر ۴ در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در منطقه مریوان و پنجوین حضور داشت.^۸

وی در سال ۱۳۶۲ شمسی ازدواج کرد و پس از یک ماه حضور در اصفهان بار دیگر به جبهه بازگشت.^۹ احمد در عملیات خیبر در تاریخ ۱۲ اسفندماه ۱۳۶۲ در منطقه هورالهویزه به عنوان معاون اطلاعات و عملیات لشکر نجف اشرف تلاش گسترده‌ای را برای شناسایی مواضع دشمن و هدایت رزمندگان به عمل آورد. وی به عنوان فرمانده آموزش و فرمانده اطلاعات لشکر ۸ نجف اشرف، برای شناسایی منطقه عملیاتی



بدر چندین ماه زحمات فراوان کشید.^{۱۰}

وی سرانجام در تاریخ ۲۲ اسفندماه ۱۳۶۳ در حالی که آماده اقامه نماز مغرب و عشا بود، در جزیره مجنون عراق بر اثر اصابت ترکش به سر و پهلوی به شهادت رسید.^{۱۱} پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۸/۳، ردیف ۳، شماره ۳ به خاک سپردند.^{۱۲} شهید نجات بخش یکی از سرداران حماسه ساز و غرور آفرین بود که به عنوان یکی از قهرمانان و سرمایه های اجتماعی برای مردم اصفهان و ایران غرور آفرین باقی خواهد ماند. به فرمایش رهبر معظم آیت الله خامنه ای: «این ها جاودانگان تاریخ ما و ستارگان اسلامند. هر چیزی با گذشت زمان کم رنگ و بی اثر می شود و اینان همچون همه شهیدان راه خدا، روز به روز در چشم اهل دل و متن تاریخ ما، برجسته تر و درخشان تر می گردند»^{۱۳}.

فرازی از وصیت نامه شهید:

«بنابر سفارش حضرت علی علیه السلام، من تقوا را پیشه خود نموده ام که در پر تو این تقوا جهاد با دشمنان خدا بر من واجب گشت و من به این دیار که مورد هجوم دشمنان خدا بود، هجرت نموده ام تا با کافران از خدایی خبر تا آخرین قطره خونم بجنگم. ان شاء الله پیروز برمی گردم یا وعده ای که خداوند متعال برای مجاهدان راهش داده، نصیب من می شود که همانا رستگاری است»^{۱۴}.



احمد، برادری به نام غلامرضا داشت که هفتم تیرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در محله آزادان متولد شد. غلامرضا تا پایان دوره متوسطه در رشته ریاضی تحصیل کرد و دیپلم گرفت. وی به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت و در تاریخ ۱۲ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۵}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۱.
- ۷- همان، ص ۳۰.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، سرداران سپاه توحید، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۳۱.
- ۱۱- همان، ص ۳۰.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- سایت آیت‌الله خامنه‌ای khamenei.ir، ۱۳۷۰/۷/۴ شمسی.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۱۵- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۳۵۶.



مهدی نجفی

مهدی نجفی، فرزند علی آقا، در نوزدهم فروردین ماه سال ۱۳۴۰ شمسی در کاشان در خانواده‌ای متدین و متشرع و روحانی به دنیا آمد.^۱ پدرش روحانی بود و مادرش طاهره خانم نام داشت.^۲ شخصیت معنوی پدر در روحیه او تأثیر والایی گذاشت. او از دوران کودکی با مسائل مذهبی آشنا و مأنوس گشت. در دبستان در میان همسالان خود نمونه بود و به عنوان امام جماعت مدرسه، اقامه نماز می نمود و صوت دل نشین قرآن او، جان را می نواخت.^۳ مهدی در مدرسه کلهر درس می خواند^۳ و پس از کلاس درس، جلسه قرآن تشکیل می داد و به بچه های محل آموزش قرآن می داد.^۴

آنگاه که به دبیرستان راه یافت، از فرصت ها استفاده بهینه کرد و با مطالعه کتب مذهبی و سیاسی، فهم سیاسی و دینی خود را بالا برد.^۵ در پانزده سالگی همراه پدرش به مکه معظمه مشرف شده بود و برادرش

نقل می‌کرد که او داخل مسجدالحرام با صوت، قرآن می‌خواند و عرب‌ها هم او را تشویق می‌نمودند.^۶ او با دوستان خود در دبیرستان و محیط شهر به افشای فساد رژیم پهلوی پرداخت و هم‌زمان با درس و تحصیل، در راه‌پیمایی‌های مردمی شرکت داشت.^۷

مهدی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مدتی در جهاد سازندگی در یکی از روستاهای محروم به فرمان امام امت، در خدمت مستضعفین بود. وی برای تحصیلات دانشگاهی بنابر اعتقاد مذهبی خود در مدرسه^۸ عالی شهید مطهری به فراگیری معارف اسلامی پرداخت؛^۹ اما روح بزرگ او در این محیط هم طاقت نیاورد و تا سال دوم بیشتر ادامه نداد و از طریق جهاد سازندگی در ستاد پشتیبانی مناطق جنگی جنوب (قرارگاه کربلا) مشغول به خدمت شد.^۹

جبهه، نقطه عطفی در حرکت مهدی شد. خودش در این باره می‌نویسد: «وقتی به آبادان رسیدیم، می‌خواستی گریه کنی، به خاک بیفتی و خدا را شکر کنی و آن زمین را ببوسی. خیال می‌کردی میعاد معراج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است»^{۱۰}.

در این راستا تلاش خستگی‌ناپذیری را با مسئولیت کمیته فرهنگی و سپس مسئولیت روابط عمومی قرارگاه کربلا آغاز کرد.^{۱۱} در آستانه سال ۱۳۶۱ شمسی عملیات فتح‌المبین آغاز شد. مهدی پس از تلاش بزرگ برای آماده کردن پرچم‌ها و پلاکاردهای عملیات، خودش نیز اسلحه به‌دست در عملیات شرکت جست.^{۱۲}

یکی از هم‌زمانش نقل می‌کند: «او حالت بسیار عجیبی داشت. یک لحظه احساس کردم که او شهید می‌شود. با آرامش خاطر، پشت



خاک‌ریز دراز کشیده بود. درگیری شروع شد. در این موقع شاهد رفتارهای جالبی از مهدی بودم؛ از جمله، راننده آمبولانسی از شدت آتش، پایین پرید و پشت خاک‌ریز پناه گرفت؛ ولی ماشین در معرض خمپاره‌ها بود که ناگهان مهدی بلند شد و با شهامت و سرعت خاص، خود را به آمبولانس رساند و آن را به پشت خاک‌ریز آورد. هر کاری از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. از راهنمایی امدادگران و راننده بلدوزرهای جهاد و گرفتن و انتقال اسرا و... تاروحیه‌دادن به رزمندگان، همه جزء کارهایش بود^{۱۳}.

او از فرماندهان پشتیبانی و مهندسی جنگ جهاد قرارگاه کربلا بود؛ چون از تحصیل کرده‌های حوزوی و دانشگاهی بود و از امور فرهنگی سردرمی‌آورد و فردی کاردان بود^{۱۴}.

آخرین باری که به مرخصی رفت و هوای دیگری پیدا کرده بود، به قول پدر بزرگوارش «معشوق واقعی خود را پیدا کرده بود^{۱۵}». از کاشان به تهران رفت و برای آخرین بار به دیدار امام شتافت و بیعت خود را تجدید نمود^{۱۶}. او به اهواز برگشت و هم‌زمان با تدارک عملیات بیت‌المقدس به جبهه رسید. با شروع عملیات، او کمتر در ستاد می‌ماند و دائم در خط مقدم حاضر می‌شد. مسئولین به او فشار آوردند که در ستاد بماند و او جواب داد کارها را انجام می‌دهیم و به خط می‌رویم^{۱۷}.

خود او می‌گفت: «خط مقدم حال و هوای دیگری دارد و دوست دارم مثل یک بسیجی، شب را به صبح در سنگر باشم». در غروب بیستم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۱ شمسی پس از نوشتن وصیت‌نامه، با روحی بزرگ، سلاح بر دوش گرفت و به خط مقدم رفت و در روز

بعد، یعنی در بیست‌ویکم ۱۳۶۱ شمسی، در جبهه شلمچه بر اثر موج انفجار و اصابت ترکش، به سختی مجروح گشت که منجر به قطع شدن دو پای او و از دست دادن ریه و طحالش شد.^{۱۸} وی مدت هفت روز در بیمارستان مصطفی خمینی تهران بستری بود و هیچ‌گونه ابراز دردی نداشت. تا اینکه سرانجام در شامگاه سه‌شنبه ۲۸ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۱ با لبان تشنه به‌سوی معشوق خویش پرواز کرد و ندای «یا أَيْتُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ» را با گوش دل شنید^{۱۹}. پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در گلزار فیض به خاک سپرده شد.^{۲۰}

سیره شهید مهدی نجفی:

وی فردی فعال بود و برای مردم، بسیار دل‌می‌سوزاند. در سنین جوانی با یکی دو تا از رفقاییش به کوهنوردی اطراف روستای دره می‌رفتند. چون خوش‌برخورد و خونگرم بود، خیلی زود با مردم رفیق شد. برادرش می‌گوید: «بعد از انقلاب به مردم دره پیشنهاد دادند که اگر خودتان کمک کنید، حمام می‌سازیم که دوش داشته باشد و از خزینه استفاده نکنید. بالاخره با کمک مردم دره، حمام را ساختند. تا چند سال که همراه خانواده به روستای دره می‌رفتیم، مردم که ما را می‌شناختند، خیلی به ما احترام می‌گذاشتند و از ما پذیرایی خوبی می‌کردند»^{۲۱}.



مهدی در وصیت‌نامه خویش می‌نویسد:

«پدر بزرگوارم و مادر بسیار عزیزم، ناراحت نباشید و فقط دعا کنید خداوند، گناهان کبیره و کثیره مرا بیامرزد و می‌خواهم با محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان‌ش صلی‌الله علیه و آله و سلم محشور شوم و به دیدارشان برسم. خدا امام امت، خمینی بزرگوار را عمر زیاد عطا فرماید و ما را پیرو حقیقی او قرار دهد که پیرو حضرت مهدی (عج) خواهیم بود و سفارش می‌کنم کاملاً از این بزرگوار پیروی کنید. رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ^{۲۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۶، ص ۴۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین نجفی برادر شهید، ص ۸.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۷.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۶، ص ۴۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین نجفی برادر شهید، ص ۶.
- ۱۱- همان، ص ۷.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده‌رود، ج ۱۶، ص ۴۵.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین نجفی برادر شهید، ص ۶.



- ۱۵- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۶، ص ۴۵.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین نجفی برادر شهید، ص ۹.
- ۱۹- همان.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حسین نجفی برادر شهید، ص ۹.
- ۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه شهید.



مجید نصر آزادانی

مجید نصر آزادانی، فرزند علی، به تاریخ اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۲ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله آزادان ماربین در غرب اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش اشرف نام داشت.^۲ تحصیلات خود را تا دوره راهنمایی ادامه داد. وی علاقه زیادی به ورزش کاراته داشت و در این رشته فعالیت می کرد. او در پانزده سالگی در سال ۱۳۵۷ شمسی با فعالیت های انقلابی آشنا گردید و با وجود سن کم، دارای بینش و درک و بصیرت خوبی بود و برای مبارزان، سلاح گرم جابه جایی کرد.^۳ مجید در دوران انقلاب اسلامی گاهی مواد منفجره درست می نمود و در شعارنویسی و پخش اعلامیه حضور داشت و در راه پیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی در بسیج محله، نگهبانی می داد.^۴

با شروع جنگ تحمیلی پس از یک دوره آموزش، عازم منطقه کردستان شد و در گروه حمزه که بعداً تبدیل به گردان شد، به فعالیت پرداخت و پس از آن، فرمانده گردان جندالله سنجید گردید.^۵ وی در عملیات پاک سازی شهرها و روستاهای زیادی در کردستان حضور



داشت و سعی می‌کرد مخالفان را با دلیل و منطق هدایت و جذب انقلاب کند.^۶ وی مدتی به‌همراه شهید ابراهیم نصرآزادانی در پادگان آموزشی پانزده خرداد و غدیر اصفهان به آموزش رزمندگان مشغول بود.^۷

سرانجام در کردستان در منطقه آویهنگ در ششم فروردین‌ماه ۱۳۶۲ شمسی به‌همراه دوازده تن از رزمندگان، با گروهک‌های کمونیستی ضدانقلاب درگیر شد. عناصر جدایی‌طلب از آن‌ها خواستند تسلیم شوند و مهماتی را که همراه داشتند، تحویل بدهند؛ ولی او و همراهانش از پذیرش این خفت و خواری خودداری کردند. وی بر اثر شکنجه دژخیمان به طرز فجیعی به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک او را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه محرم ۲، ردیف ۳، شماره ۲ به خاک سپردند.^۹

سیره اخلاقی شهید مجید نصرآزادانی:

مجید بسیار شوخ‌طبع و مهربان بود و سعی می‌کرد خنده را بر لبان دیگران بنشانند. وی فردی شجاع، بی‌باک، اهل تلاش و کوشش، بسیار زرتنگ، باهوش، پاکیزه و امانت‌دار بود. همیشه به کسانی که در درس‌هایشان ضعیف بودند، کمک می‌کرد. حرف‌های وی اثرگذار بود. مجید در کارهای منزل و بیرون، به والدینش کمک می‌کرد و همواره یار و مددکار آنان بود. پدر را در امر باغداری و کشاورزی کمک می‌رساند. به نماز و روزه اهمیت خاصی می‌داد و همواره پیرو خط امام بود و به سخنان ایشان عمل می‌کرد.^{۱۰}



مجید در جبهه تلاش و کوشش زیادی داشت و بر اثر استعداد بالا به‌زودی به مراتب فرماندهی دست یافت. وی در جبهه به خودسازی و تهذیب نفس خود پرداخت و به مراتب حضور و شهود دست یافت. او با رزمندگان اسلام بسیار مأنوس بود و پیوسته تقاضای شهادت می‌کرد. مجید، مصداق این کلام امام علی علیه‌السلام قرار گرفت که می‌فرمایند: «تَسْأَلُ اللَّهُ مَنَازِلَ الشَّهَدَاءِ وَ مُعَايِشَةَ السَّعْدَاءِ وَ مُرَافَقَةَ الْأَنْبِيَاءِ: از خدا درجات شهیدان و زندگی سعادتمندان و هم‌نشینی با انبیا را درخواست می‌کنیم»^{۱۱}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«برادران، فراموش نکنید انسان در مقابل مرگ، تسلیم است و هیچ کاری از او ساخته نیست؛ پس قبل از آنکه مرگ به سراغ ما بیاید، خودمان مرگ باعزت را بپذیریم و بهترین نام‌ها که نام شهادت است، بر ما بماند و در نزد خدا سربلند باشیم. برادران، فراموش نکنید دنیا به آخر می‌رسد. سعی کنید به دنیا دل نبندید و خود را مهیای سفر آخرت کنید. فراموش نکنید امام زمان شما حضرت مهدی (عج) است. لحظه‌ای از دعا برای سلامتی و ظهور ایشان غفلت نکنید»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید مجید نصر آزادانی.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۸- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید مجید نصر آزادانی.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۱- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج‌البلاغه، تحقیق و ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبه ۲۳، ص ۶۸.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



مهدی نصرآزادانی

مهدی نصر آزدانی، فرزند رمضان، متولد دهم اسفندماه ۱۳۴۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله آزدان در غرب شهر اصفهان دیده به جهان گشود. مادرش ملوک نام داشت.^۱ وی از کودکی استعداد یادگیری و فنی خوبی داشت و زمانی که در خانه وسیله‌ای خراب می‌شد، می‌گفت: «نیازی نیست که به تعمیر کاری ببرید. خودم هر جور که شده، آن را تعمیر می‌کنم».

از آنجا که رشته تحصیلی وی برق بود، یک بار که تلویزیون خراب شد، پس از چند ساعت کار توانست آن را تعمیر و راه‌اندازی کند؛ به همین جهت علاقه خاصی نسبت به ادامه تحصیل در رشته خود نشان می‌داد.^۲ دوره ابتدایی را در دبستانی در محله خودشان طی کرد و سپس دوره راهنمایی و هنرستان فنی را در اصفهان گذراند و در رشته برق دیپلم گرفت. درس‌هایش را به صورت منظم و مرتب می‌خواند و اجازه نمی‌داد که از درس‌هایش عقب بیفتد. او علاقه زیادی به درس‌های عملی داشت؛ به همین خاطر بود که این رشته را انتخاب کرد.^۳

مهدی در دورهٔ انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و در محل، بر روی دیوارها شعار می‌نوشت. در دوران انقلاب، هیچ‌وقت او را در خانه نمی‌دیدیم و همیشه دنبال تظاهرات یا شعارنویسی بود. گاهی اوقات اعلامیه‌های امام را چاپ می‌کرد و آن‌ها را بین مردم پخش می‌کرد و آخر شب‌ها بالای پشت‌بام می‌رفت و شعار الله‌اکبر می‌داد. گاهی شب‌ها به‌صورت نوبتی در کوچه و محله نگهبانی می‌دادند. پس از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. مهدی یک بسیجی بود و اکثر اوقات را در مسجد و همراه بقیهٔ دوستان خود به انجام کارهای فرهنگی می‌پرداخت. در آنجا کارهای برقی مسجد را نیز در اعیاد و مراسم‌های عزاداری انجام می‌داد و نمی‌گذاشت دیگران این کارها را انجام دهند.^۴

در زمان تحصیل، کار می‌کرد تا کمک‌خرج او باشد. با میوه‌چین‌ها همکاری می‌کرد و صندوق‌های چوبی میوه درست می‌کرد. مهدی خط خیلی خوبی داشت و دفترهای کلاسی او خیلی خوش خط بود. اکثر اوقات یا سرکار بود یا اینکه در مدرسه مشغول درس خواندن بود.^۵ مهدی درس خواندن را تا زمانی ادامه داد که وظیفه‌ای بزرگ‌تر از درس خواندن بر روی دوش او گذاشته شد و آن وظیفهٔ بزرگ این بود که باید از اسلام و دین خود دفاع می‌کرد؛ از این رو پس از اخذ دیپلم خود، عازم جبهه‌های جنگ حق علیه باطل شد.^۶

او به‌خاطر اینکه فعالیت‌های زیادی در بسیج داشت، از همان‌جا جرعهٔ اشتیاق به جبهه‌رفتن در وی زده شد. آرزوی او این بود که اسلام، پیروز شود و انقلاب اسلامی به ثمر برسد و در آخر، آرزوی شهادت داشت.^۷



پس از درگیری‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب با نیروهای انقلاب در کردستان وی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و پس از یک دوره آموزشی عازم کردستان گردید.^۸ وی در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان کوشش زیادی داشت. سرانجام در بیست‌وسوم آذرماه سال ۱۳۶۰ در سنندج در درگیری با گروهک کومله بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا به خاک سپرده شد.^۹

سیره اخلاقی شهید مهدی نصرآزادانی:

مهدی از نظر اخلاقی انسان وارسته‌ای بود. زمانی که پدر وارد خانه می‌شد، مهدی جلوی پای پدر برمی‌خاست و سلام می‌کرد و از احوال پدر جويا می‌شد. وی هیچ چشم‌داشتی نسبت به کاری که برای کسی انجام می‌داد، نداشت. زمانی که امام خمینی رضوان‌الله‌علیه به ایران آمد، خیلی خوشحال بود. وی خیلی عاشق امام بود و اگر از کسی حرف بی‌موردی در مورد امام می‌شنید، سریع عکس‌العمل نشان می‌داد. او به خاطر اسلام و خدا در مرتبه اول و در مرتبه دوم وظیفه هر ایرانی و مسلمانی می‌دانست که از ناموس و میهن خود دفاع کند و راهی جبهه‌ها شود.^{۱۰} مهدی در کردستان در تهذیب نفس و در راه بندگی و عبادت خدا کوشش کرد و با نماز شب و نوافل، روح خود را تصفیه کرد و به شهود رسید.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۳- همان، ص ۴.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۶.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- همان.



احمد نصر اصفهانی

احمد نصر اصفهانی، فرزند غلامرضا و نصرت ابرقویی^۱، در چهارم اردیبهشت ماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان دیده به جهان گشود^۲. هنوز دوازده بهار از عمرش نگذشته بود که پدر بزرگوارش و بهترین الگوی خویش را از دست داد و تحت سرپرستی مادر ایثارگرش تحصیلات راهنمایی را پشت سر گذاشت و چون علاقه زیادی به کار فنی داشت، به هنرستان راه یافت^۳. در سال‌های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۶ شمسی هم‌زمان با اوج‌گیری فعالیت‌های انقلابی مردم، به صف تظاهرکنندگان پیوست و در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت کرد. وی با فعالیت‌های خود در پیروزی انقلاب شریک شد^۴.

پس از انقلاب اسلامی با شروع درگیری‌ها در شهرهای غرب کشور، به‌خصوص در کردستان، به‌خاطر دفاع از شعائر اسلامی و نجات مردم ستم‌دیده آن منطقه، به آن خطه عزیمت کرد و حدود دو سال در آنجا به مبارزه با گروهک‌های ضدانقلاب اسلامی و جدایی طلب دمکرات و کومله پرداخت و به مردم آن دیار در بهبود زندگی، کمک شایانی کرد^۵.



پس از جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، به جبهه‌های جنوب رفت و در سال ۱۳۶۱ شمسی در واحد اطلاعات و عملیات تیپ قمر بنی‌هاشم (ع) مشغول خدمت شد. وی در سال ۱۳۶۴ شمسی به رزم‌آوران یگان دریایی لشکر مقدس امام حسین (ع) پیوست تا خروش خود را با خروش آب‌های پر صلابت کارون یک‌صدا کرده و بدن دشمنان را به لرزه اندازد.

احمد در سال ۱۳۶۲ شمسی برای تشکیل خانواده به اصفهان بازگشت؛ اما پس از انجام این سنت مقدس، گویی نیرویی مرموز او را با جبهه‌ها پیوند داده بود؛ تا آنجایی که تشکیل خانواده و زیاده‌دندان محبت فرزندان وی را از ادامهٔ راهش بازداشت؛ بلکه نام فرزندان خود را راضیه و مرضیه نهاد تا آیهٔ شریفهٔ «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» همواره در خاطرش تداعی شود.^۷ چند روزی به نوزد سال ۱۳۶۶ مانده بود که او برای آخرین بار به جبهه رفت.

او در یکی از نامه‌هایش جبهه را این‌گونه وصف می‌کند: «می‌دانید اینجا افرادی هستند که خیلی از ما انسان‌ها جلوترند؛ مثل اینکه آن‌ها در آسمان‌ها هستند و ما در زمین و از نظر معنوی به آن‌ها دسترسی نداریم. اکثر آن‌ها در چشم‌هایشان نور معنویت است. بعضی از آن‌ها از هیچ چیز نمی‌ترسند؛ مگر از خدایشان. آن‌ها عشقشان به این است که در جبهه هستند. سلام و علیک آن‌ها حدیث و ذکر خداست. از گلوله و تیر، وحشت ندارند. آن‌ها فقط از کارهای شیطانی وحشت دارند که یک‌وقت انجام دهند. در انجام کارهای مستحبی از همدیگر سبقت می‌گیرند؛ واجبات که جای خود دارد. اینجا عالمی دارد. اینجا نمونه‌ای



از بهشت است. از برخورد هایی که خداوند در قرآن می فرماید انسان ها در بهشت دارند، اینجا هست^۸».

او در آخرین مأموریت خود از طرف واحد اطلاعات و عملیات قرارگاه سیدالشهدا به قلب نیروهای دشمن رفت تا با کسب اطلاعات از تحرکات دشمن، راه را بر آنها سد کند^۹. سرانجام در روز هجدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۶ شمسی هم زمان با میلاد امام عصر، حضرت مهدی (عج)^{۱۰} در منطقه عملیاتی فاو بر اثر اصابت ترکش، شهید شیرین شهادت را نوشید و دعوت حق را لبیک گفت^{۱۱}.

سیره اخلاقی شهید احمد نصر اصفهانی:

احمد، فردی مؤدب و پیش سلام بود و ذاکر و عابدی بود که به نوافل و مستحبات توجه زیادی داشت. وی در مقابل مصائب و مشکلات زندگی، پایداری و استقامت و حلم شایانی از خود نشان داد و از جمله در برابر شهادت برادر گرامی و دوست و همراه دوران کودکی و نوجوانی اش، رسول، همچنان ایستادگی کرد و به حق جا پای او گذاشت و راه او را ادامه داد^{۱۲}.

او در آخرین دیدار با خانواده اش چنین گفت: «به آن ها که سراغ وصیت نامه مرا می گیرند، بگویند وصیت هر شهید، وصیت من است. مگر نه این است که این همه شهید، وصایای خود را به امید عمل کردن، به دست ما می سپارند؟ ولی ما به کدامین وصیت عمل کرده ایم؟»^{۱۳}.



احمد، برادری به نام رسول داشت که متولد یازدهم مهرماه ۱۳۴۲ شمسی بود. رسول، دانش‌آموز سال چهارم متوسطه بود و به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت. وی در عملیات محرم در تاریخ ۱۱ آبان‌ماه ۱۳۶۱ در عین‌خوش مفقودالاثر گردید و پیکر پاکش پس از تفحص در سال ۱۳۷۱ شمسی یافته شد و به اصفهان انتقال یافت و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^{۱۴}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، نصرت ابرقویی، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، نصرت ابرقویی، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۳- همان، ص ۱.
- ۱۴- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۳۸۵.



علیرضا نصر اصفهانی

علیرضا نصر اصفهانی، فرزند محمود، متولد دوم مهرماه سال ۱۳۴۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای کارلادان در غرب شهر اصفهان دیده به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش طیبیه نام داشت.^۱ در سال اول حیاتش اکثراً مریض احوال بود و به خواست خدا بهبود یافت.^۲

خواهرش می‌گوید از همان دوران کودکی به یادگیری نماز علاقه زیادی داشت و به تقلید از مادرم و در کنار ایشان نماز را یاد گرفت. علیرضا با پدرم به صحرا می‌رفت و در کارهای کشاورزی به او کمک می‌کرد. پدرم به او مزد می‌داد و او آن را جمع می‌کرد و برای مادرم هدیه می‌خرید.^۳ علیرضا تحصیلات ابتدایی را در روستای کارلادان گذراند و برای هزینه تحصیل خود روزها کار می‌کرد و دوره راهنمایی را در شبانه گذراند. وی به درس، به‌ویژه ریاضی، علاقه‌مند بود. بعضی وقت‌ها به دوستانش نیز در درس ریاضی کمک می‌کرد.^۴ او تا پایان

دورهٔ راهنمایی درس خواند. در دوران انقلاب اسلامی همراه والدینش در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. روز ورود امام به ایران خیلی خوشحال بود.^۵

علیرضا پس از پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری می‌کرد. وی علاقهٔ وافری به مادرش داشت؛ ولی در سیزده‌سالگی مادرش به رحمت خدا رفت.^۶ پس از آنکه پدرم همسر اختیار نمود، علیرضا اکثراً به بسیج می‌رفت که کمتر به خانه بیاید؛ چون با همسر پدرم نمی‌ساخت.^۷

وی با تغییر تاریخ تولد خود در شناسنامه‌اش موفق شد پس از یک دورهٔ آموزشی در پایان سال ۱۳۶۰ شمسی به جبهه برود و در عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۱ فروردین ماه ۱۳۶۱ شرکت کرد.^۸ وقتی برای اولین بار به جبهه رفته بود، کارتی که به او داده بودند را به ما نشان می‌داد و بسیار خوشحالی می‌کرد. علیرضا کمتر به مرخصی می‌آمد و بیشتر در جبهه بود. وی در عملیات بیت‌المقدس نیز حضور داشت. پس از این عملیات به مرخصی آمد و گویا سفر آخرش بود. ذوق و شوقی از چشمانش می‌بارید؛ مثل اینکه می‌دانست دیگر برنمی‌گردد.^۹ وی در عملیات رمضان به‌عنوان فرمانده گروهان شرکت کرد و سرانجام در تاریخ بیست‌وسوم تیرماه سال ۱۳۶۱ در شلمچه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.^{۱۰}



سیره اخلاقی شهید:

وی به امام زمان (عج) ارادت خاصی داشت و همیشه دعای فرج را می خواند. یکی از هم‌زمانش می گفت در جبهه هر شب نماز می خواند و گریه می کرد و به امام زمان (عج) متوسل می شد. در ایام محرم لباس مشکلی می پوشید و در دسته های زنجیرزنی و سینه زنی شرکت می کرد. چند روز قبل از محرم در نصب پرچم های هیئت کمک می کرد^{۱۱}. علیرضا همیشه سفارش می کرد که در مراسم تشییع شهدا شرکت کنیم.

علیرضا در جبهه تلاش و کوشش زیادی داشت و به زودی به مراتب فرماندهی دست یافت. وی در جبهه به خودسازی و تهذیب نفس خود پرداخت و به مراتب حضور و شهود دست یافت. او با رزمندگان مأنوس بود و پیوسته تقاضای شهادت می کرد. علیرضا مصداق این کلام امام علی علیه السلام قرار گرفت که فرموده اند: «نَسَأُ اللَّهَ مَنَازِلَ الشُّهَدَاءِ وَ مُعَايِشَةَ السَّعْدَاءِ وَ مُرَافِقَةَ الْأَنْبِيَاءِ: از خدا درجات شهیدان و زندگی سعادتمندان و هم نشینی با انبیا را درخواست می کنیم^{۱۲}».

فرازی از وصیت نامه شهید:

«ما باید راه حسین و ۷۲ تن از اصحاب ایشان را ادامه دهیم. اکنون نوبت ماست همچون اصحاب حسین اسلام را کمک کنیم^{۱۳}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۵.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۱۲- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج‌البلاغه، تحقیق و ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبه ۲۳، ص ۶۸.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمد جعفر نصر اصفهانی

محمد جعفر نصر اصفهانی، فرزند تقی، در دهم شهریور ماه ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای کارلادان اصفهان در غرب شهر اصفهان متولد شد. پدرش کشاورز بود و مادرش فاطمه نام داشت.^۱ محمد جعفر تحصیلاتش را تا مقطع دیپلم در اصفهان ادامه داد. در حوادث انقلاب اسلامی هم‌زمان با تحصیل در دبیرستان با دوستانش در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد.^۲ وی علیه رژیم پهلوی به چاپ و تکثیر اطلاعیه و عکس امام خمینی در تاریک‌خانه‌ای که به این منظور در منزل به وجود آورده بود، مبادرت می‌کرد.^۳ پس از اخذ دیپلم در تاریخ ۱۵ بهمن ماه ۱۳۵۸ به خدمت سربازی رفت و پس از طی دوره آموزشی اولیه در مرکز آموزش بیرجند به گروه ۴۴ توپخانه در اصفهان منتقل گردید.^۴ در پادگان توپخانه اصفهان به سبب روحیه مذهبی و انقلابی که داشت، در فعالیت‌های انجمن اسلامی مرکز آموزش توپخانه شرکت می‌کرد. در این فعالیت‌ها با سرگرد صیاد شیرازی و دیگر افسرانی که با ایشان همکاری می‌کردند، آشنا گردید.^۵

با شروع جنگ تحمیلی در همان ماه‌های اولیه به اتفاق چند نفر از سربازان وظیفه به جبهه رفت و در منطقه عملیاتی سوسنگرد حضور یافت و در این عملیات مجروح شد. در مهرماه ۱۳۶۰ شمسی با انتصاب سرهنگ صیاد شیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران در دفتر ایشان خدمت خود را ادامه داد. بعد از گذراندن هجده ماه خدمت دوره ضرورت و شش ماه خدمت احتیاط، در تاریخ ۱۵ بهمن‌ماه ۱۳۶۰ خدمت وی به پایان رسید؛ ولی همچنان داوطلبانه به خدمت خود در دفتر فرماندهی ادامه داد.^۶

محمدجعفر در سال ۱۳۶۱ شمسی ازدواج کرد و به توصیه تیمسار صیاد شیرازی و دیگر همکاران خود، خدمت در ارتش را به عنوان شغل دائم خود انتخاب کرد و در سال ۱۳۶۱ شمسی وارد دانشکده افسری گردید. او در طول دوران دانشجویی به عنوان دانشجوی کوشا و برجسته، کاردان، باهوش و با بینش عمیق مذهبی و سیاسی، زبانزد فرماندهان و دانشجویان بود.^۷ در شرایط جنگ با اینکه مرکز توپخانه در زادگاه وی بود، رسته پیاده را که رزمی ترین رسته بود، انتخاب و دوره مقدماتی را در مرکز پیاده شیراز طی نمود.

در مردادماه سال ۱۳۶۵ در پایان دوره آموزشی، محل خدمت خود را در لشکر ۲۸ پیاده سنج انتخاب کرد.^۸ این لشکر در دو جبهه داخلی با گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و همچنین در جبهه دفاع مقدس، در گیر قوای متجاوز بعثی در جنگ تحمیلی بود. این لشکر از یگان‌های فعال ارتش بود. محمدجعفر پس از انتقال به آن لشکر به عنوان فرمانده گروهان پیاده در خط مقدم جبهه مشغول به خدمت



گردید و در عملیات بیت المقدس ۵ مأموریت ویژه‌ای داشت و همراه گروهانش خوش درخشید.^۹

محمدجعفر در سال ۱۳۶۷ شمسی در عملیات رزمی در منطقه مریوان و پنجوین عراق شدیداً مجروح و به پشت جبهه منتقل شد. در همین زمان به واسطه تک شیمیایی دشمن بعثی، آلودگی شیمیایی نیز پیدا نمود. محمدجعفر پس از بهبودی و پس از جنگ تحمیلی در میان سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۳ شمسی در مشاغل گوناگون خدمت کرد.^{۱۰} این فعالیت‌ها عبارتند از:

۱. بازرسی لشکر ۲۸؛ ۲. دوره عالی پیاده در شیراز؛ ۳. فرمانده گروهان دانشجویان در دانشکده افسری؛ ۴. مسئولیت در قرارگاه شمال غرب نذاجا؛ ۵. بازرسی نیروی زمین ارتش جمهوری اسلامی؛ ۶. معاون و فرمانده گردان تکاور تیپ ۴۵ تکاور؛ ۷. فرمانده تیپ ۱ لشکر ۲۳ ارتش با درجه سرهنگی در سال ۱۳۷۳ شمسی؛ ۸. فرمانده تیپ ۱ لشکر ۷۷ پیاده ثامن الائمه (ع) در منطقه عملیاتی جنوب به سال ۱۳۷۴ شمسی.

با وجود اینکه در شرایط جسمانی خوبی نبود و از ناحیه معده مورد عمل جراحی قرار گرفت، ولی با تلاش و کوشش بسیار این مسئولیت‌ها را به نحو شایسته‌ای انجام داد. وی حدود ۱۰۰ ماه در مناطق عملیاتی جنگ تحمیلی و کردستان حضور داشت و مدتی رانیز با صیاد شیرازی در بازرسی ستاد کل نیروهای مسلح همکاری داشت.^{۱۱} وی بر اثر جراحات و مصدومیت شیمیایی در سال‌های ۱۳۷۴ و ۱۳۷۵ شمسی در سه نوبت تحت عمل جراحی قرار گرفت.^{۱۲} به همین سبب پیوسته



در بین راه منزل و بیمارستان بستری بود. سرانجام با تحمل درد و مجروحیت فراوان در ۱۹ آبان ماه ۱۳۷۵ به خیل شهدا پیوست.^{۱۳} پیکر پاک این شهید در گلستان شهدای اصفهان، قطعه یوسف ۱، ردیف ۱، شماره ۱۴ به خاک سپرده شد.^{۱۴}

سیره اخلاقی شهید:

محمد جعفر آدم باهوش و خوش استعدادی بود^{۱۵} و مراحل گوناگون آموزشی و عملیاتی و اخلاقی را به خوبی فرا گرفته بود. وی احترام زیادی برای پدر و مادر قائل بود و همیشه جلوی آن‌ها تمام قد بلند می‌شد و دست آن‌ها را می‌بوسید. علاقه خاصی به ائمه اطهار علیهم‌السلام، به ویژه حضرت زهرا سلام‌الله‌علیها، داشت؛ به گونه‌ای که نام دو دختر خود را فاطمه و زهرا گذاشت.^{۱۶} وی فرماندهای دلسوز و همسر و پدری مهربان بود و در کمک به دیگران پیش قدم بود؛ تاجایی که وقتی فهمید یکی از دوستانش تلویزیون ندارد، دستگاه گیرنده خودشان را برای آن‌ها برد.

در راه پیروزی انقلاب و اسلام بسیار مصمم و پرتلاش بود. از اسراف و تبذیر پرهیز می‌کرد و همیشه سعی می‌کرد که زندگی ساده‌ای داشته باشد.^{۱۷} در استفاده شخصی از بیت‌المال بسیار مراقبت داشت.^{۱۸} وی به صلوة رحم و دیدار خویشاوندان بسیار توجه داشت.^{۱۹} آرزوی شهادت در وجود او موج می‌زد. هر جا که بود، به نماز اول وقت بسیار اهمیت می‌داد.^{۲۰} فرزندش را به مسجد می‌برد و به نماز جماعت تشویق می‌کرد. برای نماز جماعت اهمیت بسیار قائل بود و همواره نمازهای



خود را به جماعت در مسجد به جا می آورد و در اواخر عمر با پای پیاده به مسجد می رفت.^{۲۱}

وی همواره به فرزنداناش توصیه می کرد که احترام به مادران را فراموش نکنید. دخترش تازه دانش آموز اول راهنمایی شده بود. گفت راضی نیستم بدون چادر به مدرسه بروی.^{۲۲} اخلاق و رفتار اسلامی و نظم و انضباط را در عمل به زیردستان آموزش می داد. با وجود آنکه کمرش به واسطه ترکش گلوله به شدت درد می گرفت، ولی در مراسم صبحگاه به حالت خبردار می ایستاد.^{۲۳} وی سرداری کار آزموده در جبهه های نبرد و عارفی پرهیزگار در جهاد اکبر بود و همواره در ذکر بود و حرص عجیبی به انجام اعمال مستحبی داشت.^{۲۴} به پرداخت خمس مال خود اهمیت می داد و سر سال، خمس خود را محاسبه و پرداخت می کرد.^{۲۵}

فرازی از وصیت نامه شهید:

«ذرات وجودم به وحدانیت و رسالت حضرت محمد (ص)، ولایت حضرت علی (ع) و یازده فرزند معصوم پسر ابوطالب شهادت می دهد. خدایا، به خاطر ارادتی که به صدیقه کبری حضرت زهرا (س) دارم، اگر دست خالی به سویت می آیم، مرا ببخش و قبولم فرما.

ای خدای بزرگ، رهبر عزیز انقلاب اسلامی ملت ایران را تا ظهور آخرین ذخیره ات حفظ فرما و با ظهور حضرت مهدی (ع) دردهای این ملت ستم کشیده را با دست های مبارکش شفا عنایت فرما.



ای خدای مهربان مرگ مرا و خانواده‌ام را شهادت مقرر فرما.
از پدر و مادر عزیزم و همسر مهربانم که در طول سال‌های دفاع
مقدس و بعد از آن، یاری صدیق برای حقیر بود و با دست خالی من
ساخت و دم برنیاورد، حلالیت می‌طلبم. ای خدای بزرگ، همهٔ ما را
عاقبت به خیر بفرما^{۲۶}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- مصاحبه مریم جان‌نثاری با تقی نصر اصفهانی پدر شهید، ۱۳۹۱/۴/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- نجات‌علی صادقی گویا، ۱۳۸۰، جانم فدای اسلام، تهران: انتشارات سبز، ص ۱۴۷.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۸- همان، ص ۵.
- ۹- نجات‌علی صادقی گویا، ۱۳۸۰، جانم فدای اسلام، تهران: انتشارات سبز، ص ۱۴۷.
- ۱۰- همان، ص ۱۵۶.
- ۱۱- همان، ص ۲۰۵.
- ۱۲- مصاحبه مریم جان‌نثاری با تقی نصر اصفهانی پدر شهید، ۱۳۹۱/۴/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- نجات‌علی صادقی گویا، ۱۳۸۰، جانم فدای اسلام، تهران: انتشارات سبز، ص ۱۹۶.



۱۶- همان، ص ۱۶۹.

۱۷- مصاحبه‌ی مریم جان‌نثاری با تقی نصر اصفهانی پدر شهید، ۱۳۹۱/۴/۱۵
شمسی، کتابخانه‌ی باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.

۱۸- نجات‌علی صادقی‌گویا، ۱۳۸۰، جانم فدای اسلام، تهران: انتشارات سبز،
ص ۱۳۲.

۱۹- همان، ص ۱۳۳.

۲۰- همان، ص ۱۳۷.

۲۱- همان، ص ۱۴۴.

۲۲- همان، ص ۱۴۰.

۲۳- همان، ص ۱۴۲.

۲۴- همان، ص ۱۴۸.

۲۵- همان، ص ۱۸۳.

۲۶- پرونده‌ی فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



مهدی نصر اصفهانی

مهدی نصر اصفهانی، فرزند حبیب‌الله، در بیست و چهارم آبان ماه ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله نصرآباد در غرب اصفهان به دنیا آمد.^۱ مادرش شاهزاده خانم نام داشت.^۲ تربیت خانوادگی وی از کودکی با مراسم و شعائر دینی همراه بود و مادرش او را به مسجد می‌برد. به همین سبب بنیان‌های اعتقادی و ایمانی را سخ پیدا کرد. دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان امامی در محله نصرآباد طی کرد و تحصیلات متوسطه را در رشته ریاضی در دبیرستان صائب اصفهان به پایان برد و دیپلم ریاضی گرفت.^۳

مهدی در سال ۱۳۵۵ شمسی به خدمت سربازی رفت؛ ولی با اوج‌گیری حوادث انقلاب اسلامی در آبان ماه ۱۳۵۷ شمسی به فرمان امام خمینی رضوان‌الله‌علیه از پادگان فرار کرد. مهدی در نهضت امام خمینی (ره) علیه رژیم پهلوی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات، فعالیت گسترده‌ای داشت.^۴ با پیروزی انقلاب اسلامی، در دادگستری شیراز مشغول به کار شد؛ ولی به علت فعالیت عناصر ضدانقلاب و جدایی طلب

در سیستان و بلوچستان، به آن منطقه رفت و حدود شش ماه را در آنجا گذراند. در راه اندازی بسیج محله و برنامه‌های گوناگون ورزشی و عقیدتی فعالیت داشت. از نوجوانی، اهل مطالعه و جلسه تفسیر قرآن بود و به خواندن نهج البلاغه به شدت علاقه‌مند بود.^۵

پس از فعالیت گروه‌های کمونیستی و ضدانقلاب و جدایی طلب علیه جمهوری اسلامی ایران در کردستان، مهدی به همراه عده‌ای از جوانان غیور و انقلابی اصفهان پس از یک دوره آموزشی به تاریخ ۴ آبان ماه ۱۳۵۸ با تشکیل گردانی به نام مسلم‌بن عقیل به کردستان رفتند. حدود ده روز در منطقه دهکلان فعالیت کرد و از آنجا به دستور فرماندهان سپاه مرکز گردان مسلم‌بن عقیل به خوزستان اعزام گردید و از سوی سردار رحیم صفوی میان جبهه‌های خوزستان تقسیم شدند.^۶

مهدی با عده دیگری از دوستانش به دارخوین رفتند و در حفظ و حراست خط مقدم خط دفاعی شیر در فاصله رودخانه کارون تا جاده آبادان-اهواز در روستای سلمانیه تلاش وسیعی داشت. او در عملیات سرنوشت‌ساز فرماندهی کل قوا در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ بی‌سیم‌چی یکی از فرماندهان عملیات به نام شهید عباس فنایی بود. مهدی در این عملیات مجروح شد^۷ و پس از بهبودی به جبهه بازگشت و در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی حصر آبادان در تاریخ ۶ مهرماه ۱۳۶۰ از ناحیه دست به شدت مجروح شد و پزشکان چندین بار دست وی را جراحی کردند. در دوران معالجه در اصفهان به تحصیل علوم دینی در مدرسه امام صادق (ع) پرداخت و به عنوان مربی پرورشی در مدرسه رضوی مشغول خدمت شد؛ ولی بار دیگر به جبهه



بازگشت و در آبان ماه ۱۳۶۰ شمسی در عملیات طریق القدس، معاونت گردان شهید عباس فنایی شد.^۸

هوش و استعداد و روحیه تلاشگری و مسئولیت پذیری و ابتکار عمل و خلوص و ایمان قوی وی سبب شد تا مراتب عالی فرماندهی را به زودی طی کند؛^۹ به گونه‌ای که در عملیات فتح المبین، بیت المقدس و آزادسازی خرمشهر معاون گردان امام محمد باقر (ع) به فرماندهی شهید عباس فنایی گردید. وی پس از شهادت عباس فنایی به فرماندهی گردان منصوب شد؛ ولی در مرحله دوم عملیات بیت المقدس، حوالی دژ مرزی پاسگاه زید، مجروح شد. وی پس از معالجه بار دیگر به جبهه بازگشت و در عملیات رمضان به فرماندهی گردان منصوب شد و هر پنج مرحله عملیات، گردان وی خط شکن بود.^{۱۰}

مهدی در از کار انداختن ماشین جنگی صدام حسین متجاوز بعثی، نقش چشمگیری داشت. مهدی، فردی مبتکر بود و به همین دلیل در عملیات محرم از سوی شهید خرازی به عنوان مسئول طرح و برنامه عملیات لشکر امام حسین (ع) انتخاب شد.^{۱۱} وی در همین عملیات، مسئولیت محور چم‌هندی را بر عهده داشت. مهدی سرانجام در مرحله سوم عملیات محرم در پاسگاه شریانی بر اثر اصابت ترکش به سرش به درجه رفیع شهادت نایل شد.^{۱۲} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و طی مراسمی باشکوه به اتفاق ۳۷۰ شهید در اصفهان تشییع شد و در گلستان شهدا، قطعه بیت المقدس، ردیف ۱۸، شماره ۱۳ به خاک سپرده شد.^{۱۳}



سیره اخلاقی شهید مهدی نصر اصفهانی:

وی از مجاهدان و رزمندگانی بود که هم در جهاد اصغر پیروزمند بود و هم در جهاد اکبر. تربیت دینی او و ارتباط مستمر با مسجد و جلسات قرآن، موجب ایمان قوی و روحیه دینی مستحکم در وی شد. مهدی پیوسته به قرائت قرآن و مطالعه و تفسیر قرآن و نهج البلاغه و کتب دینی می‌پرداخت. وی فردی با بصیرت بود و در شناخت منافقین و گروهک‌های منحرف، آگاهی داشت. مهدی به خواندن به موقع نمازها و جماعت اصرار داشت و به اهل بیت علیهم السلام و به ویژه امام حسین (ع) و حضرت زهرا (س) و امام زمان (عج) عشق می‌ورزید.^{۱۴} شجاعت و دلاوری زائد الوصف وی چنان بود که گویی ترس در وجود او راه نداشت.

وی فردی آرام و متین و صبور و بسیار کم حرف و مؤدب بود. مبتکر و اهل مشورت بود و یک‌وقت اتاق فکر عملیات را طراحی کرد تا تجارب فرماندهان باتجربه و رده بالاتر به فرماندهان گروهان انتقال پیدا کند و دیگران به صورت راهبردی از آن در برنامه عملیاتی آینده استفاده کنند.^{۱۵} مهدی نصر اصفهانی بعد از انقلاب اسلامی همواره مدافع امام خمینی بود و یک لحظه از حمایت انقلاب دست برنداشت. وی از مصادیق این کلام امیرمؤمنان علی علیه السلام بود که می‌فرمایند: «جهاد را دری از درهای بهشت است که خداوند برای دوستان مخصوص خود گشوده است. جهاد، لباس تقوا و زره محکم و سپر مطمئن خداست»^{۱۶}.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«هرگاه در طول تاریخ کشورمان نگاهی بکنیم و انقلابمان را ببینیم، می‌بینیم که همه‌اش نشئت از انقلاب امام حسین (ع) گرفته. این خون امام حسین (ع) است که در هر زمان و مکان می‌جوشد و با جوشش خود، مردم مسلمان را به حرکت درمی‌آورد و طاغوت‌ها و طاغوت‌بچه‌ها را در مسیر خود له می‌کند و باعث حرکت تمام مسلمانان جهان می‌شود و ما هم دنباله این خون به جویبار آن پیوستیم؛ برای اینکه راهی است رفتنی و همه کس باید راه را برود؛ پس چه بهتر که در راه خدا برویم و شهادت که فوز عظیمی است و آرزوی همه مسلمانان است، نصیبمان گردد»^{۱۷}.

مهدی، برادر کوچک‌تری به نام محمد داشت که متولد بیست‌وهفتم بهمن‌ماه ۱۳۳۸ شمسی بود. محمد تا پایان دوره متوسطه درس خواند و دیپلم گرفت و کارمند اداره برق شد. در سال ۱۳۶۰ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک دختر گردید. وی به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت و در عملیات خیبر در دهم اسفندماه ۱۳۶۲ شمسی در جزیره مجنون عراق بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید^{۱۸}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا به خاک سپرده شد^{۱۹}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- حسینعلی محمدی، ۱۳۹۲، دویرج؛ روایتی از عملیات محرم، اصفهان: انتشارات دارخوین، ص ۱۰۵.
- ۴- همان، ص ۱۰۷.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی، ۱۳۹۳/۲/۱۵، شمسی در منزل نامبرده.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی، ۱۳۹۳/۲/۱۴، شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۷- همان.
- ۸- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کُناَر، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۲۱۱.
- ۹- همان.
- ۱۰- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، ۱۳۹۳/۲/۱۴، شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز مرتضی شریعتی، ۱۳۹۳/۲/۱۴، شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- همان.



- ۱۴- مصاحبهٔ اصغر منتظرالقائم با سردار کریم نصر اصفهانی، ۱۳۹۳/۲/۱۵، شمسی، منزل نامبرده.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج البلاغه، ترجمهٔ محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبهٔ ۲۷، ص ۷۴.
- ۱۷- پروندهٔ فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۱۸- پروندهٔ فرهنگی شهید، برگهٔ مشخصات.
- ۱۹- همان.



رضا نصوحی

رضا نصوحی، فرزند عباسعلی، متولد بیست و پنجم مردادماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای دهنواز توابع شهرستان مبارکه دیده به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش فاطمه نام داشت^۱. مادر شهید می‌گوید: «سه روز بعد از ازدواج، پدر رضا برای کار به اهواز رفت و هنگامی که رضا به دنیا آمد، هیچ‌کس در کنارم نبود و من در تنهایی رضا را به دنیا آوردم. در مدت دو سالی که پدرش نبود، من با نخ‌ریسی هزینه زندگی خود را تأمین می‌کردم^۲. رضا پرجنب و جوش و فعال بود و در نوجوانی به همراه من نماز می‌خواند و بیشتر به پشت‌بام می‌رفت و نماز می‌خواند و می‌گفت می‌خواهم خدا صدایم را بشنود^۳.

دوران بچگی رضا سراسر سختی و همراه با مشکلات بود. یادم هست پنج شش سال داشت. یک روز با پدرش به صحرا رفت. وقتی برگشت، گفت مادر، گرسنه‌ام؛ چیزی نداری؟ گفتم نه مادر؛ چیزی نداریم. بعد یک‌تکه نان خشک را آب زدم و به او دادم. رضا نان را



گرفت و خورد و گفت مادر، تو باید غذا بخوری تا بتوانی ما بچه‌ها را بزرگ کنی.^۴ رضا با تحمل سختی‌های بسیار بزرگ شد. وی مدتی در کوره‌های آجرپزی کار می‌کرد.^۵ او با پدرش بسیار صمیمی بود و پدرش او را خیلی دوست داشت و این ارتباط تا موقع شهادت محفوظ بود.^۶

رضا از شش سالگی به مدرسه رفت و معلمان، همه از درس و انضباط او تعریف می‌کردند.^۷ رضا تکالیفش را به‌خوبی انجام می‌داد و به درس علاقه‌مند بود. از باطری‌های کهنهٔ رادیو استفاده می‌کرد و مغز آن را درمی‌آورد و در آب جوش می‌انداخت و جوهر درست می‌کرد و با قلم از آن جوهر استفاده می‌کرد و تکالیفش را می‌نوشت.^۸ بیشتر با همکلاسی‌هایش بازی می‌کرد و از بس که باایمان بود، بچه‌ها به او لقب «رضا مؤمن» داده بودند. رضا در سیزده سالگی انس عجیبی با مفاتیح داشت؛ به‌طوری که خیلی از آن را از حفظ بود. تقریباً اواخر اردیبهشت بود که باران می‌بارید و رضا مقداری از آب باران را گرفت و دعا‌های وارده را بر آن خواند و گفت این آب هر مریضی را شفا می‌دهد. یک روز یکی از همسایه‌ها وقتی فرزندش مریض شده بود، پیش رضا آمد و مقداری از آن آب باران را به فرزندش داد و فرزند، سلامتی خود را بازیافت.^۹

رضا هیچ‌کس را از خودش نمی‌رنجاند و با همه رفتار خوبی داشت؛ به‌خصوص به افراد مؤمن و نمازخوان علاقهٔ زیادی داشت. ایشان خیلی صبور بود. مشکلات خودش را به هیچ‌کس نمی‌گفت و مشکلات دیگران را با صلوات و خواندن دعا حل می‌کرد.^{۱۰} در اوقات فراغت بیشتر

کتاب می خواند و بیشتر کتاب های دکتر شریعتی و استاد مطهری را مطالعه می کرد.^{۱۱}

او همیشه سعی می کرد مشکلات را حل کند و می گفت: «مادر، ما به دنیا نیامده ایم که خوش و راحت باشیم. دنیا محل سختی و امتحان است و باید با سختی ها مبارزه کرد و عبرت گرفت».^{۱۲}

برادر شهید می گوید: «رضا بعد از دیپلم، در دانشگاه جندی شاپور اهواز در رشته کشاورزی قبول شد. تقریباً سال ۱۳۵۳ شمسی بود که وارد دانشگاه شد و سال ۱۳۵۷ شمسی از دوره کارشناسی فارغ التحصیل شد.^{۱۳} از سال ۱۳۵۳ شمسی که وارد دانشگاه شد، فعالیت انقلابی وی شروع شد. یک بار وقتی که به روستا آمد، عکس شاه و زنش (فرح) را سوزاند. پدرم با او دعوا کرد و گفت این کارها عاقبت خوبی ندارد. البته پدرم هم می دانست که شاه چه جنایتکاری است؛ ولی می ترسید که ابراز کند؛ اما رضا مرتب اعلامیه و عکس امام را پخش می کرد و حتی یک بار در همین رابطه در تحصن مردم اصفهان در منزل آیت الله خادمی در جمعه خونین در پنجم ماه رمضان سال ۱۳۵۷ شمسی دستگیر شد و چندروزی شکنجه زیادی دید».^{۱۴} رضا قبل از انقلاب در پخش اعلامیه های حضرت امام، نقش فعالی داشت و خود وی در دهنوراه پیمایی راه می انداخت.^{۱۵}

پس از انقلاب اسلامی با نهادهای انقلابی و کمیته انقلاب اسلامی همکاری داشت. با تأسیس جهاد سازندگی به عضویت این نهاد درآمد و جهاد سازندگی مبارکه و زرین شهر را تأسیس کرد. رضا با شروع جنگ تحمیلی از طرف جهاد سازندگی به جبهه اعزام شد. وی در

عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان، فتح‌المبین و بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر و عملیات رمضان شرکت داشت^{۱۶}.

رضا در سال ۱۳۶۱ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک پسر گردید. رفتار شهید با همسرش خوب بود و فرزند ایشان، غلامرضا، پنج‌شش ماه بعد از شهادت پدر به دنیا آمد. مدت زندگی مشترک ایشان حدود نه ماه بیشتر طول نکشید و از این مدت چهار پنج ماه بیشتر منزل نبود^{۱۷}.

برادر شهید نقل می‌کند: «در خصوص تشکیل وزارت جهاد سازندگی اعتقاد داشت که بگذارید جهاد به همان صورت نهادی بماند و بعد از آن، بر اساس اسناد و مدارکی که مادر منزل داریم، به رضا پیشنهاد پست اجرایی مهمی داده بودند^{۱۸}. حتی چندین مرتبه مردم جهت کاندیدشدن ایشان برای مجلس شورای اسلامی مراجعه کردند که او قبول نکرد. حتی پست استانداری اصفهان را نیز به ایشان پیشنهاد کرده بودند^{۱۹}. او در یک عملیات مجروح شد و به مدت بیست روز در بیمارستان قم بستری بود^{۲۰}».

مادر شهید می‌گوید: «بزرگ‌ترین آرزویش شهادت بود و وقتی که به مکه معظمه شرفیاب شده بود، از خدا طلب شهادت کرده بود^{۲۱}. دو سه ماه قبل از شهادتش حالت دیگری پیدا کرده بود و خیلی مهربان‌تر شده بود. دفعه آخر که برای خدا حافظی آمد، دست و صورت را بوسید و گفت مادر، مرا حلال کن و همان وقت احساس کردم دیگر او را نمی‌بینم^{۲۲}».



در حین رفتن به جزیرهٔ مجنون با دو نفر از دوستانش سوار ماشین لندکروز بودند که گلولهٔ توپ نزدیک آنان اصابت می‌کند و سر رضا از بدن جدا می‌شود. ایشان قبل از شهادت مکرر به ما می‌گفت این دیدار، دیدار آخر است و من این دفعه شهید می‌شوم. حتی روز آخر به گلستان شهدا رفته بود و از آنان خواسته بود دعا کنند تا خدا او را هم به آرزویش برساند.^{۲۳}

برادر شهید می‌گوید: «روز شهادت، رضا با دو تن از دوستانش در عملیات خیبر شرکت کرده بود و با حاج اسماعیل بهرامی و ناصر دانش، سوار ماشین لندکروز می‌شوند که بروند. در همان حین، گلولهٔ توپ به ماشین اصابت می‌کند و هر سه شهید می‌شوند؛ اما رضا چون با اسم مرادی در عملیات شرکت می‌کند، ناشناس می‌ماند. چند روزی در ستاد شهدا دنبال جنازه‌اش می‌گشتیم. تا اینکه جنازه‌ای را که با نام مرادی در ستاد شهدا بود، شناسایی کردیم و از روی لباس‌های ایشان تشخیص هویت کردیم و ایشان را به روستا انتقال دادیم.^{۲۴}»

سرانجام رضا در عملیات خیبر در تاریخ ۴ اسفندماه ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش توپ به سرش به شهادت رسید. پیکر پاکش به مبارکه منتقل و در گلزار شهدای دهنو به خاک سپرده شد.^{۲۵}

فرازهایی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«خوشحالم که از دوران کودکی با رنج و مشقت و کارهای سخت کوره‌های آجرپزی دست و پنجه نرم کرده‌ام و با تحمل ناراحتی‌ها و دردهای فراوان تاکنون به این حد رسیده‌ام. هم‌اکنون نیز باید با کمال

هوشیاری و بینش کافی، راه خود را که جواب مثبت‌دادن به هَلِ مَنِ
 ناصِرِ یَنْصُرُنِی امام حسین (ع) است، انتخاب کرده‌ام و کم‌وبیش تاکنون
 قدم‌هایی هرچند ناچیز در این راه برداشته‌ام و هم‌اکنون نیز همین راه
 را در نظر دارم و با خدای خود عهد کرده‌ام تا لحظهٔ آخر عمر در این راه
 که راهنمای آن امام خمینی است، باقی و ثابت قدم بمانم.

از پدر و مادرم که رنج‌های زیادی را متحمل شده‌اند، عاجزانه تشکر
 می‌کنم و از شما می‌خواهم که مرا عفو کنید و ان شاءالله خدا به شما
 اجر عنایت فرماید. از برادران و خواهران، عاجزانه تقاضا دارم که به
 تکلیف شرعی و الهی خود عمل کنند و راه انقلاب را ادامه دهند و اجازه
 ندهند هر کسی در این راه پاک و مقدس کوچک‌ترین اهانتی بکند.

تمام مردم دنیا بدانند که کسی مرا به اجبار و زور یا تهدید به جبهه
 نیاورده؛ بلکه با کمال میل و علاقه و بینش و شناخت کافی این راه را
 انتخاب نموده‌ام. تمام مردم دنیا بدانند که من برای شهرت و ریاست و
 محبوبیت در جامعه به جبهه نیامده‌ام؛ بلکه به این منظور آمده‌ام که
 اگر ذره‌ای از این صفات ناپسند در ناخودآگاه من وجود دارد، آن‌ها را از
 درون خود پاک کنم. خط امام باید تا ظهور حضرت مهدی (عج) باقی
 بماند و این انقلاب بایستی توسط آن منجی عالم بشریت در سرتاسر
 جهان گسترش پیدا کند و سزای تمام ابرجنایتکاران را کف دستشان
 بگذارد^{۲۶}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۵.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۵.
- ۸- همان.
- ۹- همان، ص ۹.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۶، ص ۷۷.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۴.
- ۱۵- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۶، ص ۷۷.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲۷.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۵.

۱۹- همان، ص ۶.

۲۰- همان.

۲۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۱۰.

۲۲- همان.

۲۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲۷.

۲۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات برادر شهید، ص ۵.

۲۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۲۶- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



رحمت الله نصیری

رحمت الله نصیری، فرزند عبدالرسول، متولد پنجم بهمن ماه ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و مستضعف در شهرستان شهرضا دیده به جهان گشود.^۱ مادرش صاحب گلابی نام داشت. رحمت الله، آخرین فرزند خانواده و رحمتی برای خانواده بود. وی در دوازده سالگی پدرش را از دست داد و با فقر و محرومیت و سختی آشنا شد.^۲ وقتی که تحصیلات ابتدایی را تمام کرد، چون وضع معیشتی آن‌ها سخت بود، برای تأمین مخارج زندگی، روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند.^۳ رحمت الله تحصیلات خود را در مقطع سوم متوسطه به صورت شبانه ادامه داد و برای تأمین مخارج خانواده به کار در شیرینی‌پزی روی آورد.^۴

وی در سال ۱۳۵۶ شمسی به خدمت سربازی رفت و در محیط پادگان آموزشی به روشنگری اذهان سربازان پرداخت. به همین سبب بارها مورد مؤاخذه و بازجویی رده‌های فرماندهی قرار گرفت.^۵ وی در ژاندارمری اسدآباد همدان در یک پاسگاه مشغول خدمت بود. در دوران انقلاب اسلامی با صدور فرمان امام که فرمودند سربازان پادگان‌ها را

رها کنند، رحمت‌الله به شهرضا بازگشت و در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت کرد.^۶

با پیروزی انقلاب اسلامی با بسیج همکاری داشت. پس از شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، بعد از آموزش‌های مقدماتی به‌عنوان بسیجی و داوطلب به جبهه اعزام شد و در عملیات ثامن‌الائمه و آزادسازی آبادان از محاصره شرکت داشت و در این عملیات زخمی شد. وی پس از درمان به جنوب بازگشت و در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان شرکت کرد. رحمت‌الله سپس در عملیات فتح‌المبین در تاریخ ۱ فروردین‌ماه ۱۳۶۱ در تیپ کربلا شرکت کرد و بعد از این عملیات به عضویت سپاه پاسداران درآمد.^۷ مدتی بعد جهت آموزش فنون رزمی در دوره آموزشی در پادگان نجف‌آباد مشغول آموزش گردید.

در مردادماه سال ۱۳۶۱ در دوره آموزشی پادگان غدیر شرکت کرد و در پایان سال ۱۳۶۱ نیز در عملیات والفجر مقدماتی حضور داشت. رحمت‌الله در سال ۱۳۶۲ شمسی برای آموزش دوره عالی فرماندهی به شیراز رفت.^۸ پس از دوره شش‌ماهه آموزشی به شهرضا آمد و یک ماه در سپاه خدمت کرد. در همین زمان در شهریورماه سال ۱۳۶۲ شمسی با همسر یکی از شهدا ازدواج نمود و به گفته خودش، بهترین یار و هم‌سنگر خود را یافت.^۹ وی به دلیل اینکه می‌دانست با هم یک عقیده دارند، همسر یک شهید را برای ازدواج انتخاب کرد. مراسم ازدواجشان خیلی ساده برگزار شد. حدود یک ماه از ازدواجش نگذشته بود که به‌سوی جبهه شتافت.^{۱۰}



با شروع عملیات والفجر ۴، رحمت‌الله نصیری به فرماندهی گردان یازهرا سلام‌الله‌علیها از تیپ قمر بنی‌هاشم منصوب شد. این فرمانده سلحشور و شجاع، لایق و باشهامت هنگامی که مأمور یکی از حساس‌ترین محورهای عملیاتی شد، موفق گردید گردان یازهرا سلام‌الله‌علیها را با رشادت و شجاعت و فرماندهی بی‌نظیری به اهداف خود در عملیات راهبری کند.^{۱۱} وی در همین عملیات بعد از رشادت‌های بسیار در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ در ارتفاعات مریوان حوالی روستای شیخان بر اثر اصابت تیر تیربار به شهادت رسید و روح ملکوتی او به دیار معبود شتافت.^{۱۲} پیکر پاک او به شهرضا منتقل و در گلزار شهدای شهرضا (امامزاده شاهرضا) به خاک سپرده شد.^{۱۳}

سیره اخلاقی شهید نصیری:

همسر شهید می‌گوید: «در تحقیقات برای ازدواج، تقوا، تواضع و خلوص ایشان را مدنظر قرار دادم».^{۱۴} زندگی مشترک ما بر اساس ساده‌زیستی شروع شد و با توجه به زندگی محدودمان که یک ماه طول کشید، مشکل خاصی نداشتیم. چون ما منزل شخصی داشتیم، مادر شهید نیز در کنار ما زندگی می‌کرد. شهید بسیار با صداقت و ساده و خوش‌برخورد و مهربان بود. در روزهای کم‌زندگی که با هم داشتیم، چند روزی همراه مادرشان به مسافرت مشهد رفتیم. شهید از افرادی که به تجملات و زرق‌وبرق دنیا سرگرم بودند، خیلی بدش می‌آمد.^{۱۵} خیلی صبور و باحوصله بود و دوست داشت تا آنجایی که در توانش بود، بتواند گره‌ای از کار دیگران باز کند. بیشترین توصیه‌های ایشان

در زمینه صبر و تحمل در برابر مشکلات و ناملایمات و توکل بر خدا بود. ایشان به رعایت موازین اسلامی خیلی مقید بود و در اجتماعات مذهبی شرکت فعال داشت^{۱۶}.

مادر شهید از رحمت‌الله چنین نقل می‌کند: «جنگ بین ایران و عراق که تمام شد، باید خود را برای دفاع از فلسطین آماده کنیم. اصل، فلسطین است و آن قدر می‌جنگیم تا راه کربلا را باز کنیم»^{۱۷}.
 خاطره‌ای از شهادت غیرواقعی ایشان به دلیل تشابه پلاک، به نقل از برادر ایشان:

پس از عملیات فتح‌المبین، خبر شهادت رحمت‌الله را به شهرضا آوردند و خانواده و دوستانش در عزا و ماتم فرو رفتند. شنیدن چنین خبری بسیار سنگین و باورنکردنی بود. به هر حال ما طبق وصیت‌نامه‌اش عمل کردیم که گفته بود اگر شهید شدم، درب خانه را آذین‌بندی کنید و به پرچم‌های لاله‌الاالله مزین کنید. ما همراه با بقیه خانواده شهدا برای تشییع جنازه راهی شدیم. شهدای آن روز هشتاد نفر بودند که با شکوه خاصی تشییع شدند. لحظه‌ای قبل از دفن جنازه، شهید را به من نشان دادند و من گفتم این جنازه رحمت‌الله نیست؛ ولی دوستانم گفتند چون جنازه ورم کرده و سیاه شده، به نظر تو چنین می‌آید و چون آن زمان من تازه بعد از بیماری از بیمارستان مرخص شده بودم، گفتند حال شما خوب نیست و این طور تصور می‌کنید و مادرم هم فقط یک لحظه صورت فرزندش را دید که چون شکل جنازه تغییر کرده بود و مادرم طاقت دیدن جنازه فرزندش را به این شکل نداشت، ایشان را زود از کنار جنازه دور کردند و پیکر شهید را



دفن کردند و ما به منزل برگشتیم^{۱۸}.

من در منزل بودم که رحمت‌الله از اهواز تلفن زد و گفت من زنده هستم. زود مراسم را تعطیل کنید. باورم نمی‌شد. سپس به منزل برادرم رفتم و به آنان خبر دادم که رحمت‌الله زنده است؛ ولی وی و خانواده‌اش باور نمی‌کردند. گفتم اگر باور نمی‌کنید، به خانه ما برویم و خودتان زنگ بزنید و با او صحبت کنید. آنان به منزل ما آمدند و به منزل یکی از اقوام در اهواز زنگ زدیم. خود رحمت‌الله گوشی را برداشت. حالا دیگر نمی‌شد باور نکنیم. خود رحمت‌الله بود. می‌خندید و می‌گفت: «مرا خاک کردید و برایم مراسم گرفتید و تمام شد. حالا بگویید ببینم چه کسی بیشتر برایم گریه کرد و...».

واقعاً لحظه‌ای فراموش نشدنی بود. اشک شوق می‌ریختم و می‌خندیدیم. آری؛ خود رحمت‌الله بود. او هر چند وقت یک‌بار به منزل یکی از اقوام دورمان که در اهواز ساکن بودند، سری می‌زد. این بار وقتی رحمت‌الله به منزل آن‌ها رفته بود، آن‌ها هم چون خبر داشتند که رحمت‌الله شهید شده است، وقتی در را به روی او باز کرده بودند، دچار شوک می‌شوند و یکی می‌گوید حتماً روح اوست^{۱۹}. رحمت‌الله سؤال می‌کند که چرا این‌طور می‌کنید؟ من رحمت‌الله هستم. می‌گویند مگر تو شهید نشده بودی؟ شهرضا برایت مراسم گرفته‌اند و جریان را به‌طور مفصل برایش تعریف می‌کنند. او نیز بلافاصله بعد از شنیدن خبر و دریافت مطلب، به منزل ما تلفن می‌زند تا با صدای خودش به همه خبر دهد که من سالم هستم و اشتباهی رخ داده است.

من به او گفتم فوری به شهرضا بیا. او هم فردای آن روز به شهرضا آمد. مردم بعد از شنیدن این خبر، از دور و نزدیک، دوست و آشنا همه به منزل ما می‌آمدند تا خودشان شهید زنده را زیارت کنند. بالاخره وقتی برگشت، مدتی مانند حاجی که از مکه می‌آید، در خانه نشست و مردم دسته‌دسته برای دیدنش می‌آمدند و ایشان جریان را برایشان تعریف می‌کرد. بعد از بررسی مشخص شد که شهید به خاک سپرده شده، شهید عبدالرضا غضنفری از خمینی شهر بوده است که بر اثر شباهتی که در شمارهٔ پلاک آن دو بود، امر را بر مسئولین بنیاد شهید، مشتبه کرده بود.^{۲۰}

شهید نصیری، فرد بسیار معتقد و مسئولیت‌شناسی بود. هرکاری را با دقت و ظرافت انجام می‌داد و در قبال خون هم‌رزمان شهیدش احساس مسئولیت می‌کرد.^{۲۱}

فرازهایی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«حال که به جبهه می‌روم و پای در چکمه می‌کنم و سینهٔ دشمن را نشانه می‌گیرم، نه به خاطر کینه و خصم، بلکه برای احیاء دین است. از خدا می‌خواهم مرا یاری کند تا در راه او گام برداشته، تمام وجودم در راه او باشد؛ اما سخن من با دوستان و آشنایان این است که همیشه خداوند را حاضر و ناظر بر اعمال خود بدانند.

ای امت مسلمان، ای پویندگان راه اسلام، هرگز امام را تنها نگذارید؛ رهبری که انسجام‌بخش اسلام و تودهٔ عظیم امت اسلامی و مستضعفین می‌باشد؛ رهبری که پیام و کلامش، مانند خونی است که در پیکر اجتماع جریان دارد^{۲۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حاج‌نصرالله نصیری برادر شهید.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۷- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۸۸.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حاج‌نصرالله نصیری برادر شهید، ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.
- ۹- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۸۸.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- همان، ص ۸۹.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حاج‌نصرالله نصیری برادر شهید، ۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۱۵- همان، ص ۳.

۱۶- همان، ص ۴.

۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۱۳.

۱۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حاج نصرالله نصیری برادر شهید،

۱۳۹۵/۱۲/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.

۱۹- همان.

۲۰- همان.

۲۱- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات

لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۸۹.

۲۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



منوچهر نصیری

منوچهر نصیری، فرزند عباسعلی، در دوم مهرماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان به دنیا آمد. مادرش سروی ناز نام داشت.^۱ والدینش اهل روستای ده سرخ از توابع مبارکه و به اصفهان مهاجرت کرده بودند.^۲ وی در دوره کودکی از نعمت مادر محروم شد. تحصیل دوره دبستان را در محله خواجه‌گدرانید و سپس دوره متوسطه را در هنرستان شماره یک اصفهان گذرانید تا دیپلم گرفت.^۳ کلاس پایه ششم هنرستان وی هم‌زمان با شروع حوادث انقلاب اسلامی بود. منوچهر در دوره انقلاب در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد و در توزیع اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه تلاش زیادی داشت.^۴

وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با کمیته انتظامات شهری اصفهان همکاری می‌کرد. شب‌ها در حفاظت از تأسیسات دولتی و روزها برای نظم و امنیت شهر کوشش زیادی داشت.^۵ منوچهر با تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت سپاه اصفهان درآمد و پس از طی یک دوره آموزشی، پس از آشوب‌های عناصر ضدانقلاب

اسلامی و جدایی‌طلب در کردستان، برای ایجاد آرامش و سرکوب آشوب‌طلبان چندماهه به این منطقه رفت. منوچهر با آغاز جنگ تحمیلی به جبهه‌های جنوب رفت و در دارخوین مشغول فعالیت شد و از آبان‌ماه سال ۱۳۵۹ تا هنگام شهادت، در این جبهه همواره فعالیت شبانه‌روزی و خستگی‌ناپذیری داشت.^۶ منوچهر در حفظ بیت‌المال کوشش زیادی داشت و یک‌لحظه در این راه کوتاهی نکرد.

وی در پی دستور ستاد عملیات جنوب، مبنی بر تخلیه امکانات از غرب کارون به دلیل طغیان رودخانه، بالاآمدن آب و آب‌گرفتگی حواشی کارون، روز هشتم فروردین‌ماه ۱۳۶۰ به همراه سیدمحمود ضابط‌زاده برای انتقال جیپ میول به شرق کارون به راه افتادند.^۷ شهید ضابط‌زاده رانندگی جیپ را بر عهده گرفت و منوچهر نصیری از جلو، محمود را راهنمایی می‌کرد. ناگهان جیپ در حال حرکت روی تخته‌های خیس‌شده پل، لیز خورد و به اعماق رود کارون سقوط کرد. پل، ۴۵ درجه خم شد و ناگهان از وسط، دو تکه شد و محمود و منوچهر و تعدادی از رزمندگان به داخل رودخانه پرتاب شدند. تعدادی از رزمندگان خود را به هر صورتی بود، از رودخانه خروشان کارون نجات دادند؛ ولی اثری از منوچهر و سیدمحمود به دست نیامد و آب‌های رودخانه، پیکر پاک آن دو عارف و زاهد مجاهد را با خود برد و تاکنون اثری از آن دو نفر به دست نیامده است.^۸



سیره اخلاقی شهید نصیری:

منوچهر از کودکی تحت تعلیم دینی مادرش قرار داشت؛ لذا ایمان و عقیده دینی با پوست و گوشت وی ممزوج شده بود. او به همراه پدرش به مسجد می رفت و در جلسات قرائت قرآن مسجد شرکت می کرد. علاقه زیادی به قرائت قرآن داشت و با صوت بسیار زیبایی آیات آن را می خواند.^۹ وی در کودکی اذان را فراگرفت و هنگام حضور در دارخوین با صدای دل نشین خود، اذان می گفت و رزمندگان را به نماز فرا می خواند.^{۱۰} همواره نیمه شب از خواب بیدار می شد و نماز شب می خواند و بعد از دعا به قرآن گوش می داد؛ سپس ورزش می کرد و بعد از آن صبحانه می خورد.

وی به مطالعه قرآن و کتب دینی علاقه مند بود و به همین سبب با مسائل مذهبی آشنا گردید. از تعریف و تمجید بدش می آمد و همچنین ترس و اظهار عجز را نشان بی ایمانی می دانست و اعتقاد داشت که فقط باید از خدا ترسید. منوچهر، نفسش را با سختی ها تربیت کرده بود. وی عارف و زاهدی به تمام معنا بود و از دنیا کمتر بهره می برد و بیشتر خدمت می کرد. در امور خانه به مادرش کمک می کرد. شوخ طبع و در عین حال متواضع و افتاده و جوانمرد و اهل صلۀ رحم و امانت دار بود.^{۱۱} وی برای پرورش جسم و روح خود، به ورزش علاقه فراوانی داشت. منوچهر در مکتب عرفانی و تربیتی دارخوین مراتب خودسازی را طی پنج ماه طی کرد و با عبادت های شبانه روزی و نوافل و مراقبه نفس، به حضور و شهود رسید تا سرانجام لیاقت شهادت را پیدا کرد و به آرزویش رسید.

قسمتی از متن وصیت‌نامه شهید نصیری:

«امیدوارم که اسلام به وسیله ما جوان‌ها در تمام جهان پیاده شود و حکومت خدا در جهان استقرار پیدا کند. دوستان من، از جنگ نهراسید و خیال ترس و ناامیدی به خود راه ندهید؛ چنانچه خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ: مکر و حیل خداوند در مقابل حیل‌کنندگان بالاتر است»^{۱۲}. استناد به این آیه به ما می‌فهماند که هراسی و وحشتی از دشمن نداشته باشیم و دیگر اینکه تقاضای عاجزانه دارم که خودتان را از روحانیت جدا نکنید. دشمنان ما همین را می‌خواهند که روحانیت از ما جدا باشد و باز دوباره بر ما مسلط شوند و اما من برایم واضح و روشن است که هیچ غلطی نمی‌تواند بکنند؛ همان‌طور که امام عزیز و گران‌قدر ما که خداوند طول عمر به ایشان عنایت فرماید، فرمودند: «آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند و هرچه فریاد دارید، بر سر آمریکا بکشید».

من امیدوارم با این قطره خون خود توانسته باشم درخت اسلام را آبیاری کرده باشم. دیگر اینکه اگر وسایل مورد نیاز زندگی کمیاب است، ناراحت نباشید. ان شاء الله به همت و یاری شما همه این ناملایمات حل می‌شود؛ اما به شرطی که خود را از روحانیت مبارز جدا نسازید و دشمن را در نقاطی که فعالیت بیشتر می‌تواند بکند، محو و نابود سازید و فساد اخلاقی را در همه جا از بین ببرید و در پایان، عظمت اسلام و مسلمین را از خداوند متعال خواهانم و سلام بر شهیدان می‌فرستم^{۱۳}.



سفارش من به شما این است که فریب ضدانقلاب را نخورید؛ چه دشمن، سعی و کوشش بر این دارد که ما را زیر سلطه خود بکشاند و باز دوباره همان باشیم که در رژیم قبلی بودیم. ان شاء الله دشمن چنین هدفی را به گور خواهد برد. در پایان، صحت و سلامتی و پیروزی برای کسانی که در راه اسلام خدمت می کنند، از خداوند متان خواهانم و امیدوارم که امام امت، این پیغمبر زمان و این فرزند امام حسین (ع) در نبرد و شهادت و فرزند امام علی (ع) در خشم و فرزند امام حسن (ع) در صلح، در پناه خداوند قادر متعال محفوظ و مؤید باشد. امید است پرچم «لا اله الا الله» در سرتاسر جهان به اهتزاز درآید^{۱۴}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۳۶۳.
- ۴- همان، ص ۳۶۴.
- ۵- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۶- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۳۶۳.
- ۷- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۷.
- ۸- همان، ص ۳۳.
- ۹- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۳۶۴.
- ۱۰- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت گُنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۷.
- ۱۱- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۳۶۴.
- ۱۲- قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۵۴.
- ۱۳- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۳۶۵.
- ۱۴- همان، ص ۳۶۶.



احمد رضا نعمتی

احمد رضا نعمتی، فرزند اکبر (نعمت الله)، متولد اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در محله خواجه‌ای اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش قصاب بود و مادرش فاطمه اثنی عشر نام داشت.^۲ از همان ابتدا تحت تربیت خانواده متدین قرار گرفت و عقیده و ایمان اسلامی تمام وجود او را فرا گرفت. احمد رضا بسیار متدین و مذهبی تربیت شده بود؛ به گونه‌ای که وقتی او را در دبستان ثبت نام کردند، از مدرسه بازگشت. وقتی مادرش از او سؤال کرد چرا به مدرسه نمی‌روی، گفت: «من خانم معلمی نمی‌خواهم که آرایش کند و لباس‌های کوتاه بپوشد. من دیگر مدرسه نمی‌روم». مادرش نیز پرونده احمد رضا را گرفت و در مدرسه دیگری وی را ثبت نام کرد و احمد رضا توانست به تحصیل ادامه دهد.^۳

احمد رضا همیشه کتاب‌هایش را که می‌گرفت، عکس شاه را از اول کتاب برمی‌داشت.^۴ وی مبارزات خود را با مشاهده دیکتاتوری‌های شاه و فقر و چپاول توده مردم، از دوران تحصیل در دبیرستان صائب

اصفهان شروع کرد. او اهل مطالعه کتاب‌های مذهبی سیاسی بود و برای اولین بار انشایی علیه بی‌عدالت‌های شاه نوشت و آن را جهت افشای جنایات رژیم پهلوی در کلاس انشا خواند.^۵ انشای او پرده‌های ترس و سکوت را درهم شکست و نام خمینی را در دبیرستان صائب مطرح کرد و مدیر دبیرستان، آقای کلباسی و ناظم، آقای موسوی، به وحشت افتادند.^۶

احمد رضا از آن پس مبارزات سیاسی فرهنگی خود را علیه رژیم پهلوی گسترش داد و به همین سبب به دست ساواک در تیرماه سال ۱۳۵۷ شمسی دستگیر شد و به مدت پانزده روز در کمیته مشترک شهربانی و ساواک تحت وحشیانه‌ترین شکنجه‌ها قرار گرفت؛ ولی با تحمل شکنجه‌ها، هوشیاری و دقت عمل توانست از دست ساواک آزاد شود. از این پس مبارزه برای او مسئولیت مهمی در زندگی بود. احمد رضا بار دیگر در حین پخش اعلامیه، توسط ساواک دستگیر و به شش ماه زندان محکوم شد؛ ولی در آنجا نیز دست از فعالیت برنداشت.^۷ حتی در اعتصابات غذایی که به مدت ۲۱ روز ادامه داشت، بازندانان سیاسی همراهی کرد. تا پیروزی انقلاب او چندین بار توسط ساواک دستگیر شد؛ تا جایی که رئیس دادگاه به مادرش گفت: «این پسر، خرابکار و وطن‌فروش است و با این سن کمش چند بار به زندان افتاده. برای شما بهتر است هر چه زودتر از بین برود و زنده نماند». مادر احمد رضا فریاد زد: «احمد رضا افتخار ماست و ما به داشتن او افتخار می‌کنیم».^۸



احمد رضا در آبان ماه سال ۱۳۵۷ پس از آزادی از زندان هیچ‌گاه جلوی دیگران وضو نمی‌گرفت و همیشه جوراب می‌پوشید؛ اما مادر دلیلش را نمی‌دانست. تا اینکه پس از شهادتش وقتی جسد او را دیدند، متوجه جای شکنجه‌ها شدند و جواب سؤالشان را گرفتند. وقتی مادرش از او می‌پرسید تو را چگونه شکنجه می‌کردند، می‌گفت: «من برای کسی شکنجه نشدم. من فقط برای رضای خدا و اطاعت از دستورات امام، قدم در این راه گذاشتم و آخرین قطره خونم را هم در همین راه می‌دهم».^۹

در عاشورای سال ۱۳۵۷ شمسی پس از تظاهرات، مأموران رژیم پهلوی مردم را به گلوله بستند. تعداد مجروحان زیاد بود و بیمارستان‌ها مجروحان را پذیرش نمی‌کردند و به مجروحان هم رسیدگی نمی‌شد. لذا احمد رضا به صورت پنهانی لباس پرستاران را می‌پوشید و در بیمارستان آیت‌الله کاشانی به آن‌ها رسیدگی می‌کرد.^{۱۰} احمد در محله چهارسوق شیرازی‌ها نزدیک منزلشان برای جوانان و نوجوانان جلسه قرآن تشکیل داد. وی به گرمی از نوجوانان و جوانان استقبال می‌کرد.^{۱۱}

احمد رضا پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت کمیته دفاع شهری اصفهان درآمد و با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عضو سپاه اصفهان شد. احمد رضا با یک گروه، راهی سیستان و بلوچستان شد تا به نیازهای آنان رسیدگی کند. به جرئت می‌توان گفت او یکی از نخستین کسانی است که پیام اسلام و انقلاب اسلامی را به دبیرستان‌های زاهدان و چابهار برد. او با راه‌اندازی گروهی از جوانان

زاهدان، پایه‌گذار مراسم مذهبی، نمازهای جماعت و جلسات قرآن و دعا در نقاط مختلف شهر شد. تأکید بر وحدت و تمسک به مشترکات مذهبی، او را در پیشبرد اهدافش بسیار موفق کرده بود^{۱۲}.

وقتی امام فرمودند بهترین راه مبارزه با آمریکا خدمت به مردم است، فعالیت‌ها و خدمت‌رسانی‌اش به مردم بیشتر و مخلصانه‌تر شده بود. وی پس از کار روزانه، شب‌ها برای مردم آب آشامیدنی می‌برد و وقتی مردم پیگیری‌های او را دیدند، خود نیز تصمیم گرفتند در جهت آبادانی شهرهای خود تلاش کنند. وی با مردم ارتباط نزدیک داشت و با اینکه بقیه از اهل سنت می‌ترسیدند، او در نمازهای جماعت آن‌ها شرکت می‌کرد؛ به خانه‌های آن‌ها می‌رفت و با بزرگان محله‌هایشان در ارتباط بود و این، باعث شد تا بقیه پاسدارها هم تشویق شوند. او تا حدی نظرات اهل سنت را نسبت به شیعه عوض کرد. احمد رضا به اتفاق پاسداران و بسیجی‌ها برای مستمندان مواد غذایی می‌برد و می‌گفت از طرف امام خمینی است. او مدت چند ماهی در سیستان و بلوچستان به همین منوال سپری کرد و سپس به اصفهان آمد^{۱۳}.

با شروع آشوب‌های گروه‌های کمونیستی و جدایی طلب در کردستان، به این منطقه رفت و پس از آزادسازی سنندج، مسئولیت واحد اطلاعات و عملیات سپاه سنندج را بر عهده گرفت. وی در مدت هشت ماه توانست تجارب زیادی کسب کند؛ از جمله اینکه متوجه شد برای حفظ و تداوم انقلاب باید جلوی منافقان و ضدانقلاب ایستادگی کرد. برای دستیابی به اهدافش یک برنامه‌ریزی دقیق را پی‌ریزی کرد که می‌توان آن را این‌گونه برشمرد^{۱۴}:



۱. تشکیل و سازمان دهی افراد باصلاحیت، مکتبی و انقلابی؛
 ۲. مطالعه عمیق و فشرده بر تاریخ معاصر ایران، تحقیق و بررسی نیم قرن صدر اسلام، کار بر قرآن و نهج البلاغه و چگونگی تفسیر آن ها و همچنین تجزیه و تحلیل اخبار روزنامه ها و مسائل سیاسی روز و عملکردهای آمریکا؛
 ۳. کوه نوردی و ورزش مستمر؛
 ۴. خواندن نماز اول وقت، روزه گرفتن، شب زنده داری و امر به معروف و نهی از منکر؛
 ۵. ارتباط مستمر با سازمان های انقلابی و مکتبی^{۱۵}.
- احمد رضا با کوله باری از تجربه در کردستان فعالیت می کرد و در پاک سازی شهرها و روستاها از ضدانقلاب و عناصر جدایی طلب، فصل نوینی را در حیات خویش آغاز کرد. سرانجام وی هنگامی که بانیروها برای پاک سازی در منطقه هزار کانیاں بودند، در ۵ مرداد ماه ۱۳۵۹ مصادف با پانزدهم رمضان، در جاده مریوان بر اثر اصابت گلوله عوامل ضدانقلاب به فیض شهادت رسید^{۱۶}. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه، ردیف ۵، شماره ۹ به خاک سپرده شد^{۱۷}.



سیره اخلاقی شهید نعمتی:

اخلاق اسلامی، صداقت و مردمی‌بودنش از جمله عواملی بود که توانست وی را در هدفش یاری رساند. احمد رضا وقتی به مناطق محروم رفت، سبک زندگی‌اش عوض شد؛ کمتر غذا می‌خورد؛ بر سر سفره‌ای که دو نوع غذا بر سر آن بود، نمی‌نشست؛ لباس نو نمی‌پوشید و بر روی زمین می‌خوابید. نمی‌خواست ظاهر زندگی‌اش با دیگران تغییر داشته باشد. همیشه می‌گفت باید از مردم آموخت و به آن‌ها یاد داد. می‌بایست حرکت کنیم تا چشمه‌های وجودمان زنده شود. باید واقعیت‌ها را از نزدیک لمس کرد تا پرده‌های حقارت از چشمانمان کنار برود. باید ننگ روزمرگی و وابستگی و جانورزیستن را در فکر و عمل خویش نابود کنیم. باید فهمید غم نان خوردن و گرسنگی، بی‌عدالتی و استثمار چه هستند.

احمد رضا یادگیری قرآن را برای همه واجب می‌دانست و در این راه تلاش زیادی کرد. وی در سیستان و بلوچستان و کردستان کلاس‌های قرآن راه‌اندازی کرد و در کنار قرآن، مسائل سیاسی و اجتماعی روز را مطرح می‌کرد و به پاسداران آگاهی می‌داد. وی به سطح فرهنگی مردم نیز توجه داشت و ریشه ضعف فرهنگی شهر را در ضعف آموزش و پرورش می‌دید؛ لذا خودش وارد مدارس شد. او از همراهی و آبادانی تا تدریس و مربی‌گری و هر کاری که می‌توانست، برای پیشرفت دانش‌آموزان می‌کرد. ابتکار وی دایر کردن کتابخانه‌هایی کوچک در مدارس بود^{۱۸}.



از وصایای شهید نعمتی:

«یاد خدا ستون ایمان و مصونیت از شیطان است. نماز را سبک
نشمایید؛ چرا که اگر اهمیت نماز زیاد شود، یاد خدا در شب و روز از دل
انسان بیرون نخواهد رفت. از شما می‌خواهم که چنگ به ریسمان الهی
بزنید و دست از امام امت، این ابرمرد باتقوا، برندارید و گوش به فرمان
او باشید. در راه خدا با کسانی که در مقابل راه خدا ایستادگی می‌کنند،
به نبرد و جهاد برخیزید؛ ولی نبرد و جهاد ما بهانه‌ای برای تجاوز از
حدود الهی نباید گردد؛ یعنی برای رسیدن به هدف، به هر وسیله
نامشروعی دست‌زدن از نظر مکتب ما عمل غیر صالحی است. جهاد ما تا
زمانی ادامه دارد که ستم و شکنجه و فتنه از روی زمین برداشته شود و
حاکمیت خدا تحقق یابد»^{۱۹}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- مصاحبه مریم جان‌نثاری با فاطمه اثنی عشر مادر شهید، ۱۳۹۳/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۴- همان.
- ۵- همان.
- ۶- مشاهدات شخصی نویسنده در دبیرستان صائب.
- ۷- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، ۱۳۸۳، انقلاب اسلامی به روایت اسناد ساواک استان اصفهان، تهران، ج ۲، ص ۶۹.
- ۸- مصاحبه مریم جان‌نثاری با فاطمه اثنی عشر مادر شهید، ۱۳۹۳/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۱۲- هاجر کرمانی، ۱۳۹۲، پولادین مرد؛ براساس زندگی سردار احمدرضا نعمتی، اصفهان: کانون پژوهش، ص ۱۵.
- ۱۳- همان، ص ۱۷.
- ۱۴- همان، ص ۲۸.
- ۱۵- همان، ص ۳۰.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



۱۷- همان.

۱۸- هاجر کرمانی، ۱۳۹۲، پولادین مرد؛ براساس زندگی سردار احمد رضا

نعمتی، اصفهان: کانون پژوهش، ص ۳۸.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه شهید.



ماشاء الله نقوی راوندی

ماشاء الله نقوی راوندی، فرزند حسین، در یکم دی ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در راوند کاشان به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش ایران رفیعی نام داشت.^۲ در کودکی از یک بیماری مهلک جان به در برد.^۳ در نوجوانی به سبب تربیت خانوادگی، خواندن نماز را شروع کرد.^۴ دوران تحصیلی دبستان را با موفقیت طی نمود. او پس از اخذ مدرک سیکل به علت فقر شدید مالی به مدت یک سال ترک تحصیل نمود و روی به کار آورد؛ ولی پس از آن درس را دوباره ادامه داد و برای ادامه تحصیلات عازم روستای لاکان شهرستان رشت شد.^۵

وی در رشته مدیریت کشاورزی در هنرستان فنی پسرانه این شهر به تحصیل مشغول شد و با معدل بالا مدرک دیپلم خود را در خردادماه سال ۱۳۵۸ شمسی گرفت.^۶ ماشاء الله باینکه خارج از راوند تحصیل می کرد، به فساد آلوده نشد و با ایمان و عزم راسخ، این مرحله را هم طی نمود.^۷ آخرین سال تحصیلی وی هم زمان با انقلاب اسلامی بود.

ماشاءالله با شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها خشم و نفرت خود را از رژیم منحوس پهلوی نشان می‌داد.^۸

پس از تحصیل، به مدت یک سال و نیم به کارهایی نظیر کارگری ساختمان روی آورد. وی حتی در روزهای ماه مبارک رمضان به کار می‌پرداخت و با اینکه روزه بود، با اراده‌ای والا از انجام این کارها ابایی نداشت و بسیار بر رزق حلال و پولی که در ازای کارگری می‌گرفت، دقت می‌کرد.^۹ در تیرماه سال ۱۳۵۹ شمسی برای عضویت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به دوره آموزشی در قم اعزام شد.^{۱۰} و در اواخر شهریورماه به منطقه کردستان اعزام شد و در گردان ضربت خدمت کرد.^{۱۱} وی سپس به تبلیغات سپاه مریوان اعزام شد و تا اواسط دی‌ماه در آنجا به سربرد.^{۱۲} پس از آن به سپاه کاشان برگشت و شش ماه در این شهر مشغول خدمت شد.^{۱۳} پس از این به عنوان فرمانده گروهان، عازم پاوه شد و تا اواخر مهرماه ۱۳۶۰ شمسی به فرماندهی گردان سپاه پاوه منصوب گشت.^{۱۴}

وی در عملیات مختلف شناسایی و پاک‌سازی عناصر ضدانقلاب و دفاعی، به حراست از مرزهای جمهوری اسلامی ایران پرداخت.^{۱۵} او سرانجام در یک نبرد مرزی در تپه‌های شهر نوسود از توابع شهرستان پاوه در عملیات محمدرسول‌الله در تاریخ دوازدهم دی‌ماه سال ۱۳۶۰ بر اثر اصابت گلوله نیروهای متجاوز بعثی عراق، به درجه رفیع شهادت نایل آمد.^{۱۶} پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در گلزار حرم امامزاده راوند مدفون گردید.^{۱۷}



سیره اخلاقی شهید نقوی:

او با پدر و مادرش بسیار مهربان بود و فقط دوستان مذهبی داشت که با آنها هم فقط در امور مذهبی رفت و آمد داشت. روحیه ای قوی داشت و آخرین باری که عازم جبهه بود، چهره ای بشاش و نورانی داشت و از یکایک فامیل دیدار می کرد^{۱۸}. او در جمع، اغلب ساکت بود و پیش از آنکه حرفی بزند، فکر می کرد و جملاتی کوتاه می گفت. با کودکان بسیار مهربان بود و تواضع را در برابر آنها رعایت می کرد^{۱۹}. اگر کسی از او کمک می خواست و یا احساس می کرد که حاجت شخصی را می تواند برآورد، با هر وسیله و امکانی که می شد، تلاش می کرد تا خواسته اش را برطرف کند^{۲۰}. او همیشه اخبار را دنبال می کرد و حتی اخبار مهم را برای خود می نوشت. وی در مباحث سیاسی در سپاه شرکت می کرد و پیش بینی کرده بود که بنی صدر نمی تواند مملکت را به سامان برساند^{۲۱}.

سرهنک رضا صدوری از هم‌زمان شهید می گوید: «او بسیار به اسراف حساس بود و بچه ها را سفارش می کرد که از بیت المال استفاده نکنند^{۲۲}». عمویش، حاج احمد نقوی، نقل می کند: «شبی از شب ها پدرش از خواب بیدار شد و آب آشامیدنی خواست. ماشاءالله فوراً بلند شد و کوزه آب را برداشت؛ به طرف آب انبار رفت و از آب انبار برای پدرش آب آورد. وقتی برگشت، دید پدر خوابش برده است. بالای سر پدرش نشست تا از خواب بیدار شد و آب را به وی داد. پدرش برای وی بسیار دعا کرد^{۲۳}».



پدر شهید خاطره‌ای را دربارهٔ جسد وی نقل کرده است: «دایی مادر شهید ماشاءالله وصیت کرده بود که او را در جوار ماشاءالله دفن کنند. بعد از سه سال که به رحمت خدا پیوست، مجاور قبر ماشاءالله را شروع به کندن قبر کردند. در حین کندن با جسدی تازه با کفن سفید و سالم مواجه شدیم. نگاه کردیم؛ دیدیم پیکر ماشاءالله بود؛ به همان شکل که دفن شده بود. از آن بوی عطر به مشام می‌رسید و حاضری بوی عطر را احساس کردند. به سرعت قبر را پوشانیدیم^{۲۴}».

فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید نقوی:

«برادران عزیز، کمی فکر کنیم که در سایهٔ چه حکومتی زندگی می‌کنیم و بر همهٔ ماست که از این حکومت خدا تا آنجا که در توان داریم، حمایت و دفاع کنیم. اگر همهٔ ما فدای اسلام شویم، باز هم این ارزش را دارد که اسلام عزیز زنده بماند^{۲۵}». وی در ادامه می‌گوید: «از پدر و مادر مهربان خود می‌خواهم اگر چنانچه در حق شما کوتاهی کرده‌ام، مرا ببخشید و اگر ان شاءالله در راه خدای بزرگ کشته شدم، مرا با لباس به خاک بسپارید^{۲۶}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات ایران رفیعی مادر شهید، ص ۱.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، گواهی دیپلم شهید.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات ایران رفیعی مادر شهید، ص ۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سوابق خدمتی شهید در سپاه.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۲- همان، ص ۵.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان، ص ۶.
- ۱۵- همان، ص ۴.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.



۱۹- همان، ص ۳.

۲۰- همان، ص ۵.

۲۱- همان.

۲۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سرهنگ رضا
صدوری، ص ۱.

۲۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات آقای حسین نقوی
پدر شهید، ص ۲.

۲۴- همان.

۲۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.

۲۶- همان.



مهدی نمازی زاده

مهدی نمازی زاده، فرزند حسن، در بیست و پنجم بهمن ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در اصفهان به دنیا آمد. پدرش پارچه فروش بود و مادرش ربابه نام داشت.^۱ تحصیلات خود را تا مقطع سوم متوسطه ادامه داد. وی سپس در بازار اصفهان مشغول به کار شد.^۲

با شروع مبارزات مردمی علیه رژیم پهلوی وی نیز وارد مبارزه شد. در جلسات سیاسی و تهیه و پخش اعلامیه‌های امام خمینی رضوان الله علیه حضور فعال داشت. همچنین در تحصن تاریخی مردم اصفهان علیه رژیم پهلوی در منزل آیت الله سید حسین خادمی در مردادماه ۱۳۵۷ شمسی حضور فعال داشت.^۳

با پیروزی انقلاب اسلامی به کمیته دفاع شهری اصفهان پیوست و سپس در سال ۱۳۵۸ شمسی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. پس از یک دوره آموزشی به کردستان اعزام شد و با ستاد جنگ‌های نامنظم دکتر چمران همراهی کرد و در درگیری‌های معروف که در بیمارستان پاهو رخ داد، در کنار شهید چمران مجروح شد.^۴

پس از مدتی که به کار نظامی مشغول بود، با دیدن فقر فرهنگی و نیاز به کار فرهنگی در کردستان و آشناسازی مردم کردستان با انقلاب اسلامی، به فعالیت فرهنگی پرداخت. وی از طرف سپاه مأمور شد به جهاد سازندگی بپیوندد و به‌عنوان مسئول جهاد کردند غرب مشغول فعالیت گردید. مهدی در سال ۱۳۵۹ شمسی در کرمانشاه با خانم غزنوی که در جهاد سازندگی شاغل بود، ازدواج کرد و از او یک فرزند پسر و یک دختر به یادگار مانده است.^۵

مهدی، هم‌رزم سرداران شهید کردستان اکبر آقابابایی، سیدحسین روح‌الامین، طیاره و محسن زهتاب بود.^۶ وی پس از چند سال خدمت عاشقانه به‌عنوان فرمانده عملیات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کامیاران و سپس به فرماندهی سپاه آن منطقه منصوب شد. در این مدت با اقداماتی که انجام داد، توانست در شهر و اطراف کامیاران که یکی از ناامن‌ترین مناطق غرب بود، امنیت لازم را برقرار سازد. وی سپس به فرماندهی عملیات سپاه سقز و قائم‌مقام سپاه منصوب شد.

مهدی پس از این مسئولیت، به‌همراه خانواده به اصفهان آمد و در گلستان شهدا محل قبر خود را نشان داد و به دیدن فامیل و آشنایان رفت و با آنان خداحافظی کرد.^۷ مهدی سپس به سقز بازگشت. حدود یک ماه از ورودش به این شهر نگذشته بود که در هنگام عملیات پاک‌سازی در روستای کسنزان از توابع بخش سرشیوو، ۳۰ کیلومتری شهرستان سقز، غروب روز جمعه ۵ بهمن‌ماه ۱۳۶۳ در کمین نیروهای جدایی‌طلب و ضدانقلاب کومله گرفتار شد و بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.^۸ پیکر پاک این شهید با تشییعی باشکوه از سوی



مردم سقز و پیش مرگان گرد مسلمان، به اصفهان منتقل شد و پس از تشییع، در گلستان شهدای اصفهان، قطعهٔ محرم، ردیف ۴، شمارهٔ ۱۳ به خاک سپرده شد.^۹

سیرهٔ اخلاقی شهید نمازی زاده:

مهدی از کودکی به اهل بیت علیهم السلام علاقه مند شد و از هنگام تکلیف، از امام خمینی تقلید می کرد و سال خمسی داشت. وی از نوجوانی، اخلاقی گرم و صمیمی داشت و بسیار زیرک، کوشا، زرنگ و اهل مطالعه بود. به ورزش های رزمی و کوه نوردی می پرداخت و به محرومان و نیازمندان کمک می کرد.^{۱۰} مهدی، مجاهدی عارف و خستگی ناپذیر بود و تمامی دوران جوانی خود را در راه تثبیت انقلاب اسلامی گذراند.

وی از مصادیق این سخن رهبر معظم انقلاب اسلامی، آیت الله سیدعلی حسینی خامنه ای است که فرمودند: «شهدا علاوه بر مقامات رفیع معنوی که زبان ها و قلم ها از توصیف آن و چشم و دل ها از مشاهدهٔ آن ناتوانند، مشعل داران پیروزی و استقلال ملتند و حق بزرگ آنان بر گردن ملت، بسی عظیم است. در عالم ملکوت، علما و بزرگان و زهاد و عبّاد با حسرت به جایگاه شهدا نگاه می کنند»^{۱۱}.

قسمتی از نیایش های شهید نمازی زاده:

«خدایا، تو گفتی که هر کس دین مرا یاری دهد، یاری اش خواهم داد. ای خدای بزرگ، این مردمان دیگر به سخنان ما گوش فرا



نمی‌دهند. تو خود از زبان رسولت و کتابت با آنان سخن بگو. تو خود از زبان ملائکه به ایشان بگو که در دل ما جز عشق به ایشان نیست. بگو که شب‌هنگام که ایشان آرمیده‌اند، ما در سرما و تاریکی شب، جاده‌ها و شهرها را زیر پا می‌گذاریم تا آنان و کودکانشان در آرامش بخوابند. آری؛ ما ای مردمان پاک، ما پاسداران، خونمان را که تنها سرمایه‌ی حیاتمان است، در راه خدا هدیه می‌کنیم^{۱۲}».

مهدی، برادر کوچک‌تری به نام اکبر داشت که متولد یکم تیرماه سال ۱۳۴۲ شمسی بود. اکبر تا کلاس چهارم دبستان درس خواند و به شغل گچ‌کاری مشغول گردید. وی به‌عنوان پاسدار وظیفه در جبهه حضور یافت و در سوم اسفندماه در جزیره‌ی مجنون عراق به شهادت رسید. پیکر پاک وی مدت سیزده سال مفقود بود. سرانجام بر اثر تفحص در سال ۱۳۷۵ شمسی یافت شد و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا مدفون گردید^{۱۳}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۳- همان، ص ۳.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- مصاحبه مریم جان نثاری با خانم غزنوی همسر شهید، ۱۳۹۱/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۵.
- ۹- همان.
- ۱۰- همان، ص ۶.
- ۱۱- سایت آیت الله خامنه ای khamenei.ir.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، دست نوشته های شهید.
- ۱۳- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۴۲۳.



محسن نم نبات

محسن نم نبات، فرزند حسن، به تاریخ بیست و دوم دی ماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و انقلابی در خیابان ابن سینای اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش، حسن، پس از انقلاب اسلامی عضو سپاه بود و مادرش صدیقه واعظ دلیلی نام داشت.^۲ پس از گذراندن تحصیلات دوره ابتدایی در مدرسه نور دانش، به دلیل علاقه به امور فنی در سال ۱۳۵۳ شمسی در هنرستان صنعتی شماره یک (ابوذر) در رشته برق ادامه تحصیل داد.^۳

محسن به دلیل تربیت دینی خانوادگی جذب جلسات خردسالان هیئت بنی فاطمه گردید.^۴ از کودکی به همراه والدین خود به مسجد و هیئت بنی فاطمه می‌رفت. ارتباط وی با مسجد و هیئت، سبب شد تا به فساد فرهنگی رژیم پهلوی پی ببرد و با این فساد به مبارزه بپردازد. وی از زمان تکلیف، از امام خمینی رضوان الله علیه تقلید می‌کرد و رساله ایشان را تهیه کرده بود. کتابخانه شخصی وی پُر از کتب نویسندگان اسلامی و انقلابی بود. یک بار نیز ساواک به منزل پدرش یورش آورد؛

ولی به دلیل اینکه محسن، کتب انقلابی را از پیش مخفی کرده بود، ساواک نتوانست سرنخی از وی به دست آورد.^۵ پدر محسن نیز از افراد انقلابی بود که پیش از انقلاب از مقلدان امام خمینی (ره) بود و پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و در امور مالی و پشتیبانی جبهه و جنگ فعالیت داشت.^۶ فرزندان وی نیز همگی از مدافعان و هواداران سرسخت انقلاب اسلامی بودند.

محسن در راه پیمایی‌ها و تظاهرات مردمی علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد و نقش مهمی در راه‌اندازی تظاهرات داشت. وی در تحصن تاریخی مردم اصفهان در منزل آیت‌الله خادمی در مردادماه ۱۳۵۷ شرکت داشت و در پایین کشیدن مجسمه محمدرضا پهلوی حضور یافت.^۷ محسن پس از انقلاب اسلامی در تصرف ساختمان ساواک در خیابان استاد مطهری حضور داشت و در راه‌اندازی مجدد سیستم بی‌سیم و مخابرات آن زحمات فراوانی کشید.

وی به عضویت کمیته دفاع شهری درآمد و با آشوب‌هایی که گروهک‌های کمونیستی جدایی طلب در کردستان به وجود آورده بودند، راهی کردستان شد و برای پاک‌سازی شهر سنندج، از فرودگاه به داخل شهر حرکت کرد.^۸ شجاعت و دلاوری و پشتکار وی سبب شد تا به عنوان فرمانده گردان انتخاب شود. سرانجام پس از حدود یک ماه حضور در کردستان، در تاریخ ۲۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۹ به کمین دشمنان انقلاب اسلامی در سنندج افتاد و به طرز فجیعی به شهادت رسید.^۹ پس از مدتی پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه متفرقه، ردیف ۵، شماره ۳ به خاک سپرده شد.^{۱۰}

سیره اخلاقی شهید نم‌نبات:

محسن از کودکی به اهل بیت علیهم السلام علاقه‌مند شد و در هیئت بنی فاطمه خدمت می‌کرد. وی از هنگام تکلیف، سال خمسی داشت. از نوجوانی به امور هنری و نمایش، علاقه داشت و در هیئت بنی فاطمه تئاتر بازی می‌کرد. اخلاق گرم و صمیمی داشت و بسیار زیرک، کوشا، زرنگ و اهل مطالعه بود و به ورزش‌های رزمی و کوه‌نوردی می‌پرداخت. به محرومان و نیازمندان کمک می‌کرد و در اردوهای عمرانی و جهادی در روستاها شرکت می‌کرد. محسن به کار فنی و ابتکار وسایل نوین علاقه داشت.^{۱۱}

وی از مصادیق این سخن رهبر معظم انقلاب اسلامی، آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای است که فرمودند: «شهدا طلایه‌داران تحول باطنی و مجاری فیضی هستند که رحمت و نصرت خدا را بر ما نازل می‌گردانند. شهدا علاوه بر مقامات رفیع معنوی که زبان‌ها و قلم‌ها از توصیف آن و چشم و دل‌ها از مشاهده آن ناتوانند، مشعل‌داران پیروزی و استقلال ملتند و حق بزرگ آنان بر گردن ملت، بسی عظیم است. در عالم ملکوت، علما و بزرگان و زهاد و عباد با حسرت به جایگاه شهدا نگاه می‌کنند»^{۱۲}.

محسن، برادر دیگری به نام رسول داشت که متولد بیست و هفتم مردادماه ۱۳۳۹ شمسی بود. وی در پنجم ماه رمضان در تاریخ ۲۱ مردادماه ۱۳۵۷ در تحصن تاریخی مردم اصفهان در منزل آیت‌الله حاج آقا حسین خادمی، هنگام حملهٔ مأموران حکومت نظامی رژیم شاهنشاهی پهلوی به مردم انقلابی اصفهان، بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.^{۱۳}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- الهه حاجی حسینی و دیگران، ۱۳۹۲، بی‌قراران؛ یادمان یکصد و نود شهید هیئت بنی فاطمه (س) اصفهان، اصفهان: انتشارات شهید فهمیده، ص ۳۱.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با علیرضا نم‌نبات، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حسین نم‌نبات، ۱۳۹۳/۳/۱۲ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با علیرضا نم‌نبات، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر مصدق‌فر از دوستان شهید، ۱۳۹۳/۳/۱۲ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۹- الهه حاجی حسینی و دیگران، ۱۳۹۲، بی‌قراران؛ یادمان یکصد و نود شهید هیئت بنی فاطمه (س) اصفهان، اصفهان: انتشارات شهید فهمیده، ص ۳۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با حسین نم‌نبات، ۱۳۹۳/۳/۱۲ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۱۲- الهه حاجی حسینی و دیگران، ۱۳۹۲، بی‌قراران؛ یادمان یکصد و نود شهید هیئت بنی فاطمه (س) اصفهان، اصفهان: انتشارات شهید فهمیده، ص ۲۶.
- ۱۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با علیرضا نم‌نبات، ۱۳۹۳/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.



ابوالقاسم نوربخش

ابوالقاسم نوربخش، فرزند سیدهادی، در روز یکم فروردین ماه سال ۱۳۴۴ شمسی در محله ورنوسفاداران شهر خمینی شهر به دنیا آمد.^۱ پدرش روحانی بود و مادر عصمت نام داشت.^۲ ابوالقاسم پس از طی دوران طفولیت به مدرسه رفت و تا پایان دوره راهنمایی در خمینی شهر به تحصیلاتش ادامه داد.^۳

وی در حوادث انقلاب اسلامی به همراه پدر روحانی خود در تظاهرات و راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به دلیل مشکلات اقتصادی خانواده‌اش، مجبور به ترک تحصیل شد.^۴ ایشان به کار و تلاش برای کسب روزی حلال پرداخت و در نانوايي کار می‌کرد.^۵

هنگامي که جنگ تحميلي آغاز شد، او به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در خمینی شهر پیوست و پس از طی دوره‌های آموزشی، از طرف سپاه به جبهه غرب اعزام شد.^۶ وی در سپاه پاسداران کردستان مشغول فعالیت و مبارزه با گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب کومله و دمکرات و متجاوزین بعثی شد. ابوالقاسم، حدود چهار سال به‌طور مداوم و مستمر در شهرهای مختلف کردستان در مأموریت پاک‌سازی

روستاها و شهرهای کردستان از عناصر گروه‌های جدایی طلب و مبارزه با متجاوزین بعثی بود.^۷

سردار ابوالقاسم نوربخش در سپاه کردستان، مسئولیت فرماندهی یکی از گردان‌های عملیاتی سپاه کردستان را بر عهده داشت و توانست خدمات ارزنده‌ای در مقابله با اشرار انجام دهد.^۸ سرانجام پس از مجاهدت‌های بسیار در کردستان در تاریخ ۵ آذرماه ۱۳۶۴ در حال درگیری با نیروهای متجاوز بعثی عراقی، بر اثر اصابت گلوله به صورتش به شهادت رسید.^۹ پیکر پاک وی به خمینی شهر منتقل و در صحن امامزاده سید محمد خمینی شهر به خاک سپرده شد.^{۱۰}

سیره شهید نوربخش:

ابوالقاسم از کودکی به سبب روحانی بودن پدرش، با اهل بیت علیهم السلام آشنا شد و به همراهی پدرش به مسجد می‌رفت. تربیت دینی خانوادگی بر روح و روان ابوالقاسم اثر گذاشت و از دوره نوجوانی با نماز و روزه و نوافل و عزاداری امام حسین (ع) مأنوس گردید. در کردستان با تمام وجود در خدمت به انقلاب اسلامی با ایثار و فداکاری، زندگی خود را وقف انقلاب کرده بود و شبانه‌روز جهاد و مبارزه و فعالیت می‌کرد.^{۱۱}

در شجاعت و فداکاری و مبارزه با ضدانقلاب، بی‌مانند بود و مصداق این کلام امیرمؤمنان به فرزندش محمد بن حنفیه بود که فرموده‌اند: «تَزُولُ الْجِبَالُ وَلَا تَزُولُ عِزِّي عَلَى نَاجِذِكَ أَعَرِ اللَّهُ جُمُجُمَتَكَ تَدْفِي الْأَرْضُ قَدَمَكَ أَرْمَ بَصَرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَغَضَّ بَصَرَكَ وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ»^{۱۲}:



اگر کوه‌ها از جای بجنبند، تو ثابت باش؛ دندان بر دندان بفشار؛ سر خود را به خداوند بسپار؛ قدم‌هایت را بر زمین میخکوب کن؛ دیده به آخر لشکر دشمن بینداز؛ به وقت حمله چشم فروگیر و آگاه باش که پیروزی از جانب خدای سبحان است».

ابوالقاسم، مصداق این سخن آیت‌الله خامنه‌ای، رهبر انقلاب اسلامی بود که فرموده‌اند: «زندگی خودش و وجود خودش را بگذارد در راه این هدف و با جدیت حرکت کند. در یک کلمه یعنی یک موجود انقلابی؛ انقلابی یعنی دارای سواد، دارای انضباط، دارای تدبیر، دارای حرکت، دارای عقل، خردمند. ما یک چنین نسلی لازم داریم. این نسل، نسل جوان ما است. سرمایه این حرکت، این نسل است و موتور محرکه این حرکت هم نخبگان جوانند. نخبگان این جوری هستند. شماها موتور محرکید. اگر شما خوب کار کردید، این نسل جوان در همین جهتی که عرض کردم، حرکت خواهد کرد. علت اینکه بنده به نخبگان اهمیت می‌دهم و وجود آن‌ها را قدر می‌دانم، این‌ها است. نخبه ارزش دارد»^{۱۳}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید ابوالقاسم نوربخش.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- دفتر مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید ابوالقاسم نوربخش.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۲- سیدرضی، ۱۳۷۹، نهج‌البلاغه، تحقیق و ترجمه محمد دشتی، قم: انتشارات مشرقین، خطبه ۱۱.
- ۱۳- سخنان رهبر انقلاب آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای در تاریخ ۱۳۹۵/۷/۲۸ شمسی.



جواد نوروزی (حاجی نوروز علی)

جواد حاجی نوروز علی، فرزند ناصر، در بیستم تیرماه سال ۱۳۴۱ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع و سرشار از عشق به اهل بیت در شهر اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش لباس فروش بود و مادرش صدیقه معلمان اصفهانی نام داشت. دوران کودکی‌اش در دامن خانواده سپری شد تا به هفت سالگی رسید. در این هنگام وارد دبستان شد و پس از اتمام دوره ابتدایی و راهنمایی وارد دبیرستان شد و در رشته انسانی دیپلم گرفت.^۲ در دوره دبیرستان بود که تظاهرات مردم علیه رژیم پهلوی شروع شد. او علاوه بر اینکه خودش در راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌جست، بقیه مردم را هم به حضور تشویق می‌کرد.^۳

جواد پس از پیروزی انقلاب اسلامی به تحصیل خود ادامه داد و در این ایام با بسیج همکاری داشت. وی در مسجد ربّانی واقع در کوچه کدخدا، مربی نظامی بسیج مردمی شده بود. با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، جواد که تازه دیپلم خود را گرفته بود، وارد سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شد و پس از طی دوره آموزش نظامی برای

مبارزه با گروه‌های ضدانقلاب اسلامی و جدایی طلب راهی کردستان شد تا از حریم انقلاب اسلامی و مملکت حراست نماید.^۴

او با دلاوری و از جان گذشتگی همواره در تب و تاب حضور در جبهه بود؛ لذا از کردستان به لشکر امام حسین علیه السلام در جنوب آمد.^۵ وی در عملیات گوناگون حضور داشت و با اینکه چند بار مجروح شده بود، باز به خط مقدم برمی گشت و مثل یک سرباز ساده رفتار می کرد.^۶ او در لشکر امام حسین (ع) لیاقت خود را نشان داد و در عملیات محرم در تاریخ ۱۰ آبان ماه ۱۳۶۱ در منطقه موسیان و ارتفاعات مرزی حمزین در استان ایلام، معاون گردان یازهرا (س) بود و سپس در عملیات والفجر ۱ در تاریخ ۲۱ فروردین ماه ۱۳۶۲ در منطقه میسان، معاون گردان موسی بن جعفر از لشکر امام حسین علیه السلام بود.^۷ جواد در عملیات والفجر ۲ در منطقه عمومی پیرانشهر، معاونت گردان یازهرا سلام الله علیها را بر عهده داشت.^۸

سرانجام روح ملکوتی وی، تنگی قفس این دنیا را طاقت نیاورد و در عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج عمران در تاریخ ۳۱ تیر ماه ۱۳۶۲ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شکم، شربت شهادت نوشید. پیکر پاک وی حدود ده سال در منطقه، مفقود بود تا سرانجام به دنبال تفحص در سال ۱۳۷۲ شمسی یافته شد و به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان مدفون گردید.^۹



سیره اخلاقی شهید حاجی نوروز علی:

جواد، عاشق حضور در جبهه بود؛ زیرا جبهه، محل عروج و عبادت و تزکیه وی بود. او در مکتب تربیتی عرفانی دار خویین رشد کرد و به بالندگی رسید. جواد به امام خمینی رضوان الله علیه علاقه وافری داشت. خواهر شهید می گوید: «وی حتی به دیدار خصوصی امام خمینی رفته بود و به ما حرفی نمی زد. منتظر آینده ای برای خودش نبود. در اوقات فراغت بیشتر، کتاب های شهید مطهری را که بسیار به شخصیت و تفکر او علاقه مند بود، مطالعه می کرد و نوارهای او را گوش می داد»^{۱۰}.

جواد همه هستی خود را در راه دفاع مقدس گذاشته بود. خواهر شهید تعریف می کند: «یک بار پایش تیر خورده بود و او را در تهران بستری کرده بودند. با ضمانت او را به اصفهان منتقل کردیم و پایش را عمل کردند و گچ گرفتند. خودش تاریخ گچ پایش را عوض کرد که به جبهه برگردد؛ حتی با دکتر هم دعوایش شد. پزشک به او می گفت شما فکر می کنید بیمارستان، مغازه بقالی است که چانه می زنی. باید پایت خوب شود. دست آخر خودش گچ پایش را برید و به جبهه رفت»^{۱۱}.

او به کسی نمی گفت یک فرمانده است. به تنهایی برای تفحص شهدا می رفت. یک بار برای پانزده روز حضور نداشت. بعدها متوجه شدند او در خلوت خویش به تفحص شهدا رفته بود^{۱۲}. آرزو داشت راه کربلا باز شود. آخرین بار که می خواست برود، به مادرش گفت: «ناراحت نباش. من می روم و راه کربلا را باز می کنم و می آیم شما را می برم»^{۱۳}.



او عکس خود را پشت‌نویسی کرده بود و نزد خود نگه‌داری می‌کرد و گفته بود اگر شهید شدیم، زودتر شناسایی شویم.^{۱۴} جواد عاشق شهادت بود و از مصادیق بارز این آیه بود: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ: همانا کسانی که ایمان آورده و کارهای نیکو انجام داده‌اند و نماز برپا داشته و زکات پرداخته‌اند، پاداششان نزد پروردگارشان (محفوظ) است و نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می‌شوند»^{۱۵}.



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۲.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، ۱۳۹۴/۴/۲۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲.
- ۱۳- همان.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- قرآن مجید، سورة بقره، آیه ۲۷۷.



عبدالرزاق نوری صفا

عبدالرزاق نوری صفا، فرزند صفر علی، عالم ربّانی و عارف متّقی، در دوم آذرماه سال ۱۳۳۴ شمسی در شهر کربلا در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمد^۱. زمانی که به دنیا آمد، نوزاد را نزد پدر آوردند و او پیش از هر چیز، گوش جان طفل را به نوای دلنشین اذان آشنا ساخت. سپس با مشورت و استخاره به درگاه حضرت حق، نوزاد را عبدالرزاق نامید. آری؛ چنین شد که عبدالرزاق در جوار آستان مطهر سیدالشهدا(ع) و ابوالفضل‌العباس(ع) و در خانواده‌ای از محبان اهل بیت و خادمان حرمین شریفین کربلای معلّا دیده به جهان گشود^۲.

در همان دوران کودکی پدر را از دست داد. وی تحصیل را در مدرسه حافظ القرآن شروع کرد و هم‌زمان نیز در مدرسه ایرانیان مقیم کربلا درس می‌خواند و از علوم جدید نیز بهره می‌گرفت. در دوازده‌سالگی وی دولت عراق، ایرانیان مقیم این کشور را به‌خصوص آن‌هایی که در جوار حرمین نجف و کربلا سکونت گزیده بودند، مجبور

به ترک عراق نمود که این گروه‌ها پس از ورود به ایران در اردوگاه مستقر شدند. شیخ عبدالرزاق نیز به اتفاق خانواده به ایران مهاجرت نمودند.^۲ پس از مدتی به مجاورت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مشهد ساکن شدند. در طول سکونت در مشهد، وی ارتباط نزدیکی با حوزه علمی و علمای مشهد پیدا کرد و ضمن تحصیل علوم دینی، نقش مهمی نیز در اجرای برنامه‌های انقلابی حوزه علمی مشهد ایفا نمود. در این زمان بود که به دلیل فعالیت‌های انقلابی دستگیر و روانه زندان شد.^۴

عبدالرزاق پس از آزادی از زندان به شهر اجدادی خود یعنی اصفهان مهاجرت نمود و مدتی نیز در اصفهان سکونت کرد و در ضمن به فعالیت‌های مخفی انقلابی خود ادامه داد. وی در حالی که هنوز چهارده سال بیشتر نداشت، به همراه خانواده برای بار دوم عازم عراق شد و در کربلا ساکن و پس از مدت کوتاهی به ایران بازگشت و در اصفهان سکونت گزید. وی پس از خدمت سربازی برای تأمین مخارج زندگی به حرفه خیاطی پرداخت و تا سال ۱۳۵۷ شمسی و اوج گیری مبارزات مردمی علیه طاغوت، در فعالیت‌های انقلابی علیه رژیم پهلوی مشارکت گسترده‌ای داشت.^۵ شیخ عبدالرزاق در این مدت تحصیلات علوم دینی خود را نزد علمایی بزرگ همچون آیت الله اشتیاردی، جوادی آملی، وجدانی، گلپایگانی و مرعشی نجفی ادامه داد.^۶

نوری صفا پس از پیروزی انقلاب اسلامی برای خدمت‌رسانی به محرومان به عضویت جهاد سازندگی درآمد و در مناطق محروم کشور به ارائه خدمات فرهنگی و عمرانی مشغول شد. وی در مبارزه با



گروه‌های ضدانقلاب در قالب گروه ضربت راهی مناطق شمالی و بندر انزلی شد و حدود چهار ماه مشغول فرونشاندن بلوای منافقین بود. با شروع جنگ تحمیلی راهی مناطق جنوب و غرب شد و در ابتدا با ستاد جنگ‌های نامنظم شهید چمران به همکاری پرداخت. او در طول هشت سال دفاع مقدس در جبهه‌های حق علیه باطل حضوری مستمر داشت.^۷

شیخ عبدالرزاق در سال ۱۳۵۹ شمسی مسئولیت اردوگاه شهید علم‌الهدی در اصفهان را عهده‌دار بود. این اردوگاه، پذیرای حدود ده‌هزار نفر از مهاجرین جنگی بود و هم‌زمان تا سال ۱۳۶۱ شمسی، ستاد تبلیغات جهاد سازندگی اصفهان در جبهه‌های جنوب را که در اهواز مستقر بود، رهبری می‌کرد. از سال ۱۳۶۱ شمسی به منطقه جنوب عزیمت نمود و همین زمان بود که مسئولیت دفتر امام جمعه و سرپرستی آموزشی عقیدتی سپاه و جهاد سازندگی شوشتر را به عهده می‌گیرد.^۸ وی در سال ۱۳۶۲ شمسی به‌عنوان مسئول آسایشگاه جانبازان شهید مطهری اصفهان رهسپار این شهر شد و بیش از یک سال در این سمت به جانبازان خدمت نمود. وی در قسمتی از وصیت‌نامه خود می‌نویسد: «هرگز در عمرم نتوانستم خوب عبادت کنم؛ جز مدت حضور در جبهه و خدمت نزد جانبازان انقلاب».^۹

در سال‌های ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ شمسی در منطقه کردستان و به‌خصوص در شهر قروه، از مناطق حساس و استراتژیک غرب کشور، به خدمت پرداخت. سپس به جبهه‌های جنوب رفت و تا سال ۱۳۶۷ شمسی و خاتمه جنگ، تمام مدت را در تیپ قمربنی‌هاشم و جهاد

سازندگی فعالیت کرد. در این زمان‌ها در فعالیت‌های برون مرزی نیز شرکت می‌جست و به‌همراه نیروی دریایی سپاه پاسداران در کنار رزمندگان حزب‌الله به نبرد با دشمن صهیونیستی می‌پرداخت. در طی دوران حضور در جبهه چندین بار مورد اصابت تیر مستقیم و ترکش خمپاره‌ها واقع شد و دو مرحله نیز با بمب‌های شیمیایی مصدوم شد.^{۱۰}

نوری صفا پس از جنگ همچنان خدمت به نظام مقدس اسلامی را ادامه داد و در همین راستا روانه منطقه سیستان و بلوچستان گردید و از سال ۱۳۶۷ شمسی تا هنگام شهادت در این استان، خدماتی صادقانه و خستگی‌ناپذیری داشت. وی ابتدا به‌عنوان جانشین نماینده ولی فقیه در سپاه دهم نبی اکرم (ص) و سپس در سمت مسئولیت این دفتر خدمت می‌نمود. وی علاوه بر فعالیت‌های مستمر فرهنگی و تبلیغی و تلاش در کمک‌رسانی به فقرا و مستمندان منطقه، مدتی نیز به‌عنوان امام جمعه موقت زاهدان به اقامه نماز جمعه می‌پرداخت.^{۱۱}

تلاش‌های صادقانه وی در طول این مدت باعث شده بود که نوری صفا در قلوب آحاد مردم منطقه جای بگیرد و همگان، اعم از شیعه و سنی، برای او احترام قائل باشند. وی پس از پایان جنگ تحمیلی، لحظه‌ای به فکر آسایش و استراحت خود نبود و با وجود معلولیت‌ها و ناراحتی‌های ریه و سینه‌اش همچنان به فکر مردم و تلاش‌های فرهنگی و تبلیغی بود. وی علاوه بر انجام مسئولیت‌های محوله، شب‌زنده‌داری، قرائت قرآن، انجام تحقیقات علمی، خلق خوش، قاطعیت، خیرخواهی، خدمت به مردم و یتیم‌نوازی‌اش زبانزد خاص و عام بود.^{۱۲}



سرانجام شیخ عبدالرزاق در سالروز شهادت حضرت زهرا(س) در سال ۱۳۷۳ شمسی هنگامی که برای انجام یک مأموریت اداری از مسیر مشهد عازم تهران بود، بر اثر تصادف رانندگی به شهادت رسید^{۱۳}. پیکرش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدا در قطعه یوسف، نزدیک مزار آیت الله حاج آقا رحیم ارباب به خاک سپردند^{۱۴}.

سیره اخلاقی شهید نوری صفا:

شیخ عبدالرزاق، فردی فداکار و از جان گذشته در راه اسلام بود؛ به گونه‌ای که از ناحیه ریه‌ها و سینه به شدت رنج می‌برد و عوارض ناشی از بمب‌های شیمیایی گاه سلامت او را تا حدّ خفگی پیش می‌برد؛ اما باز هم دست از مبارزه و نبرد علیه استکبار جهانی بر نمی‌داشت. ایثار و اخلاص وی به حدی بود که حتی از تشکیل پرونده رزومی و یا جانبازی خود دوری می‌نمود و معلولیت‌های خود را حتی از نزدیک‌ترین بستگان پنهان می‌داشت؛ به گونه‌ای که تا زمان شهادتشان کسی نمی‌دانست که جانباز بالای ۷۰ درصد هستند^{۱۵}.

عشق به لقاء محبوب که از سینه پر سوز وی زبانه می‌کشید، ماندن و آرمیدن را بر او حرام کرده بود و روح بلند و ناآرام، این فرزند برومند تشیع را بر آن داشت تا همواره از جایی به جایی برود و سخت‌ترین شرایط و خطرناک‌ترین مواضع را پذیرا باشد. همین روحیه ایثارگری و خدمت بی‌ریا و به‌دوراز شائبه نام و نان، او را به جبهه‌های گوناگون می‌کشانید. نوری صفا مشتاقانه و به میل خود در هر صحنه که احساس نیاز می‌کرد، حضور می‌یافت و خدمت می‌نمود؛ به گونه‌ای که علاوه بر



تلاش‌های مداوم، برای کمک‌رسانی به فقرا و مستمندان منطقهٔ سیستان و بلوچستان تلاش مستمر می‌کرد^{۱۶}.

فرازهایی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«از خویشان نزدیک، مادر مخصوصاً و برادران و خواهرم عذر می‌خواهم و طلب حلالیت دارم. عزیزان، ببخشید مرا که جز کار، چیز دیگری نمی‌دانستم؛ زیرا اندکی فهمیدم که خداوند این انقلاب را دوست دارد؛ لذا ترجیح دادم کار را بر رضایت همه؛ حتی شما. برای بنده هیچ‌گونه تغییر در انقلاب از [سال] ۵۸ تا این روز نبوده؛ نه در رهبری و نه در موضع‌گیری‌ها و لذا عزیز است و تا نیاز به کار دارد، باید تلاش کرد و زحمت کشید. به هر حال با تمام وجود خود را مدیون انقلاب می‌دانم؛ نه دین مادی، بلکه تمام معنوی؛ چرا که آنچه نکبت بود، زایل کرد و آنچه عزت بود، جایگزین و لذا بسیار شکر دارد؛ خیلی زیاد^{۱۷}».



پی نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- محمدعلی محمودی، ۱۳۷۷، عنقای عرش؛ مجموعه خاطرات شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالرزاق نوری صفا، زاهدان: کنگره بزرگداشت سرداران و شهدای سیستان و بلوچستان، ص ۱۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- محمدعلی محمودی، ۱۳۷۷، عنقای عرش؛ مجموعه خاطرات شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالرزاق نوری صفا، زاهدان: کنگره بزرگداشت سرداران و شهدای سیستان و بلوچستان، ص ۲۸.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۹.
- ۷- محمدعلی محمودی، ۱۳۷۷، عنقای عرش؛ مجموعه خاطرات شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالرزاق نوری صفا، زاهدان: کنگره بزرگداشت سرداران و شهدای سیستان و بلوچستان، ص ۳۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه شهید نوری صفا.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱۲.
- ۱۱- محمدعلی محمودی، ۱۳۷۷، عنقای عرش؛ مجموعه خاطرات شهید حجت الاسلام والمسلمین عبدالرزاق نوری صفا، زاهدان: کنگره بزرگداشت سرداران و شهدای سیستان و بلوچستان، ص ۳۸.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۱۳.



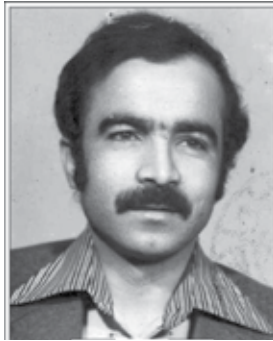
۱۳- همان، ص ۱۴.

۱۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۱۵- محمدعلی محمودی، ۱۳۷۷، عنقای عرش؛ مجموعه خاطرات شهید
حجت‌الاسلام والمسلمین عبدالرزاق نوری صفا، زاهدان: کنگره بزرگداشت
سرداران و شهدای سیستان و بلوچستان، ص ۴۰.

۱۶- همان، ص ۴۲.

۱۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



علی نیلچیان

علی نیلچیان، فرزند هادی، در تاریخ یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۷ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر اصفهان متولد شد. مادرش بیگم آغا نام داشت.^۱ وی پس از طی دوره متوسطه در رشته ریاضی دیپلم گرفت. پس از اخذ دیپلم، در رشته مهندسی معدن دانشگاه تهران پذیرفته شد و موفق به اخذ مدرک مهندسی معدن گردید.^۲ علی از دوران دانشجویی با فعالیت‌های سیاسی علیه رژیم پهلوی آشنا شد و بعد به خدمت وظیفه عمومی رفت. وی پس از انجام خدمت، به استخدام کارخانه ذوب آهن درآمد.^۳ در سال ۱۳۵۶ شمسی با خانم فاطمه سهیلی پور ازدواج کرد که حاصل آن ازدواج، یک فرزند پسر به نام محمد و یک فرزند دختر به نام زینب شد.^۴

علی در حوادث انقلاب اسلامی در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات حضور داشت و از عناصر فعال بود. وی در حادثه هفده شهریور تهران به همراه همسرش شرکت داشت و به مجروحان کمک می‌کرد. او در ساخت کوکتل مولوتف و آموزش مخفیانه اسلحه به جوانان انقلابی همکاری



داشت. با پیروزی انقلاب اسلامی به سر کار خود بازگشت؛ ولی چون عاشق کشور خود بود، با غائله جدایی طلبی گروهک‌های کمونیستی و کومله و حزب دمکرات در کردستان به این منطقه رفت و چند ماهی در آنجا خدمت کرد.^۵

با شروع جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه ایران، به جبهه‌های جنوب رفت و در جبهه دارخوین مشغول خدمت شد. وی در عملیات ثامن الائمه و آزادسازی شکست حصر آبادان در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ و در عملیات طریق القدس و آزادسازی در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۶۰ حضور داشت و زخمی شد.^۶

سرانجام در مرحله اول عملیات فتح‌المبین در آزادسازی دشت عباس و عین‌خوش به‌عنوان فرمانده واحد دیده‌بانی، در حوالی جاده دهلران به دزفول در تاریخ ۲ فروردین‌ماه ۱۳۶۱ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به‌وسیله نیروهای متجاوز بعثی به شهادت رسید.^۷ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه بیت‌المقدس ۱، ردیف ۹، شماره ۲۲ به خاک سپرده شد.^۸

سیره اخلاقی شهید نیلچیان:

وی بسیار ساده‌زیست بود و هنگامی که خانواده خواستند برای او مبلمان بخرند، گفت: «بذارید روی خاک باشیم. بذارید باهاش انس بگیریم. باهاش رفیق باشیم. اون زیر رفتنمون سخت می‌شه‌ها!». زندگی را با سادگی آغاز کرد و معتقد بود نباید بین آدم‌ها فرق گذاشت.^۹ علی در معدن کار می‌کرد و همواره مراقب حال کارگرها

بود. گاهی اتفاق می افتاد که ماشین حمل کارگرها نمی آمد و خودش تک تک آن ها را به منزلشان می رساند و حاضر نبود کارگرها در ناراحتی به سر ببرند. روز تعطیل و غیر تعطیل برایش مهم نبود. در هر زمان اگر کسی کاری داشت، آن را انجام می داد.

بسیار مسئولیت پذیر بود. در یکی از روزهایی که در معدن بود، قرار شد تعدادی دختر از معدن بازدید کنند که با مخالفت او روبرو شد و گفت هرگاه معدن تعطیل شد، می توانید بیاوید. می گفت کارگران امانت دست منند و دختران، امانت در دست شما و باید مراقب آن ها باشیم^{۱۰}. همیشه می گفت: «جهاد اکبر از جهاد اصغر واجب تره. از اسم هاشون هم معلومه! اول باید این القاب دکتر و مهندس ها رو از خودمون دور کنیم. بعد کلاش دست بگیریم و ضامنش رو آزاد کنیم. اول باید «من» رو بکشیم. بعد می تونیم به فکر شکست دشمن توی جبهه جنگ باشیم^{۱۱}».

وی زندگی حضرت علی علیه السلام و حضرت فاطمه سلام الله علیها را الگوی زندگی اش قرار داده بود؛ بنابراین بر روی سنگ مزارش نوشته شد: «آن ها که این دعوت علی (ع) را پس از قرن ها ظلمت، از زبان علی گونه زمان خود شنیدند، باید به شط خون شنا کنند تا اسلام را از دست غاصبان برهانند و هر کس پیرو علی است، این گونه باید باشد و توای علی که در یتیم نوازی و میدان رزم، به مولای خود اقتدا نمودی، شهادت ارزانی ات باد! آن کس که خدا را اراده کند، پس کوچ کند به سوی او^{۱۲}».



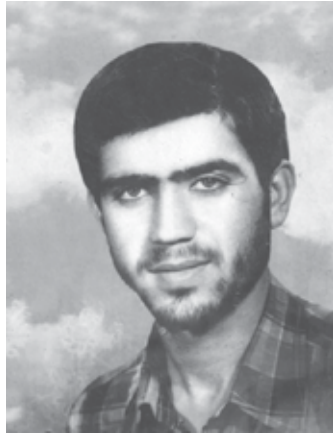
فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«در این سفر آخر بسیار خوشحال شدم که به حالت قبولی بیشتر مادرم روبه‌رو شدم. خون بنده از کدام خون شهدا رنگین‌تر است؟ از نظر بنده، اصلاً قابل مقایسه با هیچ کدام از رزمندگان نیستم. با توجه به محدود بودن وسایل حمل و نقل، جسد بنده را در محل اتمام حیات دنیایی دفن نمایید و در صورت تمایل، در صورت رفتن به سوی خدا و پیدایی قسمتی یا همه جسد بنده، مرا در قسمت شهدای گمنام تکیه شهدا به خاک بسپارید. به چند دلیل تصمیم گرفتم دوباره به جبهه بیایم. فکر کردم می‌توانم به همان صورت ساده جنگی، زندگی را از هر نظر بدون ریا ادامه دهم؛ ولی غرور داشت کم کم مرا فرامی‌گرفت. از این بابت هفته‌ها و روزهای اخیر هر چه از صداوسیما در مورد جنگ می‌شنیدم، با خود احساس غیر آدم بودن می‌نمودم.

به یاری خداوند متعال، هدف همه ما تحکیم بخشیدن به حاکمیت اسلامی و ثابت قدم بودن در این آرمان می‌باشد؛ به همین جهت حمایت از دولت اسلامی و روحانیت مبارز و همیشه در صحنه را فراموش نکنید^{۱۳}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۶- همان.
- ۷- علیرضا شاه‌سنایی، ۱۳۷۸، گلستان شهدا در گستره تاریخ؛ پایان‌نامه دوره کارشناسی، دانشگاه اصفهان، ص ۴۶۲.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۵.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان، ص ۶.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



محمد مهدی نیلفروش زاده

محمد مهدی نیلفروش زاده، فرزند عباسعلی، در سی ام شهریور ماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده ای متدین و متشرع در محله مسجد جمعه اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش کارخانه آجر داشت و مادرش رضوان باجقلی نام داشت.^۲ مهدی دوره ابتدایی را در دبستان نور و دانش و دوره متوسطه را در دبیرستان ادب در رشته ریاضی گذراند.^۳ وی به دلیل تربیت خانوادگی هنگام تکلیف از امام خمینی رضوان الله علیه تقلید می کرد. او از همان ابتدای ورود به دبیرستان، قاب عکس محمدرضا شاه را که بر دیوار کلاس نصب شده بود، مخفیانه شکست. مهدی در دبیرستان به مبارزه با رژیم پهلوی پرداخت و اعلامیه های امام خمینی را تکثیر می کرد. وی پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۴ شمسی در کنکور شرکت کرد و در رشته زیست شناسی دانشگاه اصفهان پذیرفته شد.^۴

محمد مهدی پس از آنکه وارد دانشگاه شد، یکی از عناصر اصلی و رهبران مبارزات دانشجویان با رژیم پهلوی بود. وی نقش رهبری جنبش دانشجویان مذهبی در دانشگاه اصفهان را بر عهده داشت. مهدی به اتفاق عده‌ای از دانشجویان مسلمان انقلابی مثل شهید منصور موحدی نیا، جامعه اسلامی دانشجویان را برپا کردند. محمد مهدی و دوستانش با تلاش و کوشش موفق شدند که دانشگاه اصفهان را به صحنه مبارزات دانشجویی تبدیل کنند و جنبش دانشجوی دانشگاه اصفهان را در طی سال‌های ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ شمسی فعال کنند.^۵ وی به سازمان دهی جلسات سیاسی و پخش اعلامیه می‌پرداخت و دانشجویان را در حمله به گارد دانشگاه، سازمان دهی می‌کرد. سرانجام فعالیت‌های وی و یارانش موجب شد تا از دانشگاه اخراج گردد.^۶

مهدی در راه‌اندازی راه‌پیمایی و تظاهرات مردمی در شهر اصفهان نیز نقش مهمی داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، محمد مهدی، دشمن سرسخت گروه‌های کمونیستی و مجاهدین خلق و عناصر وابسته به رژیم پهلوی بود.^۷ وی از هواداران سرسخت خط انقلاب اسلامی و امام خمینی رضوان الله علیه بود و در حفظ و استمرار نظام اسلامی و پاک‌سازی دانشگاه از عناصر ساواکی و مخالف اسلام، از هیچ کوششی دریغ نکرد. محمد مهدی در سال ۱۳۵۸ شمسی از دواج کرد و با شروع انقلاب فرهنگی به همراه عده‌ای از دانشجویان به صف جهادگران پیوست و به کمک محرومان در روستاها رفت.^۸

مهدی با آغاز جنگ تحمیلی رژیم بعثی عراق علیه ایران، با عده‌ای از دانشجویان همچون شهید منصور موحدی نیا و مهدی مسجدی در



اواخر مهرماه ۱۳۵۹ شمسی به جبهه‌های جنوب در منطقه دارخوین رفتند. از این پس دانشگاه و محل تحصیل محمد مهدی، مبارزه با نیروهای متجاوز بعثی بود. وی با کوشش و تلاش بسیار با راهاندازی خطوط پدافندی جبهه دارخوین و تیم گشتی، به شناسایی مواضع دشمن می‌رفت و راه‌های نفوذ و اجرای عملیات علیه دشمن را بررسی می‌کرد.^۹

مهدی در دارخوین از یک سو با عبادت و بندگی، روح خود را صفا می‌داد و از سوی دیگر در مبارزه با نیروهای متجاوز عراقی سر از پا نمی‌شناخت و شبانه‌روز با شجاعت و دلاوری بی‌نظیر در برابر حملات دشمن بعثی تلاش بسیار داشت. از جمله هنگامی که یک گردان زرهی از قوای دشمن بعثی به قصد تصرف سه راه دارخوین در جاده اهواز و آبادان به روستای دارخوین حمله کرد، مهدی به همراه چند نفر از رزمندگان با آر.پی. جی و یک بلم به غرب کارون رفت و به جنگ با مهاجمان پرداخت. مهدی و رزمندگان با تانک‌های دشمن بعثی درگیر شدند. آنان حماسه آفریدند و در یک نبرد نابرابر، تانک‌های دشمن را متواری و مجبور به عقب‌نشینی کردند.^{۱۰}

مهدی پس از رشادت‌های بسیار، در حالی که در مقابل تانک‌های عراقی ایستادگی می‌کرد و دو تانک دشمن را شکار کرد، در منطقه دارخوین در غرب کارون در غروب ۱۸ آبان ماه ۱۳۵۹ مصادف با شب اول محرم، بر اثر اصابت ترکش گلوله تانک به شهادت رسید.^{۱۱} پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه سیدالشهدا، ردیف ۳، شماره ۱۵ به خاک سپرده شد.^{۱۲}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- سازمان اسلامی دانشجویان دانشگاه اصفهان، ۱۳۵۹، حیات طویه؛ نگرشی در زندگی نامه شهید محمدمهدی نیلفروشان، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با دکتر اصغر زینی، استاد شیمی دانشگاه اصفهان، ۱۳۹۵/۲/۱۵ شمسی، دانشگاه اصفهان.
- ۶- اصغر فروغی ابری، ۱۳۹۰، آخرین امتحان، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، ص ۴۳۰.
- ۷- مصاحبه مریم جان‌نثاری با خانم رضوان باجقلی مادر شهید، ۱۳۹۳/۱/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۸- اصغر فروغی ابری، ۱۳۹۰، آخرین امتحان، اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان، ص ۴۳۰.
- ۹- سیدعلی بنی‌لوحی، ۱۳۸۹، زیر درخت کنار، اصفهان: نشر ستارگان درخشان، ص ۱۹.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- اصغر منتظرالقائم، ۱۳۸۳، بزمگاه دلبران؛ تاریخچه گلستان شهدای اصفهان، اصفهان: انتشارات کانون پژوهش، ص ۴۳.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.



ابراهیم هاشم زاده

ابراهیم هاشم زاده، فرزند محمد جعفر، در بیست و چهارم شهریورماه سال ۱۳۱۸ شمسی در محله گوراب جیر از توابع رشت در خانواده‌ای متدین دیده به جهان گشود. مادرش حاجیه خانم نام داشت.^۱ پس از اخذ دیپلم، در امتحان ورودی دانشکده علوم نظامی ارتش پذیرفته شد و مدرک کارشناسی را در رشته علوم و فنون نظامی گرفت و به استخدام ارتش درآمد.^۲

ابراهیم پس از اخذ کارشناسی به مرکز توپخانه اصفهان منتقل گردید. همسرش نقل می‌کند: «زمانی که ابراهیم با من ازدواج کرد، دانشجوی بود و در کنار درس خواندن کار می‌کرد. در سال ۱۳۴۶ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک دختر و دو پسر گردید.^۳ وی پس از شروع جنگ تحمیلی، از طریق ارتش به جبهه اعزام شد و همیشه دفاع از میهن و کشورش را از وظایف خودش می‌دانست و به خاطر سلامت کشور به جبهه رفت.

اولین بار که به جبهه رفت، به کردستان اعزام شد که تقریباً هشت ماه آنجا بود. آن سال، عید نوروز را در جبهه بود و از اینکه ایام عید را در آنجا می‌گذرانند، بسیار خوشحال بود^۴. پس از آن به جبهه‌های جنوب اعزام گردید. دفعه آخر که قصد جبهه رفتن داشت، فرزندمان محمد را که هنوز نوزاد بود، چند بار بغل کرد، بوسید و گریست. این دفعه از همه بستگان حلالیت طلبیده بود. ابراهیم به من گفت من این بار بر نمی‌گردم. برعکس دفعات قبلش، در چهره‌اش نگرانی و غم خاصی بود^۵.

ابراهیم در عملیات امام علی (ع) با درجه سرگردی، به همراه سه تن از سربازانش که در تنگه چزابه بودند، هدف موشک‌باران دشمن بعثی قرار گرفت و بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. بعد از سه روز که هم‌زمانش به دلیل ناامنی منطقه، موفق به انتقال جنازه ابراهیم و دیگر شهدا نشده بودند، سرانجام در روز ۲۲ بهمن ماه ۱۳۶۰ پیکر ابراهیم به اصفهان انتقال دادند و در گلستان شهدای اصفهان در خاک آرام گرفت^۶.

سیره شهید هاشم‌زاده:

ابراهیم همیشه غرور و ابهت خویش را حفظ می‌کرد و هرگز شوخی بی‌جانی نمی‌کرد. اصلاً اهل دروغ نبود. اگر از کسی دروغی می‌شنید، رابطه‌اش را با او کمرنگ می‌کرد. روی حجاب خیلی تأکید داشت و می‌گفت: «هر کس هر آنچه را شرع به عنوان حجاب معین کرده، باید رعایت کند». از غیبت کردن بیزار بود و اگر در جمعی بودیم که می‌دید



بحث غیبت راجع به شخصی است که حضور ندارد، اصلاً گوش نمی‌داد و سرش را به کاری مشغول می‌کرد.

او اصلاً اهل اسراف نبود و از هر چیز در حد اعتدال استفاده می‌کرد. خیلی مراقب بود که حتی یک لقمه حرام وارد زندگی‌اش نشود. هیچ‌گاه از بیت‌المال یا وسایل ارتش که در اختیارش بود، در خانه استفاده نمی‌کرد و فقط در مکان و سر کارش از آن‌ها استفاده می‌کرد.^۷ خیلی امانت‌دار بود و به امانت‌داری خیلی اهمیت می‌داد. دوست داشت همان‌طور که خودش امانت‌دار خوبی است، اگر به دیگران هم چیزی می‌دهد، آن‌ها هم امانت‌دار خوبی باشند.

ابراهیم نماز خواندن را از بچگی شروع کرده بود و اصلاً نماز قضا نداشت. نماز او همیشه اول وقت بود و تا جایی که می‌توانست، در مسجد نماز می‌خواند. هر هفته جمعه‌ها به نماز جمعه می‌رفت و ما را هم با خود می‌برد و هیچ‌وقت نماز جمعه‌اش ترک نمی‌شد. ماه رمضان همیشه روزه‌هایش را می‌گرفت و هر شب به مسجد خرما می‌برد و به مردم می‌داد تا روزه‌هایشان را باز کنند.^۸

او همیشه با قرآن انس داشت و از قرآن خواندن لذت می‌برد و تنها مونس وی، راز و نیاز کردن با خدا بود. هر شب جمعه دعای کمیل می‌رفت. ماه محرم در دسته‌های سینه‌زنی شرکت می‌کرد. از بین اعیاد مذهبی، نیمه شعبان را بسیار دوست داشت و در این روز شیرینی می‌خرید و بین مردم و همسایه‌ها تقسیم می‌کرد.

زمانی که امام به ایران آمدند، ابراهیم خیلی خوشحال بود. او به روحانیون علاقه خاصی داشت و به شهید مطهری و کتاب‌های ایشان علاقه زیادی داشت و می‌گفت: «روحانیون هر چه می‌گویند، به صلاح خودمان است». وی به درس علاقه زیادی داشت و همیشه به فرزندانمان تأکید می‌کرد که درس بخوانند. هر گاه که در خانه بود، بچه‌ها را در درس‌هایشان کمک می‌کرد^۹.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«همیشه معتقد بودم که من و امثال من در برابر نسل آینده، مسئولیم و این آیندگان که فرزندان ما خواهند بود، باید در محیطی پاک و سالم و بدون وحشت و هراس و نگرانی، آینده‌خوشی را آغاز نمایند^{۱۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۴.
- ۵- همان، ص ۶.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۸- همان، ص ۷.
- ۹- همان، ص ۸.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



علیداد هاشمی جوزدانی

علیداد هاشمی جوزدانی، فرزند مصطفی قلی، در هشتم اسفندماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در روستای جوزدان نجف‌آباد چشم به جهان گشود^۱. مادرش فاطمه سلطان نام داشت. علیداد تا پایان دوره راهنمایی درس خواند. وی در حوادث انقلاب اسلامی بسیار فعال بود^۲.

خواهرش نقل می‌کند: «برادرم صبح زود از خانه بیرون رفت و نزدیک ظهر بود که به خانه آمد. دیدیم که دستش شکسته و صورت و پایش زخمی است. مادرم به او گفت: «کجا بودی؟ چرا این‌طور شده‌ای؟ او در جواب گفت: «مادر، من امروز به تظاهرات علیه رژیم شاه ستمگر رفته بودم. می‌خواهیم با همت مردم ایران، شاه را بیرون کنیم». بعد از مدتی شروع کرد به پاره کردن عکس شاه که به دیوار خانه بود. مادرم به او گفت: «مادر، چرا این کار را می‌کنی و جان خود را به خطر می‌اندازی؟ دنبال این کارها را نگیر. عاقبت خوشی ندارد». برادرم گفت: «مادر، مگر نمی‌دانی چه کسی به ایران خواهد آمد؟ او با آمدنش ریشه کفر و ستم را برمی‌دارد. او امام امت است». پدرم نیز او

را نصیحت کرد و گفت: «مگر شماها چه کار کردید که به این روزتان انداختند؟ گفت: «ما به پاره کردن عکس‌های شاه و چسباندن عکس امام به جای آن‌ها اقدام کردیم و هر شیشه‌ای را که عکس شاه روی آن بود، می‌شکستیم و روی دیوارها علیه شاه، شعار می‌نوشتیم»^۳.

یک روز عصر برادرم با ماشین برای انجام مأموریتی حرکت می‌کند. در بین راه، آتش رگبار گلوله و خمپاره به‌سوی ماشین باریدن می‌گیرد و شب فرا می‌رسد. برادرم ماشین را گوشه‌ای می‌گذارد و به زیر پلی می‌رود. صبح که از زیر پل بیرون می‌آید، می‌بیند که اثری از ماشین به‌جا نمانده است و این، یکی از معجزه‌هایی بود که خداوند برای نجات جان برادرم قرار داد.

علیداد هاشمی می‌گوید: «در یکی از روزهایی که در سنگر با رزمندگان مشغول خوردن چای بودیم، ناگهان ماری وارد سنگر شد. بچه‌ها برای اینکه مار را بگیرند، به دنبال آن راه افتادند. وقتی که از سنگر دور شدند، ناگهان خمپاره‌ای به داخل سنگر افتاد. در همان موقع بچه‌ها به یاد معجزه خداوند افتادند که در این روز برای سلامتی ما قرار داده است و بچه‌ها بیشتر به وجود خداوند پی بردند و گفتند این خواست خدا بود تا ما زنده بمانیم و باز با دشمنانش بجنگیم»^۴.

خواهر شهید می‌گوید: «روزی که برای اولین بار بعد از انقلاب، انتخابات ریاست جمهوری در ایران آغاز شد، او در شهر اهواز بود و به رجایی رأی داده بود. بعد از مدتی که به مرخصی آمد، به مادرم گفت: «مادر، شما به چه کسی رأی دادید؟». مادرم گفت: «به بنی صدر رأی دادم». او در جواب به مادرم گفت: «شما بنی صدر را نمی‌شناسی.



او یک مرد فریب خورده و نادان است. وقتی که سلاح می خواستیم، به ما می گفت صبر کنید تا دشمن، خوب وارد ایران شود و بعد حمله را شروع کنید^۵».

وقتی رئیس جمهور رجایی، شهید شده بود، ناراحت بود و گریه می کرد و می گفت: «انگار کشور از دست ما رفته است. چه انسان مؤمن و خوبی بود که نامش دل دشمن را به لرزه انداخته است». به مادرم گفت: «آیا می دانی چه طور جنازه رجایی را شناسایی کردند؟». مادرم گفت: «نه». او در جواب گفت: «از روی دندان هایش؛ چون صورت و بدنش سوخته بود. مادرم، من نیز آرزو دارم که جنازه مرا نیز این گونه شناسایی کنند» و همین طور هم شد».

خواهرش نقل می کند: «وقتی که بالای سر جنازه برادرم رفتیم، دیدیم که صورت و تمام سرش سوخته است و دهانش باز است و دندان هایش سفید و درخشان. در همان موقع مادرم گفت: «پسرم، خوشا به سعادتت که مانند رجایی شدی و به پیش خداوند و رجایی و دیگر شهیدان می روی. مبارک باشد این گونه شهادت ها»^۶.

شهید علیداد در تاریخ ۱۷ اسفندماه ۱۳۶۲ هنگامی که با یک فروند هلی کوپتر برای انجام مأموریت خود به جزایر مجنون عراق عازم بود، هلی کوپتر آن ها توسط مزدوران جیره خوار جهانی مورد اصابت قرار گرفت و در حالی که فریاد تکبیرش بلند بود، به شهادت رسید و شمع وجودش جهت روشن کردن راه بازماندگان سوخت. مبارکش باد که در حجله خونین شهادت، فرشته زیبای لقاءالله را در آغوش کشید. سلام و صلوات بر روح پرفتوحش^۷.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«امیدوارم که همگی قدم‌های مثبتی برای اسلام و مسلمین به رهبری امام خمینی برداشته و علیه مستکبرین جهان مبارزه کنیم. اینجانب، برادر کوچک شما، احساس می‌نمایم که لحظات آخر عمر خود را سپری می‌کنم. تا وقتی که شهادت نصیبم شود، تا آخرین گلوله‌ای که در اسلحه دارم، به دشمن پلید امان نخواهم داد که به کشور ایران تجاوز کند»^۸.

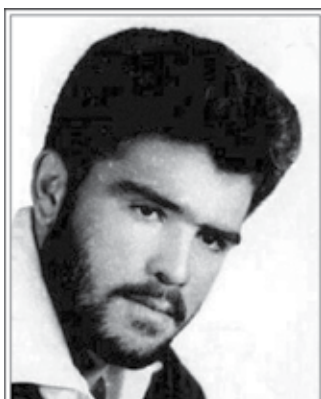
پیامی که برای پدر و مادر عزیز و برادران و تمامی دوستان و ملت مسلمان ایران دارم، این است که پیرو خط رهبر باشند و وحدت کلمه را حفظ نمایند. برادران، تا آنجا که می‌توانید، این منافقان را از سر راه بردارید و آن‌ها را ریشه‌کن کنید؛ چون همان‌طور که امام فرموده‌اند، منافقان بدتر از کفارند.

برادران عزیزم، از همگی شما حلالیت می‌طلبم و سلامتی و پیروزی امام امت را خواهانم و برقراری جمهوری اسلامی را در تمام جهان از خداوند خواستارم و نیز از خدا می‌خواهم که فرج امام‌زمان (عج) را هر چه زودتر نزدیک گرداند»^۹.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، دست‌نوشته‌های شهید.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.
- ۹- همان.



مصطفی هزاردستان

مصطفی هزاردستان، فرزند علی، در چهاردهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۲۳ شمسی در محله نو در خیابان آیت الله طالقانی فعلی اصفهان به دنیا آمد.^۱ مادرش جهان سلطان نام داشت. تحصیلات خود را تا مقطع دوم متوسطه ادامه داد و از آنجا که به صنعت علاقه داشت، تحصیل را رها کرد و به کار فنی جوشکاری صنعتی مشغول شد.^۲ او جرثقیل کارخانه های سنگبری را در اصفهان ساخت که این کار از نظر متخصصان بسیار مهم بود. وی در سال ۱۳۴۸ شمسی در بیست و پنج سالگی با خانم رضوان قزوینی زاده اصفهانی ازدواج کرد که حاصل این ازدواج، دو دختر و دو پسر بود.^۳

مصطفی با شروع حوادث انقلاب اسلامی همراه مردم در به ثمر رساندن انقلاب، تلاش بسیار کرد و در راه پیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد.^۴ پس از پیروزی انقلاب، دوباره به کار فنی مشغول شد. با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، دست از کار کشید و از طریق جهاد سازندگی عازم جبهه ها شد. مصطفی از بسیجیانی پرکار و مبدع

و خلاق بود و در جبهه نیز ابتکارات گوناگونی داشت؛ از جمله طرح زدن پل بر روی رودخانه بهمن شیر از او بود.

هنگامی که آبادان در محاصره بود، خسروآباد تنها محوری بود که برای ورود به شهر آبادان وجود داشت. هنگامی که امام خمینی رضوان الله علیه دستور شکست حصر آبادان را داد، باید امکانات و ماشین آلات سنگین را از آب عبور می دادند. به همین سبب مصطفی، ابتکار ساخت پل بشکه‌ای را بر روی بهمن شیر مطرح نمود و سپس پل دوبه‌ای را طراحی و با همکاری عده‌ای از صنعتگران اجرا کرد. وی سه دوبه لازم را که عراقی‌ها آن‌ها را برای منهدم کردن پل بشکه‌ای رها کرده بودند، برای طرح خود استفاده کرد.^۵ وی شبانه‌روز با تلاش گسترده روی طرحش کار کرد و آن را با موفقیت به انجام رسانید و خدمت بزرگی انجام داد که تانک‌ها و نفربرها از آن عبور می کردند.^۶ در آن زمان کمبود پل‌های شناور نظامی شرایط عملیات را دشوار کرده بود؛ لذا مصطفی با ابتکار و خلاقیت شخصی، دست به طراحی و ساخت این پل‌های شناور زد. وی بشکه را به هم کلاف می کرد و شناور می ساخت.

وی بدون هیچ حقوقی در جبهه خدمت می کرد و وقتی به او گفتند که حقوق دریافت کند، امتناع نمود و گفت من مشکلی ندارم و اگر مشکلی داشتم، خبرتان می کنم.^۷ مصطفی پل دیگری به نام جهادگران را در منطقه دارخوین ساخت که بعد از شهادت مصطفی، پل به نام هزارستان (۲۲۰ متر) تغییر نام پیدا کرد.^۸ از دیگر ابتکارهای وی ساخت یک ناوایی بود. در آغاز جنگ تحمیلی در ماهشهر مشکل



کمبود نان به وجود آمد. وی فوراً یک دستگاه نانواپی ساخت. زمانی دیگر که در منطقه کوهستانی پنجوین، سیم رابط بی سیم کم بود، وی رابط اتصال بی سیم را ساخت. از دیگر خدمات وی ساخت حمام سیار ده دوشه بود که در جبهه بسیار ضروری و مورد استفاده بود.^۹ مصطفی در حالی که فرمانده گردان مهندسی بود، علاوه بر سازندگی، هنگام عملیات به عنوان راننده آمبولانس به همراه تیم پزشکی شرکت داشت و مجروحان را حمل می کرد. پشتکار و همت بلند مصطفی و ایمان و خلوص وی و توکل به خداوند، موجب خودباوری و اعتماد به نفسش بود و همین، سبب شد تا ابتکارات گوناگون وی در جبهه ها مؤثر واقع شود و مشکلات بسیاری را از سر راه رزمندگان بردارد و به پیشرفت و آینده روشن این کشور کمک کند.^{۱۰}

مصطفی، سرانجام در منطقه طلاییه بر اثر بمباران شیمیایی در تاریخ ۲۵ اسفندماه ۱۳۶۲ مصدوم شد. ایشان را برای معالجه به کشور بلژیک فرستادند؛ ولی معالجات مؤثر واقع نشد و در یکی از بیمارستان های این کشور در تاریخ ۴ فروردین ماه ۱۳۶۳ به شهادت رسید.^{۱۱} پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه طریق القدس، ردیف ۳، شماره ۱۴ به خاک سپرده شد.^{۱۲}

سیره اخلاقی شهید هزاردستان:

وی از روحیه والای بندگی و ایمان قوی برخوردار بود. ایثار و فداکاری، گذشت و شجاعت، خلوص نیت و توکل به خداوند، او را در انجام مأموریت های سترگ و ساخت پل های بزرگ یاری می رسانید.

وی با سختی و صبر و پایداری و پشتکار و تلاش شبانه‌روزی بر روی طرح‌ها کار می‌کرد^{۱۳}. مصطفی هرگز خسته نمی‌شد و دوبه‌های پر از گل‌ولای را از مسیر کارون به دارخوین و بهمن‌شیر منتقل کرد و ابتکار تحسین برانگیز نصب پل‌های بزرگ را نصیب خود کرد. وی از روحیه شهادت‌طلبی بالایی برخوردار بود و در نوشته‌های خود از خداوند شهادت می‌طلبید و پیام او به آیندگان، حمایت از امام خمینی و تلاش برای ساختن مملکت بود؛ زیرا معتقد بود نه آمریکایی‌ها و نه روس‌ها این کشور را می‌سازند^{۱۴}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا، آن چنان مرا بساز که در راه تو بیش از پیش خدمت کنم و آن چنان عشق خود را در قلبم جایگزین کن که هر چیز را برخلاف خواست توست، از یاد ببرم. شما را به خدا قسم که از دعای به امام غافل نشوید؛ چون این رهبری است که بارهنمودهای خود، ما را از منجلا ب گناه بیرون کشید و به الله نزدیک کرد. امیدوارم روزی برسد، در زمان خیلی نزدیک که همه شماها و ملت‌های زیر ستم بتوانند آزادی اسلامی واقعی را به دست بیاورند و در جهان، جنگی وجود نداشته باشد^{۱۵}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم قزوینی زاده همسر شهید، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۶، ص ۱۹۸.
- ۶- همان، ص ۲۰۴.
- ۷- همان، ص ۲۰۱.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۶، ص ۲۰۱.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم قزوینی زاده، همسر شهید، ص ۲.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم قزوینی زاده همسر شهید، ص ۲.
- ۱۴- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: نشر زاینده رود، ج ۱۶، ص ۲۰۹.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



رسول هلالی اصفهانی

رسول هلالی اصفهانی، فرزند رحیم، در سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرّع در محلهٔ پاگلدسته در خیابان ابن سینای اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش نامه‌رسان بود و مادرش عفت نام داشت.^۲ وی پس از گذراندن دورهٔ ابتدایی، تحصیلات دورهٔ متوسطهٔ خود را تا مقطع دیپلم نساجی در هنرستان نساجی آبشار ادامه داد. وی به اتفاق هم‌شاگردی‌های خود، مهدی سلیمان‌پور و اصغر مصدق‌فر، صبحگاه هنرستان را برگزار می‌کردند.^۳ آن‌ها همیشه مراقب بودند که رئیس هنرستان که از ساواکیان بود، آنان را گرفتار نکند. وی به دلیل علاقه‌ای که به ادبیات داشت، دیپلم ادبی نیز گرفت و سپس به خدمت سربازی رفت؛ ولی هنگامی که امام خمینی رضوان‌الله‌علیه فرمان داد که سربازان از پادگان فرار کنند، وی نیز از پادگان فرار کرد.^۴ رسول در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات و شعارنویسی و پخش اعلامیه‌های امام به شدت فعال بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، از آنجا که به

اهل بیت و مسائل و معارف دینی علاقه داشت، به تحصیل در حوزه علمیّه امام صادق (ع) پرداخت. رسول در جلسات هیئت بنی فاطمه شرکت می‌کرد و در آن، نقش معلم کودکان را داشت. وی در اوایل سال ۱۳۵۸ شمسی وارد کمیته دفاع شهری شد و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و مسئولیت پاسداری از استانداری را بر عهده گرفت. او نصف روز در سپاه بود و نصف دیگر روز به مدرسه علمیّه می‌رفت. در آنجا دروس سطح را فراگرفت.^۵

با شروع درگیری‌ها و آشوب عناصر ضدانقلاب اسلامی گروه‌های جدایی طلب کمونیستی در کردستان، درس را رها کرد و راهی کردستان شد و در روابط عمومی سپاه کردستان مشغول به خدمت شد. تیزبینی او در مسائل نظامی، فرهنگی و سیاسی نقش به‌سزایی در مبارزه با جریانات انحرافی در کردستان داشت. وی در عملیات، رفتار نیروها را زیر نظر داشت و به آن‌ها روحیه می‌داد و نمی‌گذاشت خسته و ناامید شوند.^۶ رسول به عنوان قائم مقام سازمان پیش‌مرگان گرد مسلمان سنج انتخاب شد و با مصطفی طیاره این سازمان را رهبری می‌کرد. وی برای پیش‌مرگان گرد، کلاس‌های قرآن و نهج البلاغه و همچنین بحث پیرامون مسائل روز جهاد برگزار می‌کرد. سلوک رسول و ارتباط صمیمی وی با پیش‌مرگان گرد سبب شد تا آنان به شدت به وی علاقه‌مند شوند؛ به گونه‌ای که پس از شهادت وی به شدت متأثر شدند و جمعی از آنان در مراسم هفته و چهل‌م وی در اصفهان شرکت کردند.^۷

سرانجام وی در سنج در پاک‌سازی روستای گیلانه در تاریخ ۵ خردادماه ۱۳۶۰ بر اثر اصابت گلوله به دست عوامل حزب جدایی طلب



دمکرات کردستان به شهادت رسید. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حنظله، ردیف ۶، شماره ۵ به خاک سپرده شد.^۸

سیره اخلاقی شهید هلالی:

رسول در دوره نوجوانی به همراه والدینش با مسجد و نماز جماعت و جلسات قرآن انس پیدا کرد. او در هیئت خردسالان بنی فاطمه شرکت می کرد. رسول بسیار باهوش و شجاع بود و همواره پیرو حق و حقیقت بود و مسئله ای را بدون دلیل و منطق نمی پذیرفت. وی بسیار متهور و بی باک بود و همیشه پیشاپیش همه حرکت می کرد.^۹ حُسن خُلق، اخلاص و صمیمیت از خصوصیات برجسته رسول بود. همچنین امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکرد.

وی معمولاً در رختخواب نمی خوابید و بیشتر بر روی کتاب هایش خوابش می برد و می گفت شما سراغ خواب نروید؛ بلکه آن قدر کار و مطالعه کنید تا خواب به سراغ شما بیاید. رسول با نیروهای هم رزمش بسیار مهربان بود و دستوراتش حالت آمرانه نداشت؛ لذا نیروهایش با عشق، دستورات او را اجرا می کردند. او همیشه حقوق ماهیانه اش را بین روستاییان مستمند تقسیم می کرد و وقتی سؤال می شد که چرا این کار را می کند، می گفت احتیاج آن ها بیشتر از من است. گاهی هم که ضدانقلاب، وسایل روستاییان را غارت می کرد، سعی می کرد آن ها را تهیه کند و به روستاییان بدهد.^{۱۰}

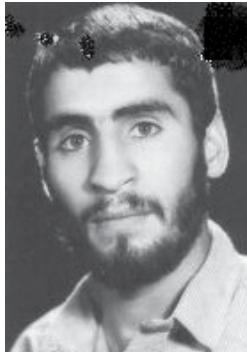
وصیت‌نامه شهید:

«ای مردم، قیام و حرکت و تلاش و به‌طور کلی هر عملی، فقط باید برای رضای خدا باشد؛ زیرا که در غیر این صورت برای هر کس جز خدا باشد، پشیزی ارزش ندارد و در جهت شیطان و به زیان مردم است. ای مردم، خدا را بپرستید و با چنگ‌زدن به ایمان الهی متفرق نشوید و از رهبرانی پیروی کنید که برگزیده خدا باشند. ایمان دو نصف است؛ نصف آن صبر و نصف دیگر شکر و صبر و تحمل سختی‌ها است. صبر سه قسم است: صبر در گناه‌نکردن، صبر در اطاعت و صبر در مصیبت^{۱۱}. ای مردم، در هر زمان پیرو ولی فقیه مدیر و عالم به‌زمان باشید. تا زمان ظهور آخرین ذخیره الهی، حضرت ولی عصر (عج). در غیر این صورت بازیچه دست قدرتمندان شرق و غرب و یا مزدوران آنها می‌شوید و ای دانشجویان عزیز، شما باید ارتباط خود با دانشگاه و حوزه را حفظ کنید و این را بدانید که هر کس صدایش در جهت تفرقه بین این دو قشر عظیم جامعه است، آن، صدای استعمار شرق و غرب است. اگر دین و علم از هم جدا شوند، آتش افروز می‌شوند و علم منهای ایمان هیچ ارزشی ندارد^{۱۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با اصغر مصدق فر، ۱۳۹۴/۲/۱۵ شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۴- علی عابدی و علیرضا عباسی، ۱۳۸۸، شاهدان روحانی، اصفهان: انتشارات وسپان، ص ۱۸۲.
- ۵- الهه حاجی حسینی و دیگران، ۱۳۹۲، بی‌قراران؛ پادمان یکصد و نود شهید هیئت بنی فاطمه (س) اصفهان، اصفهان: انتشارات شهید فهمیده، ص ۴۰.
- ۶- کنگره بزرگداشت سرداران و بیست و سه هزار شهید استان اصفهان، ۱۳۷۶، کجایند مردان مرد؛ مجموعه خاطرات، اصفهان، ص ۶۹.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی نامه، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- کنگره بزرگداشت سرداران و بیست و سه هزار شهید استان اصفهان، ۱۳۷۶، کجایند مردان مرد؛ مجموعه خاطرات، اصفهان، صص ۷۳ و ۷۴.
- ۱۰- همان، ص ۷۷.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه.
- ۱۲- همان.



محمودهمامی

محمود همامی، فرزند حاج حسین، در تاریخ اول فروردین ماه سال ۱۳۳۸ شمسی در شهرضا در خانواده‌ای متدین و متشّرع به دنیا آمد.^۱ پدرش نجّار بود و مادرش مهین بانو الهامی نام داشت.^۲ پدرش از نظر اقتصادی در سطح متوسط بود. با تولد محمود، طراوت و شادابی خانواده دوچندان شد. در کودکی، فعال و پر جنب و جوش بود. گاهی اوقات به مغازه پدرش می‌رفت و گاهی نیز در خانه با دوستانش بازی می‌کرد. روح مذهبی حاکم بر خانواده، او را با مسجد و نماز آشنا نمود. وی با والدینش به مسجد محل می‌رفت و در فراگیری نماز و احکام، کوشا بود.^۳

بعد از سپری نمودن ایام کودکی در سال ۱۳۴۴ شمسی در مدرسه خیام شهرضا تحصیلات ابتدایی را آغاز نمود. به درس بسیار علاقه داشت. باهوش و کنجکاو بود و فهمیده عمل می‌نمود.^۴ تحصیلات متوسطه خود را تا اخذ دیپلم در رشته ریاضی فیزیک با موفقیت و معدل خوب به پایان رسانید و در دانشگاه ارومیه در رشته فیزیک قبول شد.^۵

محمود با شروع انقلاب اسلامی و تعطیلی دانشگاه‌ها به شهرضا آمد و فعالانه در جریان انقلاب شرکت می‌کرد. پس از پیروزی انقلاب و بازگشایی دانشگاه‌ها به ارومیه بازگشت و قاطعانه به تحصیل ادامه داد. وی همچنین در برابر گروه‌های کمونیستی و مجاهدین خلق ضدانقلاب و جریانات انحرافی ایستادگی کرد. پس از جریان انقلاب فرهنگی و تعطیلی دانشگاه‌ها مجدداً به شهرضا بازگشت و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و فعالیت سیاسی، عقیدتی و فرهنگی را مخصوصاً در روستاهایی که دارای فقر فرهنگی زیادی بودند، آغاز نمود.^۶

او داوطلبانه به وردشت سمیرم اعزام گشت و تمام نیروی خود را صرف برطرف کردن فقر فرهنگی از آن منطقه نمود. وقتی به خانه برمی‌گشت، مادر را در جمع‌آوری آذوقه و پوشاک جهت کمک به نیازمندان تشویق می‌نمود. در کمک به مردم وردشت سمیرم از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. مردم وردشت سمیرم هنوز نام محمود همای را به یاد دارند. او تبلیغ صحیح دین اسلام و مبارزه با خان‌ها و ارباب‌ها را در رأس کارهایش قرار داد.^۷

با شروع جنگ تحمیلی و فرمان حضرت امام (ره) مبنی بر حضور در جبهه‌ها او که تابع ولایت فقیه بود و شرکت در جنگ را تکلیف دینی می‌دانست، جهت اعزام به جبهه اقدام نمود؛ اما چون او یک نیروی فرهنگی قوی و شایسته برای سپاه بود، درخواست او با مخالفت سپاه روبرو شد. با اصرار و پافشاری زیاد سرانجام توانست در عملیات ثامن الائمه و شکستن حصر آبادان در تاریخ ۵ مهرماه ۱۳۶۰ حضور یابد.



وی در این عملیات مجروح گشت و برای مداوا به شهرضا آمد.^۸ محیط معنوی و حضور برادران باایمان و بااخلاص، او را به جبهه علاقه‌مند نمود.

از آن به بعد، از میعادگاه وصال معبود، دل نکند و دیگر بار عزم رفتن کرد و در عملیات علی بن ابی طالب در تنگه چزابه در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۰ بر اثر ترکش خمپاره زخمی شد. پس از آن در عملیات پیروزمند فتح‌المبین شرکت کرد.^۹ وی بعد از ایثارگری و فداکاری فراوان از ناحیه پای چپ زخمی شد و مدت زیادی در بیمارستان قائم مشهد بستری شد و پس از عمل جراحی و معالجه باز هم در بیمارستان بستری بود. او مجروح شدنش را نعمتی از خدا می‌دانست. وی وقتی در بیمارستان بود، این گونه نوشته است: «خداوند، حمد و سپاس تو را، بر آن نعمت تندرستی که پیوسته در آن می‌گشتم و سپاس تو را، بر بیماری که اکنون در بدنم پدید آورده‌ای». این جمله زبیبی امام‌سجاد (ع) خود بیانگر هر لحظه در فکر خدا بودن، خود را خالص کردن و تطهیر از گناه است و هیچ کس به این فکر نمی‌افتد که بیماری، خود نعمت و آیتی است و به گفته امام‌سجاد (ع) نعمتش تطهیر از گناه و آیتش اینکه شفا دهند، خداست.^{۱۰}

محمود از اینکه به علت مجروحیت نتوانست در عملیات بیت‌المقدس و رمضان شرکت کند، بسیار ناراحت بود. وی در دوران استراحت، وقت را غنیمت شمرد و از سنت الهی پیروی کرد و مقدمات ازدواج را فراهم کرد. چون ازدواج را وسیله‌ای برای رسیدن به هدف و رشد و کمال انسانیت می‌دانست، سعی بر این داشت که به این امر الهی

و سنت پیامبر (ص) عمل کند. بدین ترتیب روز سوم شعبان ۱۴۰۲ مصادف با ۶ خردادماه ۱۳۶۱ از دواج کرد.

مراسم جشن عقد آن‌ها بسیار ساده و صمیمی برگزار شد.^{۱۱} او در مقاله‌ای که بعد از جاری شدن خطبه عقد قرائت نمود، هدف از ازدواجش را چنین بیان نمود: «بارالها، با قلبی مالامال از عشق به تو و احکام انسان‌ساز تو، بر آنم تا به یاد تو و امید یاری تو، مجری احکام تو باشم. اینک نیز در پی تحقق یکی دیگر از فرامین تو برآمدم. یاری‌ام نما تا در مسیر قوانین و سنن تو گام نهم و پیش روم. پیامبر، ای اُسوة حُسن و ای تجلی و تجسم اخلاق، از آنجا که فرموده‌ای ازدواج سنت من است، من نیز در پی تبعیت از سنت تو که همانا خواسته خداوند است، از تو می‌خواهم در نزد خدا شفاعتم نمایی تا همواره یاری‌ام دهد»^{۱۲}.

بعد از مراسم عقد، قبل از عملیات پیروزمندانه محرم، با اصرار زیاد و حتی فشار به مسئولین، موفق به اعزام به جبهه گردید. محمود همایی در عملیات محرم با سمت معاون گردان یامهدی (عج) در تاریخ ۱۱ آبان‌ماه ۱۳۶۱ در منطقه عملیاتی، بر اثر اصابت تیر به شهادت رسید. پیکر پاک وی بعد از دوازده روز، یعنی در تاریخ ۲۲ آبان‌ماه ۱۳۶۱ به شهرضا منتقل و در گلزار شهدای امامزاده شاهرضا به خاک سپرده شد.^{۱۳}

همسر شهید همایی درباره آخرین سفر وی به جبهه می‌نویسد: «هنوز دو ماه از ازدواج ما نمی‌گذشت و بهبودی کامل پیدا نکرده بود که عازم جبهه‌های نبرد شد و خود را برای فتحی دیگر آماده می‌کرد. سفارش‌های لازم را کرد و گفت که دیگر بر نمی‌گردم و خود را برای



رفتن آماده کرد. من و محمود در یک روز سرد و غم‌انگیز پاییزی با یکدیگر خداحافظی کردیم. یازده روز از عملیات محرم گذشته بود و هیچ خبری نداشتیم. خدایا، نکند در کرخه همراه آب، تاب‌بی نهایت رفته باشد. نکند جسمش مفقود شده یا به اسارت گرفته شده باشد. نکند خدا دعای محمود را به هدف اجابت رسانده باشد.

برادرم بهروز هم در عملیات محرم شرکت کرده بود و از ناحیه دست و پشت مجروح شده بود. او نیز در برابر سؤالاتم سکوت اختیار می‌کرد. مغزم از این گونه افکار پر شده بود؛ ولی باید روحیه‌ام را برای خدا حفظ می‌کردم. پاییز با تمام سنگینی و زیبایی‌اش بر درختان سایه افکنده بود و غروب‌هایش بهانه‌ای بود برای گریستن^{۱۴}.

صبح شنبه، روز دوازدهم عملیات محرم، با اصرار خانواده به مدرسه رفتم. تمام همکاران با دیدن من جا خوردند و پیچ می‌کردند. ساعت یازده صبح، عمه‌ام را در دفتر مدرسه دیدم. لحظه‌ای مغزم از فعالیت ایستاد و نتوانستم چیزی بگویم. همکاران، همه اشک می‌ریختند و عمه‌ام با بغض و گریه گفت بیا برویم. در آن لحظه گفتم چه خبر است؟ بگویید چه اتفاقی افتاده؟ ولی نه؛ نگویید که محمود شهید شده. خدایا، خودت شاهد و ناظر این لحظات بودی. خودت می‌دانی چه می‌کشیدم. آگاهی که ایمانم سست نشد. عقیده‌ام راسخ‌تر شد؛ اما مگر بدون محمود می‌توانستم؟^{۱۵}

برای آخرین بار می‌خواستم با جسم محمود خداحافظی کنم. زانوهایم می‌لرزید. یارای ایستادن نداشتیم. روبروی پیکر غرق در گُل محمود نشستیم. خدایا چه می‌دیدم؟ چه کسی می‌گفت که او دیگر

جان ندارد؟! محمود من آرام خوابیده بود. چقدر آرام! او به من می‌خندید. آری؛ او لبخند به لب داشت. نگاهش کردم. زمزمه کنان نالیدم: محمود جان! تو چه طور می‌خواهی تنها به سفر آخرت بروی؟ دلت می‌آید مرا نبری؟ تو که مرا دوست داشتی. محمود جان! تو قوت قلب من بودی. تو همه کس من بودی. تو استاد و راهنمای من بودی. بی تو چه کنم؟! من آرام حرف می‌زدم و او لبخند به صورت، آرام خوابیده بود. آرامش او به من هم سرایت کرد و من هم آرام به چهره‌اش می‌نگریستم. سوختن شمع را دیده‌اید چگونه آرام و بی صدا می‌سوزد؟ دل من هم این چنین بود. اصلاً هر کس محمود را می‌شناخت، می‌سوخت. پیکر محمود روی دست‌ها با عجله می‌رفت و پرندۀ روحش در آسمان پرواز می‌کرد. او وضوی خون گرفت و کبوتر وجودش را تقدیم حضرت دوست کرد^{۱۶}».

سیره اخلاقی شهید محمود همای:

محمود با صبر و شکیبایی در رفع مشکلات روستاییان می‌کوشید. اعمال و رفتار حسنۀ او گواه آن بود که خدا را ناظر بر اعمال و رفتار خویش می‌دید. او از مسائل اجتماعی و مذهبی و سیاسی به خوبی آگاه بود و در جمع دوستان با رأفت و مهربانی در امر به معروف و نهی از منکر می‌کوشید^{۱۷}. او معتقد بود خرید و فروش با خدا لیاقت می‌خواهد. او زمزمه می‌کرد: «با قلبی محجوب، نفسی معیوب و کثرت معصیت، خود را به همراه این برادران مجاهد فی سبیل الله، می‌کشانیم تا پاک گردیم و وسیله‌ای برای تقرّبش بسازیم».



مادر شهید می گوید: «محمود خیلی خونگرم بود و سعی می کرد خودش را در مشکلات کنترل کند و بر اعصابش مسلط باشد. محمود خیلی خودش را ساخته بود و اصلاً عصبانیت برای او معنایی نداشت. در کارهای خانه به ما کمک می کرد؛ حتی وقتی مشغول پخت نان بودم یا در جارو زدن و حتی لباس شستن. به غیر از آن، یک دامداری جزئی داشتیم که بیشتر کارش را انجام می داد.^{۱۷} او جنگ را یک تکلیف دینی می دانست و آن را جهاد فی سبیل الله می دانست و چون امام خمینی (ره) فرمان حضور در جبهه را داده بودند، او خود را تابع ولی فقیه می دانست و از نظر او پیروزی یا شکست مهم نبود. منظورش انجام وظیفه بود^{۱۸}».

شهید محمد تسلیم، دوست صمیمی و هم‌رزم محمود بود که بعد از گذشت سه سال از شهادت محمود در تاریخ ۵ دی ماه ۱۳۶۴ با همسر شهید، پیوند زندگی بست و ایشان نیز بعد از رشادت‌های بسیار در تاریخ ۲۸ بهمن ماه ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در فاو به فیض عظیم شهادت نایل آمد^{۱۹}.

او دربارهٔ محمود، این گونه می نویسد: «در اوایل دوران دبیرستان با شخصی آشنا شدم که به جرئت می توانم بگویم مسیر زندگی مرا تعیین کرد و به من خط فکری داد؛ چنانکه اکنون و تا آخر عمر مدیونش می باشم. او کسی جز برادر شهیدم محمود نبود. برخورد وی از اولین لحظات با من مثل یک برادر بزرگ تر بود. وی همیشه در جمع دوستان و برادران و مخصوصاً در کارهای گروهی، اعم از گردش‌ها، مطالعات جمعی و ورزش‌های دبیرستان، سمت مدیریت و راهنمای

دیگر برادران را داشت. رشادت‌های ایشان مرا به کلاس قرآن برد و تشویق به شرکت در نماز جماعت و شرکت در دعای کمیل و غیره کرد. البته تنها من نبودم که این الطاف الهی در زمان طاغوت به‌وسیلهٔ بندهٔ مخلصش شامل حال می‌شد؛ بلکه برادران دیگری نیز بودند که به‌وسیلهٔ شهید همای هدایت می‌شدند.

در این زمان، دوستی و برادری ما به حدی رسیده بود که از ۲۴ ساعت، حداقل ۱۶ ساعت را با همدیگر بودیم و هر دو رشتهٔ ریاضی را برای تحصیل انتخاب کردیم و این دوران یکی از بهترین و پربارترین دوران زندگی من بود. آن قدر که این شهید بزرگوار در تربیت اسلامی من سهم دارد، خانواده‌ام ندارد و به این خاطر است که تا زنده‌ام، مدیون ایشان هستم و از خدای بزرگ می‌خواهم که حق ایشان را به گردن من حلال گرداند^{۲۰}».

فرازی از وصیت‌نامهٔ شهید:

«سپاس از آن خداوندیست که از سپاس هر سپاسگری بی‌نیاز است؛ ولی آن را روشی برای اعتراف مقام لاهوتی و صمدی و ربانیت خود مقرر ساخته. خدایا، پروردگارا، یاری‌ام کن که حجاب بین خود و تو را شکسته و در نمازم خاشع و خاضع باشم. ای رؤف و رحیم، خود گفته‌ای آیا کسی هست برای رضای من جانم را بفروشد. آمده‌ام تا شاید «رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ»^{۲۱} گردم.



همسرم، هرگز نسوز از هجر وصال من. آن کس که در ازدواج، بین من و تو الفت ایجاد کند، الفت و معرفت دائمی خودش را در دلت قرار دهد. برادران پاسدار، شما شاگردان مکتب حسینید و پیروان راه او و هرروز خود را عاشورایی کرده‌اید و دریافته‌اید که این راه، مکتب توحیدی است. شما با یک دست، قرآن و با دست دیگر، اسلحه گرفته‌اید و با تمام وجود به حسین (ع) اقتدا نموده‌اید؛ چرا که خود را بازوی مسلح ولایت فقیه دانسته و می‌دانید. به همراه امت حزب‌الله، مسئولیت خطیر خود را تا استجابت دعای خیر «خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگه‌دار» ادامه داده، تا اینکه انقلاب را به دست صاحب اصلی آن، مهدی موعود برسانید^{۲۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات والدین شهید، ص ۲.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۴۵.
- ۹- همان، ص ۱۴۶.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، دست‌نوشته‌های شهید.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم رضوان کمالی همسر شهید، ص ۲.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، دست‌نوشته‌های شهید.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم رضوان کمالی همسر شهید، ص ۴.
- ۱۵- همان، ص ۵.
- ۱۶- همان، ص ۶.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات والدین شهید، ص ۴.



- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم رضوان کمالی
همسر شهید، ص ۴.
- ۱۹- همان، ص ۷.
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، دست نوشته های شهید محمد تسلیم.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت نامه شهید.
- ۲۲- همان.



مهد ابراهیم همت

محمد ابراهیم همت، فرزند علی اکبر، متولد سی ام فروردین ماه سال ۱۳۳۴ شمسی در خانواده ای متدین و متشرع در شهرستان شهرضا در چشم به جهان گشود^۱. مادر ابراهیم زنی پاک دامن به نام نصرت خانم بود. وی هیچ گاه بدون وضو به فرزند خود شیر نمی داد. پدرش مردی تلاشگر و پرکار بود و با فداکاری، در تأمین معاش خانواده و کسب حلال می کوشید و عزت نفس پدر، اجازه نمی داد که خانواده اش محتاج دیگران باشند. محمد ابراهیم در رحم مادر بود که پدر و مادرش عازم کربلا و زیارت قبر سالار شهیدان و عتبات شدند و مادر با تنفس شمیم روح بخش کربلا، عطر عاشورایی را به این امانت الهی دمید^۲.

محمد ابراهیم در سایه محبت های پدر و مادر پاک دامن، وارسته و مهربانش دوران کودکی را پشت سر گذاشت و وارد مدرسه شد. در دوران تحصیل از هوش و استعداد فوق العاده ای برخوردار بود و با موفقیت، تمام دوران دبستان و دبیرستان را پشت سر گذاشت.

هنگام فراغت از تحصیل به خصوص در تعطیلات تابستان، با کار و تلاش فراوان مخارج شخصی خود را برای تحصیل به دست می‌آورد و از این راه به خانواده زحمت کش خود کمک قابل توجهی می‌کرد. او با شور و نشاط و مهر و محبتی که داشت، به محیط گرم خانواده صفا و صمیمیت دیگری می‌بخشید.^۳

پدرش از دوران کودکی او چنین می‌گوید: «هنگامی که خسته از کار روزانه به خانه برمی‌گشتم، دیدن فرزندم تمامی خستگی‌ها و مرارت‌ها را از وجودم پاک می‌کرد و اگر شبی او را نمی‌دیدم، برایم بسیار تلخ و ناگوار بود. اشتیاق محمدابراهیم به قرآن و فراگیری آن باعث می‌شد که از مادرش با اصرار بخواهد که به او قرآن آموزش دهد و او را در حفظ سوره‌ها کمک کند. این علاقه تا حدی بود که از آغاز رفتن به دبستان توانست قرائت قرآن را کاملاً فراگیرد و برخی از سوره‌های کوچک را نیز حفظ کند».^۴

در سال ۱۳۵۲ شمسی بعد از اخذ دیپلم با نمرات عالی، در دانشسرای اصفهان به ادامه تحصیل پرداخت. پس از دریافت مدرک فوق دیپلم به سربازی رفت. به گفته خودش تلخ‌ترین دوران عمرش دو سال سربازی بود. در پادگان توپخانه اصفهان مسئولیت آشپزخانه را به عهده داشت. وی هر وقت پیش ما می‌آمد، از وضع پادگان شکایت داشت.^۵

پس از پایان دوران خدمت وظیفه در سال ۱۳۵۵ شمسی شغل معلمی را برگزید. در روستاها مشغول تدریس شد و به تعلیم فرزندان این مرزوبوم همت گماشت. ابراهیم در این دوران نیز با تعدادی از



روحانیون متعهد انقلابی ارتباط پیدا کرد و بر اثر مجالست با آن‌ها با شخصیت امام خمینی رضوان الله علیه بیشتر آشنا شد. به دنبال این آشنایی و شناخت، سعی کرد تا در محیط مدرسه و کلاس درس، دانش‌آموزان را با معارف اسلامی و اندیشه‌های انقلابی امام و یارانش آشنا سازد. او در تشویق و ترغیب دانش‌آموزان به مطالعه و کسب بینش و آگاهی، سعی وافری داشت و همین امور سبب شد که چندین مرتبه از طرف ساواک به او اخطار داده شود؛ لیکن روح بزرگ و بی‌باک او به همه آن اخطارها بی‌اعتنا بود و هدف و راهش را بدون اندک تزلزلی ادامه می‌داد و از تربیت شاگردان خود لحظه‌ای غفلت نمی‌ورزید.

با گسترش تدریجی انقلاب اسلامی، محمد ابراهیم، پرچم‌داری جوانان انقلابی شهرضا را بر عهده گرفت. پس از تدریس در مدارس این شهر ارتباطش با حوزه علمیّه قم برقرار شد و به‌طور مستمر برای گرفتن رهنمود، ملاقات با روحانیون و دریافت اعلامیه و نوار، به قم رفت و آمد می‌کرد. سخنرانی‌های پر شور و آتشین او علیه رژیم که بدون مصلحت‌اندیشی ایراد می‌شد، مأمورین رژیم پهلوی را به تعقیب وی واداشته بود؛ به گونه‌ای که او شهر به شهر می‌گشت تا از دستگیری در امان باشد. نخست به شهر فیروزآباد رفت و مدت کوتاهی در آنجا دست به تبلیغ و ارشاد مردم زد. پس از چندی به یاسوج رفت. زمانی که در صدد دستگیری وی برآمدند، به دو گنبدان عزیمت کرد و سپس به اهواز رفت و در آنجا سکنی گزید. در این دوران، اقشار مختلف در اعتراض به رژیم ستم‌شاهی و اعمال وحشیانه ساواک، عکس‌العمل نشان می‌دادند و ابراهیم احساس کرد که برای سازمان‌دهی تظاهرات بایستی به شهرضا برگردد.

محمد ابراهیم همت برای به ثمر رساندن انقلاب به تشکیل گروه‌های مطالعاتی برای جوانان دست زد. وی سازمان‌دهی تظاهرات و راه‌پیمایی و مبارزه بی‌امان با رژیم شاه را دنبال کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی وی در تأسیس کمیته دفاع شهری شهید محسن صفوی همکاری کرد و پس از تبدیل شدن کمیته به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرضا، از آموزش و پرورش مأمور به سپاه شد و مسئولیت روابط عمومی را بر عهده داشت.^۷

اواخر سال ۱۳۵۸ شمسی بر حسب ضرورت و به دلیل تجربیات گران‌بهای او در امور فرهنگی، به خرمشهر و سپس به بندر چابهار و کنارک (در استان سیستان و بلوچستان) عزیمت کرد و به فعالیت‌های گسترده فرهنگی پرداخت.^۸ وی در خردادماه سال ۱۳۵۹ پس از حوادث شهر پاوه و نیاز به نیروی فرهنگی در این شهر، از سوی سپاه استان به پاوه اعزام گردید. وی چند ماه مسئول تبلیغات سپاه پاوه بود و سپس به فرماندهی سپاه منصوب گردید. او در جهت جذب مردم محروم گرد و رفع مشکلات آنان و مقابله با فقر فرهنگی منطقه، اهتمام چشمگیری از خود نشان می‌داد؛ تا جایی که هنگام ترک آنجا، مردم منطقه گریه و حتی تحسن کردند و نمی‌خواستند از این بزرگوار جدا شوند.^۹

وی پس از پاوه به مریوان رفت و همکاری با شهید احمد متوسلیان را آغاز کرد. در مهرماه سال ۱۳۶۰ توفیق زیارت خانه خدا نصیب او شد و برای خداحافظی به منزل آمد. وقتی اطرافیان از ابراهیم تقاضای سوغات کردند، با صراحت گفت: «من پول ندارم. دولت



هشت هزار تومان به ما قرض داده است که طی یک سال از حقوقمان کسر می‌کند». ابراهیم به خدا و لطفی که به او عنایت شده بود، فکر می‌کرد.^{۱۰}

ابراهیم در دی‌ماه سال ۱۳۶۰ با خانم ژیلادیهیان ازدواج کرد و از این ازدواج، دو فرزند به نام‌های مهدی و مصطفی پا به عرصه وجود گذاشتند.^{۱۱} همت پس از استقرار در جنوب، همسرش را به دزفول برد. شهر تقریباً خالی از سکنه بود. دشمن هر روز با حدود ۱۵۰ گلوله توپ، شهر را بمباران می‌کرد. به پیشنهاد یکی از برادران انتظامی، آن‌ها در منزلشان مستقر شدند. یک ماه از ازدواج حاج ابراهیم می‌گذشت؛ ولی آن‌ها هنوز مکانی برای سکونت نداشتند. وسایل رفاهی و امکانات زندگی بسیار کم بود؛ اما ایمان سرشار و روح بلند و تواضع حاج همت، فضای آن زندگی کوچک را گرم و صمیمی می‌نمود.

عملیات فتح‌المبین در پیش بود و حاج ابراهیم به همراه شهید حاج احمد متوسلیان، اکثر اوقات را به شناسایی مشغول بودند. یکی از طرح‌های مهم شناسایی، نفوذ نیروهای تیپ محمد رسول‌الله (ص) به عمق جبهه دشمن و شناسایی کامل توپخانه آن‌ها بود. اگرچه این شناسایی به نظر غیرممکن می‌آمد، اما گروهی از ورزیده‌ترین نیروها به همراه حاج احمد و حاج همت راهی منطقه موردنظر شدند. دشمن، زمین‌های مقابل سنگرهای خود مین کاشته بود. حاج همت با مهارت کافی چاشنی مین‌ها را برمی‌داشت و علامت‌گذاری می‌کرد. او تنها نیروی تخریبی گروه بود. هر شب بخشی از راه را می‌رفتند و قبل از روشن شدن هوا به عقب برمی‌گشتند. شب آخر تا توپخانه دشمن پیش

رفتند؛ به‌طوری که به‌راحتی تعداد قبضه‌های توپ، قابل شمارش بود. دو سه روز مانده به عملیات فتح‌المبین، محمدابراهیم همت با اصرار، همسرش را راهی اصفهان نمود. همت به‌دلیل مسئولیت‌های سنگین نمی‌توانست هر روز همسرش را ببیند و نگران او می‌شد. عملیات فتح‌المبین ساعت هشت روز اول فروردین‌ماه سال ۱۳۶۰ آغاز شد. حساس‌ترین نقطه عملیات، تسخیر توپخانه دشمن بود که این عملیات، با توجه به شناسایی بسیار دقیق حاج‌همت و هم‌قطاران‌اش به‌خوبی انجام گرفت. آن‌ها توانستند هشتاد قبضه توپ دشمن را سالم به غنیمت بگیرند. در این عملیات، ولی‌الله همت، برادر حاج‌همت نیز حضور داشت.^{۱۲}

محمدابراهیم در عملیات پیروزمند بیت‌المقدس در سمت معاون تیپ محمدرسول‌الله (ص) فعالیت و تلاش تحسین‌برانگیزی را در شکستن محاصره جاده شلمچه-خرمشهر انجام داد و به‌حق می‌توان گفت که او و تیپ محمدرسول‌الله (ص) سهم به‌سزایی در فتح خرمشهر داشته‌اند.^{۱۳} جنگ، محتاج حاج‌همت بود تا رنگ و بوی معنوی بگیرد و همت، محتاج جنگ بود تا جهاد کند و شهید شود؛ تا استعدادهای معنوی‌اش پرورش یابد و در آسمان شهادت پرواز کند.^{۱۴} باید جنگ می‌شد تا عظمت وجودی همت، این‌گونه بر همگان آشکار می‌شد. او محتاج شهرت نبود. او برای خشنودی و رضای خداوند گام برمی‌داشت. خدایش او را به شهرت رساند و او تکیه بر پروردگار نمود و چه تکیه‌گاه مطمئنی بود!^{۱۵}



یدالله شمسایی، دوست و هم‌رزم شهید، می‌گوید: «شهید همت باینکه فرمانده سپاه پاسداران پاوه و عضو اصلی قرارگاه حمزه بود، اما راننده نداشت و برای بازدید و تعویض نیروها شخصاً رانندگی می‌کرد. در تاریکی و هوای سرد کوهستان، سنگر به سنگر آذوقه‌ها را پخش می‌کرد و نیروهای جدید را جایگزین می‌کرد. به درد دل‌های بچه‌ها دقیقاً گوش می‌داد و مطابق میلشان انجام وظیفه می‌کرد. به لحاظ اینکه خودش الگو و نمونه محکم و استوار تحمل دردها، رنج‌ها و مصیبت‌های جنگ و جبهه بود، رزمندگان تحت فرمانش به خود اجازه نمی‌دادند بیش از حد معمول و متعارف، تقاضایی داشته باشند»^{۱۶}.

محبوبیت خاصی در بین رزمندگان داشت و در یک منطقه حتی زیر آتش دشمن هم که وارد می‌شد، بچه‌ها دور او می‌ریختند و او را در آغوش می‌گرفتند. حاجی هم متقابلاً به آن‌ها محبت می‌ورزید. حتی گاهی در آن موقعیت با او عکس یادگاری می‌انداختند و چنان با دیدار او روحیه می‌گرفتند که همه سختی‌های جنگ به یک‌باره از یادشان می‌رفت. چنان غرق کار می‌شد که گاهی وضعیت غذایی‌اش به هم می‌خورد و حتی کارش به بیمارستان و زیرسرم‌رفتن می‌کشید»^{۱۷}.

حاج‌همت شدیداً اعتقاد به امداد غیبی و رهبری آقا امام‌زمان (عج) داشت. حس عجیبی داشت. می‌گفت: «هیچ چیز به غیر از لطف و رحمت و معجزه الهی و عنایت خداوند نمی‌تواند ما را پیروز کند. باید نیت‌ها خالص باشد. صحنه آزمایش است. اگر جایی با موفقیت روبرو نشدیم، ناامید نباشید. باید توکل‌مان بر خدا باشد». تأکید شهید همت بر این بود که خدا از ما صبر می‌خواهد. غرور نداشته باشیم.

متکی به خدا باشیم. از دیگر اعتقادات او این بود که نیروها اگر آموزش اعتقادی داده شوند، مؤثرتر از آموزش نظامی است.^{۱۸} عشق و اعتقاد او به قیام امام زمان (عج) زائدالوصف بود و به همین دلیل هم فرزند اولش را که بعد از عملیات رمضان به دنیا آمده بود، مهدی نام نهاد.^{۱۹}

همسر شهید، آرزوی جاودانه شهید را این گونه بیان می‌کند: «حاجی به من گفت من در مکه معظمه از خدا خواستم که نه اسیر شوم و نه معلول و نه مجروح. فقط زمانی که آن قدر نزد او عزیز شوم که جزء اولیایش قرار گیرم و هم‌نشینی با پیامبر (ص) را نصیبم کند، مرا در جا شهید کند؛ آن چنان که لحظه‌ای بعد وجود نداشته باشم».^{۲۰} او سبیل واقعی یک فرمانده حماسه‌آفرین در لشکر محمد رسول‌الله (ص) بود و در عملیات افتخارآفرین فتح بستان، فتح‌المبین، بیت‌المقدس، رمضان و خیبر، فرماندهی سپاه اسلام را بر عهده داشت و از خود رشادتها نشان داد؛ تا اینکه در عملیات خیبر به فیض عظیم شهادت نایل آمد.^{۲۱}

همسرش خاطره آخرین ملاقات شهید با خانواده را این گونه بیان می‌کند:

«نزدیک غروب، خسته از راه رسید. سر و رویش خاکی بود. انگار حرفی برای گفتن نداشت. نگاهش را از من می‌دزدید. زود خوابید. بالای سرش نشستم. چشم‌هایش را بست. به چهره‌اش خیره شدم. برای اولین بار دیدم حاجی، پیر شده است. در صورتش چین‌هایی به چشم می‌خورد؛ نه از آن چین‌هایی که همه ما می‌شناسیم و صدها بار به چشم خود دیده‌ایم. بچه‌ها، مهدی و مصطفی، در خواب بودند.



من به بر خورد وی فکر می کردم؛ به جملاتی که بارها از دهان او شنیده بودم: «هنوز به تو متصلم. از خدا بخواه که محبت تو را از قلب من بردارد». آن شب، بریدن حاجی را دیدم. بر خورد سرد او گویای همه چیز بود. یک لحظه لرزشی بر بدنم عارض شد. یک لحظه فکر کردم نکند آخرین شب و آخرین دیدارمان باشد.

صبح، کمی زودتر بلند شد و خود را آماده کرد؛ اما ماشین نیامد. ساعت هفت صبح، راننده بدون ماشین آمد و گفت ماشین دچار نقص فنی شده است. حاجی تا ساعت نه صبح در خانه ماند. دو ساعت تمام بدون اینکه چیزی بگوید، به رختخواب گوشه اتاق تکیه داد و نشست. انگشتانش را به هم حلقه زده بود و زانوانش را در بغل گرفته بود. مهدی در حالی که یک قوری در دست گرفته بود و بابا، بابا می گفت و دور اتاق می چرخید، گاه خود را به پدرش نزدیک می کرد؛ اما حاجی عکس العملی از خود نشان نمی داد. از سردی نگاهش طاقم طاق شد. رو به وی کردم و گفتم: این دفعه تو خیلی نسبت به مایی عاطفه شدی. حالا من هیچ؛ لاقل به خاطر این بچه ها رعایت کن. حاجی سکوت کرد و تنها صورت خود را به سمتی دیگر چرخاند. نمی توانستم تمامی چهره اش را ببینم. قدری جابه جاشدم. او را تماشا کردم. قطرات اشکی که پیوسته از گونه هایش جاری بود را دیدم.

ماشین که از راه رسید، حاجی آماده حرکت بود. به یاد دارم در سفرهای قبل، بند پوتین خود را در بیرون از خانه، دم ماشین می بست؛ ولی آن روز در نهایت خونسردی جلوی در نشست و پس از آنکه پوتین های خود را پوشید، آرام آرام بندهای آن را گره زد و مهیای

رفتن شد. وقت خدا حافظی سرش را به زیر انداخت و گفت: «خدا را شکر ماشین دیر آمد. توانستم بیشتر پیش شما بمانم. خب! ما دیگر رفتیم». گفتم کجا؟ گفت: «به جایی که باید می‌رفتیم. اگر ما را ندیدی، حلالمان کن». معنی حرف‌های او را کاملاً می‌دانستم. با این حال گفتم: امکان ندارد شهید بشوی. پرسید: «چطور مگر؟». گفتم: باور نمی‌کنم خداوند در یک لحظه همه چیز بنده‌اش را از او بگیرد. حاجی رفت و من و مهدی و مصطفی او را تا جلوی در خانه بدرقه کردیم. وقتی صدای حرکت ماشین به گوشم رسید، احساس از دست دادن او در قلبم قوت گرفت^{۲۲}.

شهید همت در جریان عملیات خیبر به برادران گفته بود: «باید مقاومت کرد و مانع از بازپس‌گیری مناطق تصرف‌شده در برابر دشمن شوید. یا همه اینجا شهید می‌شویم و یا جزیرهٔ مجنون را نگه می‌داریم». رزمندگان لشکر نیز با تمام توان در برابر دشمن، مردانه ایستادگی کردند. حاجی جلو رفته بود تا وضع جبههٔ حق را از نزدیک بررسی کند که گلولهٔ توپ در نزدیکی ایشان اصابت می‌کند و این سردار دلاور به همراه معاونش، شهید اکبر زجاجی، دعوت حق را لبیک گفتند. سرانجام شانزده روز پس از عملیات خیبر در تاریخ ۱۹ اسفندماه ۱۳۶۲ در جزیرهٔ مجنون^{۲۳} به فیض عظیم شهادت رسید و پیکر پاکش را در گلزار شهدای شهرضا (امامزاده شاهرضا) به خاک سپردند^{۲۴}.



سیره اخلاقی شهید همت:

واقعاً نام خانوادگی بامسمایی داشت. اراده و همت بلند و کارهای سترگ و آرزوهای بلند وی ستودنی بود. همواره در خدمت اسلام بود و خودش را وقف اسلام کرده بود. از ویژگی‌های اخلاقی او می‌توان به اخلاص در عمل، ایمان قوی و عقیده والای وی به اسلام و اهل بیت علیهم‌السلام اشاره کرد. شاکر نعمت‌های الهی بود در این باره همسرش نقل می‌کند: «وقتی که بچه دوم ما، مصطفی، به دنیا آمد و آوردند تا حاجی او را ببیند، بچه را همان لحظه بغل نگرفت. اول دو رکعت نماز خواند. من با او شوخی کردم و گفتم: این دیگر چه صیغه‌ای است؟ حاجی گفت اول باید نعمت خدا را شکر کرد و پس از آن از نعمت، بهره‌مند شد». عشق به عبادت و نماز اول وقت و نماز شب، توکل به خدا، عشق به شهادت، شجاعت و بی‌باکی و تواضع از خصلت‌های اخلاقی وی بود^{۲۵}. همسرش از بی‌توجهی وی به دنیا این‌گونه مثال می‌زند: «مراسم عقد ما بسیار ساده بود. حاج ابراهیم یک انگشتر عقیق برای من خرید و تمام اثاثیه مادر صندوق عقب ماشین جامی شد^{۲۶}».

فرازهایی از وصیت‌نامه شهید:

«شهادت، زیباترین و بالنده‌ترین کلام در تاریخ بشریت است. شهادت، بهترین و روشن‌ترین معنی حقیقی توحید است و تاریخ تشییع، خونین‌ترین و گویاترین تابلوی شکوه و عظمت شهید است. برادران بسیجی، من خاک پای شما نمی‌شوم. ای کاش من یک بسیجی حقیقی بودم و لحظه‌ای در سنگر نبرد از آن‌ها جدا نمی‌شدم. شما

بسیجی‌های شریف، تجسمی از روحیهٔ بالا و برتر یک انسان کامل
 هستید و امام‌زمان (عج) همواره در کنار شما بسیجیان است.
 عزیزان، از طرف من به جوانان بگوئید چشم شهیدان و تبلور
 خونشان به شما دوخته شده است. بدانید نظیر این انقلاب در هیچ
 کجای جهان پیدا نمی‌شود و بدانید شهادت در قاموس اسلام،
 کاری‌ترین ضربات را بر پیکر ظلم و جور وارد می‌سازد. علی‌وار و
 حسین‌وار زیستن را دوست دارم. خانوادهٔ عزیزم، این دومین بار است
 که وصیت‌نامه می‌نویسم. معلوم است که هنوز آلوده‌ام و در بند اسارت.
 برای آزادی از اسارت و رسیدن به فیض شهادت، محتاج دعایتان
 می‌باشم^{۲۷}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سید محمد حسن حسینی نژاد از اعضای شورای فرماندهی سپاه شهرضا، ۱۳۹۵/۱/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۷- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سید محمد حسن حسینی نژاد از اعضای شورای فرماندهی سپاه شهرضا، ۱۳۹۵/۱/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.
- ۸- رضا رئیسی، ۱۳۷۶، هم‌سفران؛ زندگی‌نامه سرلشکر پاسدار حاج محمد ابراهیم همت، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۳۶ هزار شهید استان تهران، ص ۱۹.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سید محمد حسن حسینی نژاد از اعضای شورای فرماندهی سپاه شهرضا، ۱۳۹۵/۱/۱۵ شمسی، بنیاد شهید شهرضا.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم ژیلادیهیان همسر شهید، ص ۱۵.
- ۱۲- رضا رئیسی، ۱۳۷۶، هم‌سفران؛ زندگی‌نامه سرلشکر پاسدار حاج محمد ابراهیم همت، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۳۶ هزار شهید استان تهران، ص ۹۲.



۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲۴.

۱۴- همان.

۱۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات یدالله شمسایی،

ص ۵.

۱۶- همان.

۱۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲۴.

۱۸- همان، ص ۲۵.

۱۹- رضا رئیسی، ۱۳۷۶، هم‌سفران؛ زندگی‌نامه سرلشکر پاسدار

حاج محمدابراهیم همت، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۳۶ هزار شهید

استان تهران، ص ۹۲.

۲۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم ژילה بدیهیان

همسر شهید، ص ۱۵.

۲۱- همان، ص ۱۶.

۲۲- همان، ص ۲۳.

۲۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.

۲۴- همان.

۲۵- رضا رئیسی، ۱۳۷۶، هم‌سفران؛ زندگی‌نامه سرلشکر پاسدار

حاج محمدابراهیم همت، تهران: کنگره بزرگداشت سرداران شهید و ۳۶ هزار

شهید استان تهران، ص ۲۵۶.

۲۶- ماهنامه فرهنگی و تاریخی شاهد یاران، ۱۳۹۳، مصاحبه با ژילה بدیهیان،

ش ۱۰۴، ص ۱۲.

۲۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



سید مصطفی واجدی نیاسر

سید مصطفی واجدی نیاسر، فرزند سید جلال، در چهاردهم بهمن ماه سال ۱۳۴۳ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشّرع در کاشان به دنیا آمد.^۱ سید مصطفی در یک خانواده پر جمعیت متولد شد و فرزند دوازدهم و آخری بود. پدرش کارمند شهربانی بود و مادرش فاطمه خانم نام داشت.^۲ سید مصطفی دوران دبستان را سپری کرد و در دوازده سالگی پدر خود را از دست داد.^۳ وی از آن پس به سختی دوران راهنمایی را طی کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی، در چهارده سالگی به بسیج پیوست.^۴ او پس از طی دوره‌های مختلف آموزش و رسیدن سنش به حد نصاب قانونی، در هفده سالگی عازم جبهه شد.^۵

سید مصطفی خود را وقف جبهه کرد و آن قدر در جبهه ماند که دوستانش به او «پیر جبهه» می‌گفتند.^۶ او به سرعت در جبهه رشد کرد و در تیپ‌های امام حسین علیه السلام و المهدی، به عنوان نیروی پیاده خدمت کرد. سید مصطفی سپس وارد واحد اطلاعات عملیات تیپ ۴۴ قمر بنی هاشم شد و به عنوان سر تیم شناسایی تا اعماق مواضع دشمن نفوذ می‌کرد.^۷ پس از آن به سمت معاون و بعد، مسئول واحد اطلاعات

عملیات این تیپ منصوب شد و با جان و دل با نیروهای متجاوز بعثی مبارزه کرد و به حراست از نظام اسلامی پرداخت.^۸

او در عملیات گوناگون مثل طریق‌القدس و آزادسازی بستان، فتح‌المبین، بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر، رمضان، محرم، والفجر ۱ و ۴ در منطقه پنجوین عراق شرکت داشت.^۹ وی در این عملیات در تاریخ ۲۸ مهرماه ۱۳۶۲ به علت اصابت ترکش به قسمت‌های مختلف بدنش، از جمله دست‌ها، مجروح و در بیمارستان شیراز بستری شد و پس از بهبودی، دوباره به جبهه رفت.^{۱۰} سیدمصطفی در عملیات خیبر در تاریخ ۳ اسفندماه ۱۳۶۲ و در عملیات بدر در تاریخ ۲۰ اسفندماه ۱۳۶۳ در منطقه هورالهویزه شرکت کرد.^{۱۱}

وی در عملیات والفجر ۸ پس از اینکه بارها مجروح شد، از اینکه شهید نشده بود، بسیار ناراحت بود. سرانجام در بیست‌وهفتم بهمن‌ماه سال ۱۳۶۴ در حالی که فرماندهی گردان از تیپ قمربنی‌هاشم در فاو را بر عهده داشت، در بهترین حالت ممکن یعنی نماز، بر اثر اصابت ترکش به تمامی بدنش به رستگاری رسید و نزد جدش رسول‌الله شتافت.^{۱۲} پیکر پاک وی به کاشان منتقل و در گلزار شهدای دارالسلام این شهر مدفون گردید.^{۱۳}

سیره اخلاقی شهید وجدانی:

مادرش می‌گوید غذایش همیشه ساده، مثل ماست و پنیر بود. به نمازش اهمیت بسیار می‌داد و در وقت و به جماعت می‌خواند. سیدمصطفی از زمان تکلیف، سال مالی خمس داشت. خیلی قناعت



می کرد و اوقات خود را هیچ گاه بیهوده صرف نمی کرد^{۱۴}. او پیوسته می گفت: «جبهه به ما نیاز ندارد؛ بلکه ما به جبهه نیاز داریم و خودسازی را باید از جبهه شروع کرد و حقایق را درک کرد». او موفق به ازدواج نشد؛ چون خود را فدای جنگ کرده بود؛ ولی مقداری از حقوقش را به حساب جنگ می ریخت و بعد از شهادت، معلوم شد که سرپرستی چند خانواده بی بضاعت را با حقوقش بر گردن گرفته بود^{۱۵}.

برادرش، رضا، می گوید: «تعلقات دنیا او را در بر نگرفته بود. وقتی از اینجا رفت، راحت رفت و به تعبیر خودش، سبک بال بود. فضای جبهه ایشان را ساخت. نگاه او به دنیا نبود. وقتی به مرخصی می آمد، یکی دو روز می ماند و دوباره به جبهه برمی گشت. دنیا برای او تنگ بود و برایش زندان شده بود^{۱۶}». سیدمهدی، برادر دیگر ایشان، می گوید: «مقیّد به نماز اول وقت بود و به شرطی حاضر می شد با ما فوتبال کند که قبل از اذان، تمام کنیم و با هم به نماز جماعت برویم^{۱۷}».

عشق به شهادت در وجود سیدمصطفی، شعله ور بود. یکی از هم‌زمان وی می گوید: «با سیدمصطفی در خانه بودیم که من به مصطفی گفتم به مادرت بگو که دعا کند ما شهید بشویم. مصطفی مادرش را صدا زد و گفت: «بین آقا مجید چی می گه!» مادرش گفت: «چی میگه؟». مصطفی گفت: «می گه شما دعا کنید که شهید بشیم». مادر مصطفی گفت: «آقا مجید، ان شاء الله سالم باشید تا بتوانید خدمت کنید^{۱۸}».

شهید سیدمصطفی در قسمتی از وصیت خویش می‌نویسد:

«برادران و عزیزان من، راه حق و صراط مستقیم، یک راه باریک و طولانی است و آن تنها راهی است که به رستگاری و لقاءالله ختم می‌شود. در مقابل، بیراهه‌هایی ظاهراً پهن هستند که شیطان برای انسان قرار می‌دهد که درنهایت، او را به طرف آتش جهنم و عذاب خداوندی می‌برد. حبل‌الله، ریسمان محکم و مطمئنی است که با چنگ زدن به آن، نجات از عذاب خدا و پیدا کردن صراط مستقیم میسر خواهد شد^{۱۹}. باید باور کرد مرگ را؛ باید باور کرد فشار قبر را، روز حسابرسی را، روز حسرت خوردن بر اعمال در دنیا را؛ باید باور کرد خشم و غضب الهی را آنگاه که بر گناهکاران نازل می‌شود.

آن روز چگونه در مقابل خداوند که از نعمت‌هایش سؤال می‌کند، جوابگو خواهیم بود؟ «لَتَسْأَلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ^{۲۰}». نعمت وجود قرآن، نعمت دین اسلام، نعمت شناخت خدا، نعمت نبوت و ولایت امامان پاک و معصوم، نعمت رهبری نمونه، انقلاب، سلامتی اعضا و جوارح بدن و... و خیلی چیزهای دیگر که به شماره در نمی‌آید. چگونه از عهده شکر این همه نعمت برآییم؟

سر را به خدا عاریه بدهیم و برای اجرای احکام خدا به جهاد پردازیم و در این راه از قدرت ظاهری هیچ قدرتمندی و سرزنش هیچ سرزنش‌کننده‌ای هراسی به دل راه ندهیم که سید مظلوم انقلاب اسلامی ایران، شهید بهشتی عزیز، همیشه این راز مزمه می‌کرد^{۲۱}:

شبی تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبک‌باران ساحل‌ها



پیروی از مرام شهیدان، حمایت از خمینی، رهبر عشق و ایمان است که آرمان او، حاکمیت احکام انسان ساز قرآن در سراسر کره زمین است. تقاضای این برادر کوچک تر شما که دستش از حیات دنیا کوتاه است، حمایت از اسلام، ولایت فقیه و حضور در مراسم نماز جمعه و جماعات و دیگر مراسم عبادی است. بدانید آنگاه که خودتان را از این ها جدا کنید، باید منتظر عقوبت های الهی باشید^{۲۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۸۶.
- ۶- همان.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۸- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۸۷.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۰- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۸۷.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۲- محمدرضا یوسفی کوپایی، ۱۳۷۵، ناظران وجه‌الله، اصفهان: انتشارات لشکر ۸ نجف اشرف، ص ۱۸۷.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۱۵- همان، ص ۳.



- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدرضا وجدانی
برادر شهید، ص ۲.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات سیدمهدی وجدانی
برادر شهید، ص ۲.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مجید حیاطیان
هم‌رزم شهید، ص ۲.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۲۰- قرآن کریم، سوره تکوین، آیه ۸.
- ۲۱- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.
- ۲۲- همان.



محمد وجدانی بیلندی مقدم

محمد وجدانی بیلندی مقدم، فرزند ناصر، در یکم آذرماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرّع در شهر اصفهان دیده به جهان گشود. مادرش عذرا نام داشت.^۱ محمد، پنجمین و تنها فرزند خانواده بود که عمرش به دنیا باقی بود؛ زیرا پیش از او چهار پسر متولد شده بودند و در همان روزهای اول زندگی از دنیا رفته بودند.^۲

محمد که از هوش سرشاری برخوردار بود، سال‌های تحصیل را یکی پس از دیگری با موفقیت پشت سر می‌گذاشت. در این میان، از دوران متوسطه به‌خاطر محروم‌بودن از حضور پدر، برای تأمین نیازهای خانواده به کارهای مختلفی همچون نجاری، تراشکاری و جوشکاری روی آورد که به‌خاطر همان هوش و استعداد بالا، در هر کاری به‌زودی خبره و مسلط می‌شد.^۳

محمد در حوادث انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. وی از دوران اوج‌گیری انقلاب اسلامی، با شهید میرمجربیان آشنا شد و از همان دوران، در مسیر سیر الی‌الله قرار گرفت. محمد دوره متوسطه را به پایان برد و دیپلم گرفت.^۴ پس از

انقلاب اسلامی به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. وی در سال ۱۳۶۰ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک دختر گردید.^۵

محمد به عنوان پاسدار به جبهه رفت و در چندین عملیات شرکت کرد. سرانجام صبح روز یازدهم آبان ماه سال ۱۳۶۱ غسل شهادت کرد و در حالی که مرحله دوم عملیات ظفرمند محرم شروع شده بود، خود را به خط مقدم رساند. نزدیک ظهر درگیری مستقیم با یکی از هلی کوپترهای دشمن بعثی پیدا کرد که در نهایت بر اثر شلیک راکت هلی کوپتر به سنگرشان، به سوی سرای ابدی پر کشید.^۶

نکته قابل توجه در شهادت محمد این است که بر اثر اصابت ترکش، سر و گردن محمد از بدنش جدا می شود و این، همان تحقق الهام قلبی شهید وجدانی است. بدن مطهر شهید محمد وجدانی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان به خاک سپرده شد.^۷

سیره اخلاقی شهید وجدانی: یکی از نکات برجسته در زندگی محمد این بود که از شهادت خود، آگاهی دقیق و کاملی داشت؛ به گونه ای که در آخرین مرخصی خود، محمد برای مادرش از شهادت حرف می زد و از این می گوید که دیگر تاب ماندن در دنیا را ندارد و باید آماده رفتن شود. او تمام حساب های شخصی و کارهای خود را مرتب کرد و حتی مدت زمانی را تعیین می کند تا بعد از شهادتش، برای او نماز بخوانند و روزه بگیرند.^۸

جمله تکان دهنده ای از شهید وجدانی در اذهان بسیاری از دوستان و آشنایان به یادگار مانده است که شاید شنیدنش تلنگری باشد به آنان که دست از دامن پربرکت اهل بیت علیهم السلام رها نموده اند. آن



بزرگوار مدت‌ها قبل از شهادت بارها به گردن مردانه‌اش اشاره می‌نمود و می‌گفت: «این سر و گردن در راه امام حسین (ع) فدا می‌شود»^۱.

مادر شهید می‌گوید: «زمانی که محمد، مجرد بود و در سپاه خدمت می‌کرد، برای اینکه ذره‌ای شائبه در کردارش نباشد، به او گفته بودم هیچ پول و حقوقی از سپاه نگیرد. او هم به خاطر احترام زیادی که برای من قائل بود و نیز به دلیل روحیات الهی خودش، قول داده بود از سپاه حقوق نگیرد و در این دوران حتی برای خرج و مخارج خودش هم از خانه پول می‌برد. از زمانی که پرداخت حقوق بچه‌های سپاه الزامی شد، او هم از روی ناچاری حقوق می‌گرفت؛ اما همان ایام نیز یک ریال از آن پول را صرف خود نمی‌کرد و سه خانواده‌ی سرپرست و محتاج را پیدا کرده بود که با حقوق خویش در حد توان، مخارج آنان را تأمین می‌کرد»^{۱۰}.

محمد اهل بخشش بود و مادرش در این باره نقل می‌کند: «اوایل انقلاب که مردم در تأمین نفت در فصل زمستان در مضیقه بودند، من با به این در و آن در زدن، یک بشکه ۲۲۰ لیتری نفت تهیه کرده بودم تا برای مدتی از این بابت مشکلی نداشته باشیم. یک روز برای کاری به بیرون از منزل رفته بودم. موقع برگشت در کوچه دیدم که بعضی از همسایه‌ها که وضع مالی خوبی نداشتند، مثل خیلی از وقت‌های دیگر به جان محمد دعا می‌کردند. حدس زدم که حتماً باز بذل و بخششی کرده است. همین که به خانه وارد شدم، دیدم حدسم درست بوده است. او بشکه نفت را خالی کرده بود»^{۱۱}.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خدایا، قلبم می‌خروشد. احساسم مشتعل می‌شود و بندبند
وجودم از شدت درد فراق، صیحه می‌کشد. خدایا، تو مرا در سفر مرگ،
آسایش بخش؛ چراکه در این دنیا دیگر آرزویی ندارم و با همه وداع
نمودم و می‌خواهم به‌سوی تو بیایم و تنها با تو باشم؛ پس تو مرا از
رحمت خویش بی‌نصیب نفرما»^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۳.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- همان.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۵.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



رضا وزیری

رضا وزیری، فرزند بشیر، در بیست و دوم بهمن ماه سال ۱۳۳۵ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر کاشان به دنیا آمد.^۱ مادرش فخر ایران نام داشت.^۲ کودکی‌اش با تحصیل در دبستان صدوق گذشت.^۳ پس از آن، دوران متوسطه را وارد دبیرستان سپهر کاشان شد و موفق به کسب دیپلم در رشته انسانی شد.^۴ سپس برای خدمت به نیروی هوایی رفت؛ ولی در آبان ماه سال ۱۳۵۷ با فرمان امام خمینی رضوان الله علیه فرار کرد و مخفیانه به کاشان آمد.

وی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها علیه رژیم پهلوی شرکت می‌کرد. هم‌زمان با انقلاب اسلامی در کنار جوانانی مثل محمود خادمی، محمد و مهدی مزرعتی و وطن‌دوست در خدمت اساتیدی مثل آیت الله یثربی، شور و شعور انقلابی را فرا گرفت.^۵ پس از پیروزی انقلاب، با نهادهای انقلابی همکاری می‌کردند و سپس به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کاشان درآمدند و پس از آشوب‌های گروه‌های ضدانقلاب و جدایی طلب کومله و دمکرات در کردستان، همگی برای برقراری و حفظ امنیت کردستان در شهریور ماه سال ۱۳۵۹ شمسی به مأموریت در بانه و سردشت اعزام شدند.^۶

با تشکیل گروه ضربت توسط این گروه، کم‌کم مأموریت‌های حساسی را بر دوش گروه گذاشتند. او در کنار شهیدان محمود خادمی، رضا احمدی، عباسعلی کاشانی و محمد عشنویی در این گروه فعالیت می‌کرد. به سبب فعالیت حساس و خوب این گروه در تأمین امنیت، ضدانقلاب مترصد فرصتی برای اقدام علیه این حامیان انقلاب بود.^۷ تک‌تک اعضای این گروه به شهادت رسیدند. رضا به خاطر شایستگی‌هایی که نشان داد، به عنوان آخرین مسئولیتش به سمت مسئول اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهر بانه منصوب شد.^۸ بالاخره زمانی که ضدانقلاب کومله و دمکرات به مقر سپاه بانه حمله کرده بودند، رضا در تعقیب این عناصر تروریستی در جاده سردشت به بانه با آنان درگیر شد و خود و افراد تحت فرماندهی وی در ۲۴ بهمن ماه ۱۳۵۹ در نزدیکی روستای زروار، ناجوانمردانه به شهادت می‌رسند.^۹ ضدانقلاب، جسد او را در بیابان رها کردند؛ ولی مردم روستای زروار، جسد او را در همان مکان به خاک می‌سپارند.^{۱۰}

پدر شهید می‌گوید: «ما از شهادت او اطلاع نداشتیم. فقط به سپاه خبر داده بودند که شهید شده و در کردستان به خاک سپرده شده است؛ ولی ما باور نمی‌کردیم و گفتیم که امکان دارد او نباشد و گروگان دشمن باشد. با پیروزی سپاه اسلام در آن منطقه و ایجاد امنیت، با اجازه آیت‌الله یثربی، امام جمعه کاشان، محل دفن او را نبش قبر کردند^{۱۱} و جسدش را که کاملاً سالم مانده بود، در بانه تشییع باشکوهی کردند؛ سپس به وسیله هلی‌کوپتر به سنندج و از آنجا به کاشان منتقل شد. بنابر وصیت خودش، در کنار هم‌رزم شهیدش، محمود خادمی، در

امامزاده حبیب بن موسی (ع) آرام گرفت^{۱۲}».

سیره اخلاقی شهید وزیری:

وی دارای ایمانی استوار و مقلد امام خمینی رضوان الله علیه بود. معتقد بود که انسان باید با جامعه پیرامونش در ارتباط باشد تا مسائل و مشکلات جامعه را بداند تا اگر در توانش بود، بتواند مثمر ثمر باشد^{۱۳}. رضا برای خدمت بیشتر، خیلی کم به مرخصی می آمد. آخرین بار که به کاشان آمده بود، از مشکلات جبهه غرب خبر می داد و می گفت به من نیاز است و حتی ممکن است این بار شهید شوم و همین طور هم شد^{۱۴}.

او به ورزش رزمی تکواندو علاقه داشت و در این رشته مربی بود و می گفت: «ورزشکار خوب کسی است که در خدمت خدا و مردم باشد. باید به علی (ع) اقتدا کند و از قدرت و هنرش جهت دفاع از اسلام در مقابل کفار و منافقین استفاده کند و به محرومان و مستضعفین کمک کند^{۱۵}». هیچ گاه از یاد خدا غافل نمی شد و به بزرگان و روحانیون احترام خاصی می گذاشت و می گفت: «در سایه این هاست که می توان به جامعه توحیدی دست یافت و به قدرت رسید^{۱۶}».

او همواره مطالعه می کرد و حتی به خواهران و برادرانش برای جایزه، کتاب های دینی می خرید و آنان را دعوت به مطالعه می کرد و تمام خانواده به دلیل داشتن رفتار صحیح او، از وی حرف شنوی داشتند^{۱۷}. او همواره سفارش می کرد که پیرو خط امام باشید و حسین زانمان را یک لحظه تنها نگذارید^{۱۸}.

قسمتی از وصیت وی چنین است:

«من در راهی قدم نهادم که با تمام وجودم به آن اعتقاد دارم و به امید خدا تا جان در بدن دارم، در خط رهبرم امام خمینی، که همان خط انبیاست، تا نابودی دشمنان دینم قیام و مبارزه خواهم کرد و اگر شایسته بودم و لیاقت چنان مقام والا و ارجمند الهی را داشتم، شهید خواهم شد^{۱۹}. پس از شهادت، مرا در زیارتگاه حبیب بن موسی (ع) در کنار برادر شهیدم، محمود خادمی، به خاک بسپارید. سلام مرا به حضرت آیت الله یثربی برسانید و بگویید که بر من نماز گزارد و در مورد مقام شهید و حمایت از رهبر سخنرانی کند^{۲۰}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات بشیر وزیری، ص ۳.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۴.
- ۶- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز محمدعلی عسگر نژاد، ۱۳۹۵/۱۲/۱۴ شمسی، هیئت رزمندگان کاشان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۹- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز محمدعلی عسگر نژاد، ۱۳۹۵/۱۲/۱۴ شمسی، هیئت رزمندگان کاشان.
- ۱۰- همان.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات بشیر وزیری، ص ۴.
- ۱۲- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با جانباز سرافراز محمدعلی عسگر نژاد، ۱۳۹۵/۱۲/۱۴ شمسی، هیئت رزمندگان کاشان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات بشیر وزیری، ص ۵.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- همان.
- ۱۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۵.
- ۱۷- همان.



۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات بشیر وزیری، ص ۵.

۱۹- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.

۲۰- همان.



رسول وفایی

رسول وفایی، فرزند حسن، در پنجم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشّرع در محلهٔ جوزدان در خیابان کاشانی فعلی اصفهان به دنیا آمد^۱. پدرش خواروبارفروش بود و مادرش ربابه نام داشت^۲. وی تحصیلات خود را تا پایان هنرستان در رشتهٔ ماشین ابزار ادامه داد و دیپلم گرفت^۳. وی به دلیل تربیت دینی که داشت، در جلسات قرآن در مسجد سلمان و سید محمدباقر خوانساری، مشهور به صاحب روضات و نیز هیئت‌های عزاداری امام حسین علیه‌السلام شرکت می‌کرد^۴.

رسول در حوادث انقلاب اسلامی به همراه والدین و برادرش در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و شب‌ها به شعارنویسی می‌پرداخت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره مدافع انقلاب اسلامی بود و در بسیج مسجد صاحب روضات فعالیت داشت^۵. با شروع جنگ تحمیلی و آشوب‌های گروه‌های ضدانقلاب در کردستان، با

احساس نیاز بیشتری که در کردستان می‌شد، پس از طی یک دوره آموزشی به آنجا رفت و در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان فعالیت کرد. رسول پس از مدت کمی، لیاقت و شایستگی خود را نشان داد و به‌عنوان فرمانده گروهان گشتی سپاه منصوب شد.^۶

وی در چندین عملیات پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان تا مرز شهادت پیش رفت. در یکی از عملیاتی که مشغول آزادسازی یکی از روستاهای کردستان بود، با گروهانش در محاصره گروه‌های ضدانقلاب اسلامی قرار گرفتند؛ ولی رسول موفق گردید به‌همراه معاونش گروهان را به عقب برگردانند.^۷ رسول، بار دیگر در عملیات پاک‌سازی در منطقه مریوان در تاریخ ۱۵ فروردین‌ماه ۱۳۶۰ حضور یافت و بر اثر اصابت گلوله عناصر گروه‌های ضدانقلاب به سینه و شکم، به شهادت رسید.^۸ پیکر پاکش به اصفهان منتقل گردید و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه، ردیف ۱، شماره ۱۶ به خاک سپرده شد.^۹

سیره اخلاقی شهید:

رسول به سبب تربیت خانوادگی به قرآن و اهل بیت علاقه‌مند بود. نسبت به پدر و مادر، بسیار مهربان بود و در کارهای خانواده و مغازه پدرش آنان را یاری می‌رساند. بسیار خوش‌بین و شوخ طبع بود و در جمع، زمینه خوشی و شادی دیگران را فراهم می‌نمود. وی فردی قانع، خودکفا و مخالف تجملات و تشریفات بود. در حال کمک به مردم محروم بود.^{۱۰} رسول در کردستان با نماز و رازونیا با خداوند و دعا و عبادت شبانه، به تزکیه خود می‌پرداخت. وی در کردستان موفق شد



مراتب حضور معنوی و شهود را طی کند و سرانجام به وصول دست یافت. در کردستان با تلاش و کوشش شبانه‌روزی و حماسه‌آفرینی در عملیات، خدمات مهمی را انجام داد.^{۱۱}

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«امیدوارم از دست اینجانب، رسول وفایی، فرزندان رضایت کامل داشته باشید و من چند توصیه برای شما دارم که عبارت است: اگر فرزندان کشته شد، شما از خدای ایزد منان تقاضا کنید این هدیه ناقابل را از شما بپذیرد. شما به خواهرم و برادرانم بگویید که خواهرم، راه زینب و برادرانم، راه حسین (ع) را ادامه بدهند و... ای پدر و مادر عزیزم، مبادا در مقابل از خدا غافلان گریه کنید»^{۱۲}.

رسول، برادر بزرگ‌تری به نام محمد داشت که متولد هفتم اسفندماه سال ۱۳۳۳ شمسی بود. محمد تا پایان دوره متوسطه در رشته ریاضی درس خواند و دیپلم گرفت^{۱۳}. وی پس از یک دوره آموزشی به عنوان پاسدار به کردستان رفت. سرانجام در هفتم فروردین‌ماه سال ۱۳۶۰ در سنج به وسیله نیروهای ضدانقلاب کومله بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا مدفون گردید^{۱۴}.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان، ص ۳.
- ۵- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۳.
- ۱۱- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید رسول وفایی.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۲۵ شمسی.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات شهید محمد وفایی.
- ۱۴- همان.



محمد وفایی

محمد وفایی، فرزند حسن، در هفتم اسفندماه سال ۱۳۳۳ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرّع در محلهٔ جوزدان در اصفهان به دنیا آمد.^۱ پدرش خواروبارفروش بود و مادرش ربابه نام داشت.^۲ وی به دلیل تربیت دینی که داشت، در جلسات قرآن در مسجد سلمان و سیدمحمدباقر خوانساری، مشهور به صاحب روضات و همچنین هیئت‌های مذهبی حضور داشت.^۳

محمد در حوادث انقلاب اسلامی به همراه والدین و برادرش در راه پیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و شب‌ها به شعارنویسی می‌پرداخت. وی در رشتهٔ ریاضی درس خواند و تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم ادامه داد. در فعالیت‌های انقلابی شرکت داشت و همواره سعی در بیداری مردم نسبت به فجایع رژیم پهلوی داشت. محمد پس از تکلیف، از مقلدان و علاقه‌مندان به امام خمینی رضوان الله علیه بود. به مسائل دینی توجه ویژه‌ای داشت و از پانزده سالگی سال خمسی داشت.^۴

محمد پس از پیروزی انقلاب اسلامی با نهادهای انقلابی همکاری داشت. وی با آشوب‌های ایجادشده در کردستان به دست گروهک‌های کمونیستی جدایی طلب کومله و دمکرات، به عنوان بسیجی عازم آن منطقه شد و پس از چند بار رفت و آمد، به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. محمد در پادگان سنندج در دوره‌های آموزشی گوناگون از جمله دوره‌های آموزشی شهید صیاد شیرازی حضور داشت.^۵

محمد در پاک‌سازی روستاها و شهرهای کردستان فعالیت گسترده‌ای داشت. وی تمام زندگی خود را وقف خدمت به اسلام و انقلاب اسلامی و امنیت کشور ایران کرده بود.^۶ سرانجام در اطراف سنندج به اسارت نیروهای کومله درآمد و به مدت شش ماه مورد آزار و شکنجه قرار گرفت و عاقبت در تاریخ ۷ فروردین ماه ۱۳۶۰ به طرز فجیعی به شهادت رسید.^۷ پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه حمزه سیدالشهدا، ردیف ۱، شماره ۱۵ به خاک سپردند.^۸

ویژگی‌های اخلاقی شهید:

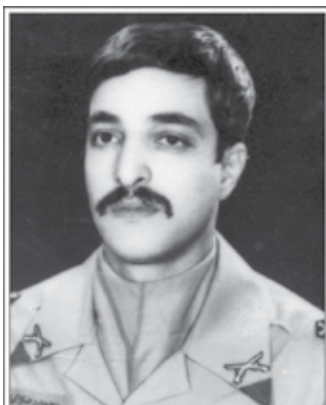
محمد به دلیل تربیت دینی، به حضور در مسجد و نماز جماعت و اول وقت علاقه وافر داشت و در جلسات قرآن و عزاداری شرکت می‌کرد. وی با نماز شب و نوافل، انس داشت و خود را تزکیه می‌نمود. به یادگیری اصول و عقاید دینی بسیار علاقه داشت و در این راه کوشش می‌کرد.^۹ وی در خدمت به مردم، پرتلاش بود و دست از فعالیت

بر نمی داشت. اهل قناعت، مخالف اسراف و تبذیر بود و همواره به فقرا کمک می کرد. وی نسبت به خانواده خود بسیار مهربان بود و کارهای آنها را با علاقه فراوان انجام می داد. محمد در مغازه خواروبارفروشی به پدرش کمک می کرد و او را یاری می رسانید.^{۱۰}

محمد، برادر کوچک تری به نام رسول داشت که متولد پنجم فروردین ماه سال ۱۳۳۷ شمسی بود. وی در رشته ماشین ابزار دیپلم گرفت و پس از انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد. سپس به کردستان رفت و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی کردستان درآمد. وی در پانزدهم فروردین ماه سال ۱۳۶۰ در مریوان در درگیری با عناصر گروه های ضدانقلاب اسلامی کومله و دمکرات، بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلستان شهدا مدفون گردید.^{۱۱}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان، ص ۴.
- ۷- مرکز مطالعات شهید بروجردی کردستان مستقر در اصفهان، پرونده شهید محمد وفایی.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- فرهنگ اعلام شهدای استان اصفهان، ۱۳۹۵، تهران: نشر شاهد، ج ۳، ص ۲۴۶۸.



محمد رضا وکیلی

محمد رضا وکیلی، فرزند کریم، در دهم دی ماه سال ۱۳۲۶ شمسی در خانواده‌ای مذهبی و متشرع در شهرستان شاهرود به دنیا آمد.^۱ مادرش بدرالملوک نام داشت.^۲ به سبب تربیت دینی از کودکی با مسجد و جلسات قرآن و عزاداری امام حسین علیه السلام مأنوس گردید و در این راه از هیچ کوششی دریغ نمی کرد. محمد رضا تحصیلات دوره متوسطه را در رشته علوم طبیعی ادامه داد.^۳

وی پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۴۴ شمسی به استخدام ژاندارمری درآمد و پس از طی دوره آموزشی درجه داری، مشغول به کار شد و مدتی بعد هم به اصفهان منتقل گردید.^۴ محمد رضا در اصفهان در امتحانات ناحیه آموزش و پرورش شرکت کرد و در شهریورماه ۱۳۵۸ شمسی مدرک دیپلم طبیعی را اخذ کرد.^۵

وی پس از اخذ دیپلم، موفق شد در دوره آموزشی افسری شرکت کند و در تاریخ ۱ مهرماه ۱۳۵۹ با موفقیت آن را به پایان برد و به درجه افسری ستوان یکم نایل آمد.^۶ وی در طی دوران خدمت در اصفهان ازدواج کرد که ثمره آن، یک فرزند دختر و یک پسر بود.^۷

محمدرضا با آغاز جنگ تحمیلی به شکل داوطلب از سوی یگان خود برای دفاع از میهن اسلامی به کردستان و شهر بانه منتقل گردید. وی در طی مدتی که در کردستان بود، کوشش وسیعی برای حفظ امنیت روستاها و شهرهای این منطقه به عمل آورد. وی با همکاری نیروهای مردمی و بسیج و سپاه، سهم مهمی در بازگرداندن امنیت به منطقه بانه داشت.

او پس از طی ماه‌ها حضور در کردستان، بر اثر لیاقت و شایستگی به فرماندهی گردان نیروی انتظامی شهر بانه انتخاب گردید.^۸ محمدرضا و کیلی با تلاش بی‌وقفه همراه با ایثار و فداکاری و از جان گذشتگی، ایجاد امنیت بانه و روستاهای منطقه را در کارنامه خود به ثبت رسانید. وی سرانجام در تاریخ ۸ فروردین ماه ۱۳۶۴ بر اثر بمباران هوایی پادگان بانه از سوی دشمن بعثی به شهادت رسید.^۹ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه بدر، ردیف ۳، شماره ۲۰ به خاک سپرده شد.^{۱۰}



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۷- همان.
- ۸- همان.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۰- همان.



عبدالعلی ولایی

عبدالعلی ولایی، فرزند عباس، یکم بهمن ماه سال ۱۳۳۷ شمسی در خانواده‌ای روحانی و هنرمند در محله پایین دروازه، کوی باغ سهیل در اصفهان به دنیا آمد. پدرش هنرمند آئینه کار بود و مادرش اقدس نام داشت.^۱ پدرش هنگام تولد وی در مسافرت بود و در عالم خواب به وی چنین الهام شده بود: «همسرت پسری به دنیا می‌آورد. باید نامش را عبدالعلی بگذاری. او آینده درخشانی دارد و نزد ائمه اطهار علیهم السلام آبرومند و باعث عزت دنیا و آخرت شما می‌شود»^۲.

حاج شیخ عباس که برای تزیین حرم مطهر ائمه اطهار علیهم السلام و حضرت زینب(س) به سوریه دعوت می‌شد، عبدالعلی و مادرش را همراه خود می‌برد. عبدالعلی در کودکی به سبب هنرمندی پدرش در اماکن مقدس، سه سفر به عتبات و دو سفر به سوریه رفته بود. این سفرها موجب شد تا عشق به اهل بیت علیهم السلام با همه وجود او آمیخته گردد^۳.

عبدالعلی دوران تحصیل ابتدایی را در دبستان مشتاق (شهید لاهیجانیان) آغاز کرد و در مدرسه عرفان ادامه داد. وی دوره متوسطه را نیز تا مقطع دیپلم در دبیرستان نمونه نبوی منش تحصیل کرد. از نوجوانی با مسجد و حسینیه و هیئت بنی فاطمه آشنا گردید. تربیت دینی وی، عبدالعلی را به جلسه‌های درسی شهید علی اکبر اژه‌ای، از روحانیون انقلابی و مبارز، کشانید.^۴

پس از ورود به دبیرستان نمونه، علاوه بر تحصیل دروس متوسطه، تفسیر قرآن و اصول و عقاید دینی را مطالعه می‌کرد و در فعالیت سیاسی و مبارزاتی نیز شرکت می‌نمود. وی از جوانان فعال و انقلابی مسجد مسلم بود و با هیئت بنی فاطمه نیز همکاری داشت.^۵

عبدالعلی از شانزده سالگی از امام خمینی رضوان‌الله‌علیه تقلید می‌کرد و به ایشان علاقه وافری داشت و اعلامیه‌های ایشان را پخش می‌کرد. وی در راه‌اندازی جلسات مذهبی مسجد مسلم، نقش تعیین‌کننده داشت و نوجوانان را به اردوهای مذهبی و کوهنوردی می‌برد. عبدالعلی پس از شهادت حاج آقا مصطفی خمینی، از اواخر سال ۱۳۵۶ شمسی وارد مبارزه علیه رژیم پهلوی شد و منزل خودشان و مسجد را پایگاه پخش اعلامیه‌های امام خمینی کرده بود.^۶

عبدالعلی ولایی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌های سال ۱۳۵۷ شمسی بسیار فعال بود و در تحصن تاریخی مردم اصفهان در پنجم ماه رمضان به تاریخ ۲۱ مردادماه ۱۳۵۷ در منزل آیت‌الله خادمی شرکت کرد. یک بار مأموران ساواک او را در خیابان دستگیر کردند و به منزلش یورش بردند؛ ولی به لطف خداوند موفق نشدند که از او سندی به دست آورند.^۷



عبدالعلی به همراه شهید ناصر عابدی و شهید سیدباقر کویتی پور، گروه امر به معروف و نهی از منکر را زیر نظر آیت الله خادمی و دبیر مدرسه شان، آقای کی قبادی، راه اندازی کرده بود. در ایام حکومت نظامی سال ۱۳۵۷ شمسی در اصفهان، عبدالعلی به همراه نوجوانان کوی باغ سهیل، شب ها با مأموران حکومت نظامی درگیر می شد و با آتش زدن لاستیک، راه ورود خودروهای گشت نظامیان را به محله، سد می کرد. یک روز نیز سنگ بزرگی به ماشین نظامیان پرتاب کرد و شیشه آن را شکست.^۸

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عبدالعلی برای محرومیت زدایی به همراه چند نفر از دوستانش به منطقه سیستان و بلوچستان رفت و پس از چند ماه خدمت در آن منطقه، به اصفهان بازگشت و به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی اصفهان درآمد. وی برای حفظ و حراست انقلاب اسلامی سر از پانمی شناخت و شبانه روز مشغول فعالیت بود. وی در حوادث سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ شمسی که منافقین به هواداری بنی صدر دست به ترور نیروهای بسیجی و حزب اللهی می زدند، به مبارزه با آنان پرداخت و خانه های تیمی را کشف و آنان را دستگیر می کرد. یک بار نیز از سوی منافقین، هدف ترور با نارنجک قرار گرفت که البته نجات یافت.^۹

عبدالعلی مدتی در عملیات سپاه اصفهان مشغول خدمت بود و با تشکیل سپاه منطقه ۲، مسئولیت اعزام نیروهای سپاه منطقه ۲ کشور بر عهده وی گذاشته شد. عبدالعلی به واسطه مسئولیتی که داشت، برای هماهنگی با یگان های رزمی سپاه، هرازگاهی از جبهه های جنوب

و غرب بازدید می‌کرد و مدتی را نیز همراه رزمندگان اسلام در جبهه‌ها می‌ماند.^{۱۰} وی مدتی نیز جانشین عملیات سپاه اصفهان را بر عهده داشت.^{۱۱}

سرانجام، شوق شهادت و خدمت به جبهه در وجود او جوانه زد و موفق شد در سال ۱۳۶۴ شمسی در جبهه بماند و در گردان یازهرا (س) از لشکر امام حسین (ع) به عنوان یک رزمنده خدمت کند.^{۱۲} وی در عملیات والفجر ۸ در ساحل اروند در تاریخ ۲۳ بهمن ماه ۱۳۶۴ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۸/۳، ردیف ۳، شماره ۶ به خاک سپردند.^{۱۳}

سیره اخلاقی شهید ولایی:

عبدالعلی از کودکی با سفرهای زیارتی عتبات، عاشق اهل بیت علیهم السلام شده بود و از نوجوانی به نماز اول وقت و جماعت در مسجد، علاقه داشت. وی عاشق و شیفته اسلام و معارف اهل بیت بود. اخلاق گرم و صمیمی و عشق و محبت او به جلسات قرآن و آموزش نوجوانان و جوانان، بی‌مانند بود و شمع محفل آنان گردید.^{۱۴} وی در کار خود اخلاص و توکل داشت. چهره متبسم و گشاده‌رویی عبدالعلی، سبب جاذبه و نفوذ کلام وی شده بود. در کار تبلیغ، از اردوهای تفریحی و زیارتی استفاده می‌کرد. کمتر اهل سخن بود و بیشتر عمل می‌کرد. به روضه امام حسین (ع) و حضرت زهرا (س) و نماز شب و عبادت و گریه عادت داشت. در مدت حضور او در جبهه، به سبب علاقه و محبتی



که به رزمندگان داشت، همچون پدری دلسوز نگران غذا و خوراک مناسب و آموزش آنان بود. به کوهنوردی دسته جمعی علاقه داشت و جوانان و نوجوانان جلسات مسجد مسلم را به کوه می برد و به آنان آموزش نظامی و اخلاقی می داد^{۱۵}. وی به انجام مستحبات از جمله نوافل و غسل جمعه و اذان و خواندن سوره واقعه تأکید داشت^{۱۶}.

فرازی از وصیت نامه شهید:

«اما دوستان و خویشان، دست از دامن ائمه و چهارده معصوم علیهم السلام برندارید که هر چه ما داریم، از این خانواده می باشد. هر نعمت و رحمتی که به ما می رسد، از اهل بیت عصمت و طهارت است. خدا نکند از این خانواده جدا شوید و شما را سفارش [می کنم] به دوستی و عشق و علاقه به این خاندان؛ از کلام و احادیث و روایاتشان تا زیارت مرقد مقدسشان که رأس آن ها زیارت قبر حضرت اباعبدالله الحسین (ع) است. دست از یاری اسلام و انقلاب و امام و قرآن عزیزمان برندارید و برادران اهل محل، مسجد و خانواده های شهدا را فراموش نکنند و ان شاء الله ادامه دهندگان راه شهدای اسلام باشند».

گر بندبندمان را دشمن جدا نماید

ما یک وجب ز خاک ایران نمی فروشیم

دشمن اگر ببخشد کاخ سفید خود را

یک تار موی رهبر بر آن نمی فروشیم^{۱۷}

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پروندهٔ فرهنگی شهید، گنجینهٔ اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگهٔ مشخصات.
- ۲- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- پروندهٔ فرهنگی شهید، علی نجیمی، نور هدایت؛ زندگی‌نامه و خاطرات سردار رشید اسلام حاج‌عبدالعلی ولایی، ص ۸.
- ۴- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۵- الهه حاجی حسینی و دیگران، ۱۳۹۲، بی‌قراران؛ یادمان یکصد و نود شهید بنی‌فاطمه (س) اصفهان، اصفهان: انتشارات شهید فهمیده، ص ۱۷۰.
- ۶- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۷- پروندهٔ فرهنگی شهید، علی نجیمی، نور هدایت؛ زندگی‌نامه و خاطرات سردار رشید اسلام حاج‌عبدالعلی ولایی، ص ۱۰.
- ۸- همان، ص ۱۳.
- ۹- همان، ص ۱۶.
- ۱۰- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۱۱- الهه حاجی حسینی و دیگران، ۱۳۹۲، بی‌قراران؛ یادمان یکصد و نود شهید بنی‌فاطمه (س) اصفهان، اصفهان: انتشارات شهید فهمیده، ص ۱۷۰.
- ۱۲- پروندهٔ فرهنگی شهید، علی نجیمی، نور هدایت؛ زندگی‌نامه و خاطرات سردار رشید اسلام حاج‌عبدالعلی ولایی، ص ۶۰.
- ۱۳- پروندهٔ فرهنگی شهید، برگهٔ مشخصات.
- ۱۴- مشاهدات شخصی نویسنده.
- ۱۵- پروندهٔ فرهنگی شهید، علی نجیمی، نور هدایت؛ زندگی‌نامه و خاطرات سردار رشید اسلام حاج‌عبدالعلی ولایی، ص ۶۴.
- ۱۶- پروندهٔ فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۶.
- ۱۷- پروندهٔ فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه.



محمد علی یاری

محمد علی یاری، فرزند رجبعلی، در بیستم خردادماه سال ۱۳۴۱ شمسی در رهنان اصفهان در خانواده‌ای مذهبی و متشرع دیده به جهان گشود. پدرش کشاورز بود و مادرش صاحب، نام داشت.^۱ او پنجمین فرزند خانواده بود و پس از طی کردن دوران طفولیتش وارد دبستان شد. وی باتوجه به وضعیت اقتصادی خانواده‌اش نیمی از روز را به مدرسه می‌رفت و نیمه دیگر را به استیل کاری مشغول بود و هم‌زمان با تحصیل و کارش به پدرش در کار کشاورزی کمک می‌کرد.^۲

محمد علی در نوجوانی با وضعیت سخت اقتصادی خانواده‌اش بیشتر آشنا شد. پس از اینکه مقطع پنجم دبستان را به پایان رسانید، مدرسه را رها کرد و تمام وقتش را صرف کار و کمک به پدرش نمود.^۳ خواهرش بیان می‌کند: «خیلی به من کمک می‌کرد و باتوجه به اینکه شغل شوهرم به گونه‌ای بود که اکثر اوقات با ما نبود، محمد علی کنار من و فرزندانم می‌ماند تا در کارها به من کمک کند و در عین حال مراقب من و فرزندانم باشد^۴».



محمدعلی هم‌زمان با شروع انقلاب اسلامی، نیم دیگری از وقتش را با عشق و علاقه‌ای بسیار صرف فعالیت‌های انقلابی کرد و همگام با مردم در تظاهرات، راه‌پیمایی‌ها، اعتصابات، پخش اعلامیه و سایر فعالیت‌های انقلابی حضور فعالی داشت.^۵

با شروع جنگ تحمیلی چند بار از والدینش خواست رضایتشان را برای رفتنش به جبهه اعلام کنند؛ اما والدینش با او مخالفت کردند و گفتند هر وقت به تو نیاز بود، می‌توانی به جبهه بروی.^۶ با وجود ناراحتی زیادی که از شنیدن این حرف تحمل می‌کرد، به‌خاطر احترام زیادی که برای والدینش قائل بود، برای مدتی از خواسته‌اش صرف‌نظر کرد. تااینکه شبی در تلویزیون صحنه‌ای را دید که پسر شهید شده است و مادر و خواهرش می‌گفتند ای کاش باز هم پسر داشتیم و در راه اسلام و خط امام فدا می‌کردیم. محمد با مشاهده کردن این صحنه، قرآن را در مقابل مادرش گذاشت و او را به قرآن قسم داد تا رضایتش را برای رفتنش به جبهه اعلام کند.

سرانجام پدر و مادرش رضایت دادند تا به جبهه برود. محمدعلی با گرفتن این رضایت، انگار دوباره متولد شد و فردای آن روز با انرژی مضاعف برای ثبت‌نام در سپاه اقدام کرد.^۷ پس از گذراندن دوره‌های نظامی، عازم جبهه شد و به کردستان رفت. حدود شش ماه در آنجا فعالیت کرد؛ اما حضور در کردستان رضایت او را جلب ننمود. پس از مرخصی‌اش، با پیگیری‌های لازم توانست در اوایل سال ۱۳۶۰ شمسی به جبهه جنوب (دارخوین) برود.^۸

وی در جبهه جنوب، شبانه روز فعالیت می کرد و در مکتب نظامی و عرفانی دارخوین مشغول خودسازی و تمرین و آموزش نظامی بود. وی با رازونیا و بندگی شبانه و نوافل و دعاها، کمیل، خود را تربیت کرد. سپس به مرخصی آمد و با پیگیری هایی که انجام داد، توانست بار دیگر به جبهه جنوب منتقل شود.^۹

بار آخری که به مرخصی آمد، خانواده اش به او گفتند بهتر است ازدواج کنی و تشکیل خانواده بدهی؛ اما او در جواب پاسخ داد: «می دانم که شما برای فرزندتان آرزوهای بسیاری دارید؛ اما من عشق خود را پیدا کرده ام. عشق من امام، هدفم قرآن و اسلام و خانه من سنگر من است». این را گفت و باز با عشقی بیشتر عازم جبهه شد. سرانجام پس از رشادت های بسیار در عملیات فرمانده کل قوا در دارخوین در تاریخ ۲۱ خردادماه ۱۳۶۰ به دیدار حق شتافت. پیکر پاک وی به اصفهان منتقل و در گلزار شهدای رهنان مدفون گردید.^{۱۰}

زمانی که به شهادت رسید، مفقودالجسد بود. خواهرش بیان می کند: «پدرم برای پیدا کردن پیکرش یک گوسفند نذر کرد. سرانجام پس از گذشت حدوداً چهار ماه، پیکر مفقودش در دارخوین پیدا شد. زمانی که برای شناسایی پیکرش رفتم، آن قسمت از بدنش که در مقابل آفتاب بود، کاملاً خشک شده بود. آن موقع مادرم مکه بود. تا خبر پیدا شدن پیکر پسرش را شنیده بود، برای آمدن به ایران اقدام کرده بود؛ اما نتوانست خودش را برساند. ما هم طبق رسومات هر چه سریع تر مراسم خاک سپاری پیکر برادرم را برگزار کردیم^{۱۱}». مادرش می گوید: «زمانی که در شهر جدّه بودم، گویا در خواب فردی به من گفت بلند



شو. شهیدت را آوردند»^{۱۲}.

سیره اخلاقی شهید یاری:

وی احترام زیادی برای والدینش قائل بود. بسیار مقید بود که نمازش را اول وقت بخواند و روزهای جمعه در نماز جمعه شرکت کند. به سایر مردم در زمینه‌های مختلف، به خصوص حجاب، امر به معروف می‌کرد^{۱۳}. با توجه به علاقه زیادی که به خواندن قرآن داشت، سعی می‌کرد به گونه‌ای برنامه‌ریزی کند که قسمتی از وقتش را صرف خواندن قرآن و کتب مذهبی کند^{۱۴}. در ایام محرم در مراسم عزاداری حضور فعالی داشت. نظم و انضباط در کارها برایش بسیار با اهمیت بود و بسیار مقید به رفتار اسلامی و خداپسند بود. همچنین بسیار صرفه‌جو بود^{۱۵}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«با درود به رهبر انقلاب اسلامی و با سلام به مردم ستم‌دیده. مردمی که به لطف الهی و رهبری امام خمینی انقلاب کردید، چه قدر در راه اسلام شهید و مجروح داده‌اید. حال باید از خون شهیدان و مجروحین، پاسداری کنید. مبادا بگذارید این گروه‌های به اصطلاح طرفدار خلق، ضربه‌ای به انقلاب و اسلام وارد کنند.

سلام به پدر و مادر عزیزم که آرزوهای زیادی برای فرزندشان داشتند و سال‌ها منتظر بودند مرا در زندگی خوب و شرافتمندانه‌ای ببینند؛ اما من زندگی بهتری را انتخاب کردم و آن، جهاد در راه خدا



و مبارزه با دشمنان اسلام است. من راهم را ادامه خواهم داد تا سرحد شهادت و شما از اینکه فرزندی را در راه خدا داده‌اید، باید خوشحال باشید که توانستید امانت خدا را نزد خدا برگردانید.^{۱۶}

از اینکه نتوانستم زحمات شما را جبران کنم، از شما طلب بخشش می‌کنم. برادران و خواهرانم، امیدوارم شما مثل برادران و خواهران شهید داده دیگر باشید و از اینکه برادر خودتان را در راه خدا داده‌اید، خوشحال باشید. افتخار کنید که فقط در راه خدا دادید. امیدوارم خدا به شما صبر بدهد. برادرانم، شما هم به جبهه بروید و اسلام را زنده نگه دارید^{۱۷}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۵.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۵.
- ۶- همان، ص ۶.
- ۷- همان.
- ۸- اصغر باباصفری، ۱۳۷۷، سرگذشت سرافرازان، اصفهان: انتشارات لشکر ۱۴ امام حسین (ع)، ج ۱، ص ۴۵.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۵.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات مادر شهید، ص ۲.
- ۱۳- همان، ص ۴.
- ۱۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خواهر شهید، ص ۵.
- ۱۵- همان، ص ۶.
- ۱۶- حسن ارک‌دستانی، ۱۳۶۱، حماسه دارخوین، تهران: انتشارات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ص ۳۱۰.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



اصغریاوری

اصغریاوری، فرزند حسین، در روز سوم اسفندماه سال ۱۳۳۰ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهرستان شهرضا پا به عرصه وجود نهاد.^۱ پدرش کفاش بود و مادرش بیگم آغا نام داشت.^۲ وی از کودکی به همراه والدین خود به مسجد می‌رفت و با نمازهای جماعت و مراسم مذهبی آشنایی پیدا کرد. او علاقه فراوانی به مجالس عزاداری و جشن‌ها و دعاها داشت. اصغر با تلاوت قرآن و دعائس داشت. دوران دبستان و دبیرستان را در شهرضا گذراند و در سال ۱۳۵۱ شمسی از دبیرستان سعدی، دیپلم ریاضی گرفت.^۳

پس از اخذ دیپلم در سال ۱۳۵۱ شمسی به خدمت سربازی رفت و پس از خاتمه دوران سربازی، دو سال به کارهای متفرقه مشغول بود.^۴ در سال ۱۳۵۵ شمسی وارد دانشسرای مقدماتی شد و در رشته کاردانی علوم اجتماعی مشغول به تحصیل گردید. وی در آبان‌ماه همان سال ازدواج نمود.^۵ سال ۱۳۵۶ شمسی هم‌زمان با آغاز تحرکات مبارزه مردمی علیه رژیم پهلوی، فعالیت خویش را شروع

کرد و در دانشسرا با برپایی نمایشگاه‌های کتاب و پوستر و تکثیر و توزیع اعلامیه‌های امام خمینی رضوان‌الله‌علیه و شرکت در تظاهرات و راه‌پیمایی، مبارزه خود را علیه رژیم محمدرضا شاه ادامه داد.^۶

وی در سال ۱۳۵۷ شمسی مدرک کاردانی در رشته علوم اجتماعی را از دانشسرای تربیت معلم اصفهان اخذ کرد. در شهرضا در همه درگیرها و تظاهرات شرکت داشت. در همان زمان، اقدام به خرید کتاب‌هایی انقلابی کرد و آن‌ها را برای توزیع و فروش به شهرضا آورد. شاید بتوان گفت اکثر کتاب‌هایی که در شهرضا توزیع می‌شد، به وسیله او به این شهر آورده می‌شد.^۷ اصغر از دوران تربیت معلم، فعالیت سیاسی خود را شروع کرد و هر هفته با هزینه خود به شهر قم می‌رفت و در تهیه کتاب‌های انقلابی و پخش اعلامیه‌های امام در شهرضا و همچنین در تظاهرات، شرکت فعال داشت. وی عضو انجمن اسلامی و دانشسرا و معلمان شهرضا بود و در کارهای خیر هم شرکت می‌کرد.^۸

اصغر با ساختن فتوکپی دستی، اقدام به تکثیر و چاپ و توزیع اعلامیه‌های امام خمینی در شهر می‌نمود. در همین سال در مهرماه به عنوان دبیر راهنمایی در بوان، یکی از دهات شهرضا، مشغول کار شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ تلاش و کوشش اصغر برای تداوم انقلاب بیشتر گردید. در سال ۱۳۵۸ شمسی او فعالیت‌های زیادی را شروع کرد؛ از جمله ایجاد تعاونی‌های اسلامی در سطح شهرضا و روستاهای اطراف، مخصوصاً منطقه وردشت سمیرم بود و در این رابطه از سوی جهاد سازندگی مقادیر زیادی مواد مورد نیاز این مناطق را در بین مردم محروم توزیع می‌کرد.

در همین سال به عنوان دانشجوی شبانه‌روزی دانشگاه اصفهان در رشته علوم اجتماعی پذیرفته شد.^۹ در ماه‌های خرداد و تیر از سوی جهاد سازندگی اصفهان برای بررسی مسائل کلی رفاهی و سیاسی و عمرانی استان سیستان و بلوچستان به چابهار رفت. پس از بازگشت به شهرضا در مردادماه همین سال در رابطه با مسائل گروهک‌ها و مسائل داخلی وردشت سمیرم از سوی سپاه پاسداران، حدود یک ماه در آن منطقه مشغول بود.^{۱۰} وی شهریور و مهرماه در منطقه خفر سمیرم با همیاری اهالی و تعدادی از دوستانش به لوله‌کشی و ایجاد پل و جاده برای این منطقه اقدام نمود و در این رابطه خدمات زیادی انجام داد و به مدت دو ماه شدیداً برای این امر فعالیت داشت.^{۱۱}

در درگیرهای خرمشهر و مسائل خوزستان و سازمان سیاسی خلق غرب، به مدت یک ماه در خرمشهر بود.^{۱۲} در همین سال به عنوان مسئول تعاونی و عمرانی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شهرضا و در رابطه با پیگیری طرح آب‌رسانی شهرضا فعالیت‌های زیادی نمود و همچنین در تمامی این مدت، معلمی دلسوز و پرتلاش برای مدارس شهرضا بود.^{۱۳}

از اوایل سال ۱۳۵۹ شمسی تا اوایل شهریورماه در مدارس و انجمن‌های اسلامی و حرکت‌های اسلامی مدارس نقش فعالی داشت. وی از شهریورماه تا پایان سال ۱۳۵۹ شمسی در فریدون شهر اصفهان به عنوان فرماندار مشغول کار بود. او طی مدت این شش‌ماه به عنوان مأمور خدمت از سوی آموزش و پرورش عهده‌دار این مسئولیت بود.^{۱۴}



ایشان به‌عنوان دبیر، کار تدریس در دبیرستان‌های شهرضا و مدرسهٔ مدرس را عهده‌دار بود. همچنین در ستاد پشتیبانی جبهه‌های جنگ جهاد سازندگی اصفهان مستقر در شوشتر نیز فعالیت می‌نمود. بالاینکه کار تدریس انجام می‌داد، ولی عشق به شهادت که از اوایل انقلاب در اعماق وجودش زبانه می‌کشید، او را آرام نگذاشت و طی یک مأموریت یک‌ماهه از طرف آموزش و پرورش و از سوی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به جبهه رفت^{۱۵}. وی در منطقهٔ ۸ اهواز در واحد تدارکات، فعالیت خود را شروع نمود و در عملیات طریق‌القدس و آزادسازی بستان شرکت نمود. پس از آن به شهرضا بازگشت و بعد از تمدید مأموریت، مجدداً به جبهه رفت^{۱۶}.

وی در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۰ در حملهٔ رژیم بعثی به تنگهٔ چزابه با دیگر رزمندگان شهرضایی، حضوری حماسی داشت؛ هرچند که مأموریت اصلی وی در تدارکات منطقهٔ ۸ بود. وی در لشکر امام حسین علیه‌السلام فرمانده گروهان بود^{۱۷}. پس از شرکت در عملیات فتح‌المبین با سمت معاونت گردان، در مرحلهٔ دوم در تاریخ ۴ فروردین‌ماه ۱۳۶۱ در دشت عباس به شهادت رسید^{۱۸}. پیکر پاکش به شهرضا منتقل و در گلزار شهدای امامزاده شهرضا به خاک سپرده شد^{۱۹}.



فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«خواهران و برادران، شما بهتر از من می‌دانید و پیروانی خالص‌تر از من هستید. نکند خدای ناکرده شیطان و هواهای نفسانی شما بر عقل شما غلبه کرده و از اسلام و پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام و ولی فقیه دور شوید و فریب نام‌ها و رنگ را بخورید که لفظ‌ها و نام‌ها مانند دام است و از خط امام منحرف نشوید. پیرو و مطیع بلا شرط ولایت فقیه باشید که رمز و کلید سعادت دنیا و آخرت است. لازم می‌دانم که بر حسب وظیفه برادری چند نکته را تذکر دهم: از غرور و حس خودخواهی بپرهیزید؛ کم حرف بزنید که حکمت خیر است و تقوا را پیشه خود سازید».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، کپی کارت دانشجویی دانشگاه اصفهان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۲.
- ۱۴- همان، ص ۳.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۶- همان، ص ۵.
- ۱۷- همان.
- ۱۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات همسر شهید، ص ۳.
- ۱۹- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات
- ۲۰- پرونده فرهنگی شهید، وصیت‌نامه شهید.



جعفر یزدانی

جعفر یزدانی، فرزند حسین و کوکب سلطانی، در روز سوم تیرماه سال ۱۳۰۷ شمسی در خانواده‌ای متدّین و متشرّع در شهر نجف‌آباد به دنیا آمد.^۱ جعفر از همان کودکی با اسلام و قرآن مأنوس گشت و فعالیت‌های مذهبی و عمرانی خویش را از دوران نوجوانی شروع نمود.^۲ وی تا کلاس ششم ابتدایی نظام قدیم تحصیل کرد و پس از آن برای امرار معاش خانواده به شغل بتّایی روی آورد.^۳ جعفر به‌خاطر رنج و سختی که در این کار دیده بود، همیشه به فکر کارگران بود و با تمام وجود از حق آنان دفاع می‌کرد و به همین جهت بسیار محبوب بود. وی در سال ۱۳۳۲ شمسی ازدواج کرد و ثمرهٔ آن، سه پسر و سه دختر بود.^۴ جعفر در دوران قبل از انقلاب اسلامی کارهای عمرانی فراوانی در زمینهٔ امور عام‌المنفعه مانند ساخت حمام، پل و مسجد در منطقهٔ نجف‌آباد و فریدن انجام داده بود. او در بین مردم منطقه به‌عنوان مردی نستوه و خستگی‌ناپذیر و مردم‌دار شهرت یافته بود.^۵ وی در دوران شروع مبارزات انقلاب اسلامی در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها حضور فعال داشت. قد بلند و صدای رسا او را به بلندگو و

وسیلهٔ دیگر در راه‌پیمایی‌هایی نیاز کرده بود. وی جلودار حرکت‌های مردمی به شعاردادن مشغول می‌شد.^۶

پس از شروع جنگ تحمیلی، در حالی که ۵۲ سال داشت، به جبهه‌های جنوب شتافت و در گردان استحکامات مشغول ساختن سنگر و حمام و بیمارستان‌های صحرایی برای رزمندگان اسلام شد.^۷

حاج جعفر در عملیات زیادی از جمله والفجر مقدماتی، والفجر ۱، ۲ و ۴، خیبر، بدر و قادر، در سمت فرمانده گردان استحکامات در لشکر^۸ نجف اشرف شرکت داشت.^۸ از کوه‌های سر به فلک کشیدهٔ کردستان در غرب تا دشت‌های سوزان جنوب، یادآور دلاوری‌ها و رشادت‌های وی است.^۹

یکی از هم‌رزمان حاج جعفر دربارهٔ شجاعت و فداکاری‌های وی می‌گوید: «چشمانش دیگر اجازهٔ حضورش در منطقه را نمی‌داد. به‌ناچار و با اصرار دوستان برای مداوای چشمانش به پشت جبهه برگشت. حال، سرداران و جهادگران لشکر ۸ نجف، مانده بودند که با فقدان او که قول مساعدت برای ساخت اورژانس صحرایی در منطقهٔ عملیاتی را داده بود، چه کنند؛ ولی حاج جعفر با آن ناراحتی چشم خویش و مشکلاتی که داشت، آنچه را وعده داده بود، انجام داد و کاری کرد کارستان و با کار عظیم خود، همه را بهت زده کرد.



آنان او را می‌شناختند و به یاد می‌آوردند که چگونه سنگ بنای حمامی در مدت کوتاهی در منطقه الفجر مقدماتی با همت بچه‌های سپاه هفتم گذاشت و چه حمام عظیمی را بنا کرده بود؛ حمامی که شامل پنجاه دوش انفرادی بود و چه بسیار شهیدانی که غسل شهادت خویش را آنجا به جا آوردند و به ملکوت پر زدند^{۱۰}».

آری؛ سردار حاج جعفر یزدانی سرانجام با آن همت والای خویش در عملیات والفجر ۸ در فاو براثر اصابت ترکش به سرش در تاریخ ۲۸ بهمن ماه ۱۳۶۴ به فوز عظیم شهادت نایل آمد^{۱۱}. پیکر پاک سردار شهید حاج جعفر یزدانی به نجف آباد منتقل و پس از تشییع، در جنت‌الشهدا به خاک سپرده شد^{۱۲}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان، ص ۲.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۲.
- ۶- همان.
- ۷- همان.
- ۸- همان، ص ۳.
- ۹- همان، ص ۲.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات حمیدرضا حبیب‌اللهی، ص ۸.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، مشخصات شهید.



غلامرضا یزدانی

غلامرضا یزدانی، فرزند محمد، در هجدهم دی ماه ۱۳۴۰ در خانواده‌ای متدین و مذهبی در شهرستان نجف آباد به دنیا آمد.^۱ وی دوره ابتدایی را در دبستان نهم آبان تحصیل کرد. دوره راهنمایی را نیز در مدرسه امیر کبیر شهرستان نجف آباد به پایان رساند و چون به درس فنی علاقه مند بود، در رشته راه و ساختمان در هنرستان آیت الله طالقانی ادامه تحصیل داد. از همان طفولیت در مجالس دینی و مذهبی شرکت می کرد و در دوران پهلوی هم پای مردم، علیه رژیم پهلوی فعالیت داشت و در راه پیمایی ها و تظاهرات شرکت می کرد و حتی چندین بار مجروح شد.^۲

با پیروزی انقلاب اسلامی همراه با یک گروه ۴۰۰ نفره به سرپرستی حجت الاسلام محمد منتظری برای گذراندن دوره های آموزشی چریکی به لبنان رفت. وی در این سفر با احمد کاظمی آشنا شد. پس از بازگشت تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم راه و ساختمان ادامه داد. با آغاز جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ شمسی به جبهه شوش رفت و

پس از سه ماه به تهران رفت و در ۱۸ دی ماه ۱۳۵۹ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و تا خردادماه ۱۳۶۰ در روابط عمومی ستاد مرکزی بسیج فعالیت می‌کرد. سپس به مناطق غربی کشور رفت و مسئولیت معاونت اطلاعات سپاه سنندج را بر عهده گرفت.

با آشنایی با شهید علیرضا پناهنده و حضور در جبههٔ مریوان، در کنار شهید احمد متوسلیان و حاج ابراهیم همت، در عملیات پاک‌سازی پاوه و مریوان شرکت نمود^۳. غلامرضا همراه با فرماندهی سپاه مریوان، احمد متوسلیان، به مناطق عملیاتی جنوب رفت. در این زمان حاج احمد، هستهٔ اولیهٔ تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) را تشکیل داد و غلامرضا، مسئولیت واحد ادوات و پس از آن فرماندهی گردان ادوات تیپ ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) را پذیرفت و در همین مدت در عملیات فتح‌المبین و بیت‌المقدس شرکت کرد. وی در عملیات فتح‌المبین که توپ‌های زیادی به غنیمت گرفته شده بود، توپخانهٔ لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله (ص) را تشکیل داد و به کمک چند تن از هم‌زمانش، مانند شهیدان حسن تهرانی‌مقدم و شفیع‌زاده، توپخانهٔ کل سپاه را تأسیس کردند^۴.

توپخانه در عملیات بیت‌المقدس نقش مهمی ایفا کرد. پس از عملیات آزادسازی خرمشهر، به همراه شهید متوسلیان مدتی به لبنان رفت؛ ولی پس از اسارت شهید متوسلیان به ایران بازگشت. سردار یزدانی در مهرماه سال ۱۳۶۱ شمسی برای عملیات مسلم‌بن‌عقیل (ع) به غرب و سومار فراخوانده شد و فرماندهی توپخانهٔ قرارگاه ظفر را به او سپردند. پس از آن به قرارگاه نصر رفت. در آنجا حسن باقری به او



مأموریت داد تا آسمان بصره را با توپ منور کند که او توانست این کار را انجام بدهد و در این هنگام، ایران به عراق هشدار داد که شهرهای غیرنظامی ما را موردتهاجم قرار ندهد؛ وگرنه مقابله به مثل می شود.^۵

وی در سال ۱۳۶۲ شمسی با خانم موحد، دختر یکی از خانواده های متدین نجف آباد، ازدواج کرد. حاصل این ازدواج، سه فرزند به نام های امیر حسین، مهدی و محمدسعید بود. او در همین سال با تأسیس تیپ ۴۰ رسالت، کمک فراوانی به جبهه غرب نمود و به مدت ۴۴ ماه فرمانده تیپ بود و همزمان، توپخانه قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) را اداره می کرد. در عملیات تیپ ۴۰، کل سیستم رادیو و تلویزیون عراق را در کردستان عراق که عامل تبلیغاتی منافقین در کردستان به شمار می رفت، منهدم کرد. وی در عملیات کربلای ۵ پشتیبانی آتش را نیز بر عهده داشت. در سال ۱۳۶۶ شمسی با تشویق فرمانده کل سپاه به سفر حج، مشرف شد.^۶

غلامرضا در پایان جنگ به قرارگاه مقدم غرب رفت و در عملیات مرصاد، وظیفه پاک سازی مناطق را بر عهده گرفت و گروه زیادی از ارتش منافقین را با آتش سنگین در اسلام آباد و جاده کرمانشاه نابود کرد. وی در سال ۱۳۶۹ شمسی مدال فتح را از دست رهبر معظم انقلاب دریافت کرد.^۷

برخی از مسئولیت های وی از ابتدا تا زمان شهادتش عبارتند از: فرماندهی آتشبار توپخانه تیپ محمد رسول الله (ص)، فرمانده توپخانه قرارگاه نصر، ظفر، سپاه قدر، سپاه یازدهم و قرارگاه حمزه سیدالشهدا، فرماندهی تیپ ۴۰ رسالت، فرماندهی دانشکده علوم و فنون توپخانه

نیروی زمینی سپاه، جانشین فرماندهی یگان موشکی نیروی هوایی سپاه، فرماندهی پدافند هوایی سپاه و فرماندهی توپخانه و موشک‌های نیروی زمینی سپاه^۸.

در مدت فرماندهی دانشکده علوم و فنون توپخانه، به علت تلاش خستگی‌ناپذیرش برای توسعه عمرانی دانشکده از سوی سرلشکر محسن رضایی به عنوان پاسدار نمونه معرفی شد. او در سال ۱۳۷۷ شمسی به پیشنهاد سردار قالیباف، به نیروی هوایی رفت و تا هفت سال در خدمت نیروی هوایی بود و در همین مدت چندین دوره مسابقات نهج‌البلاغه را برگزار کرد. وی از سوی سردار احمد کاظمی در سال ۱۳۸۲ شمسی به عنوان سردار نمونه شناخته شد^۹.

همچنین از وی آثار مکتوبی بر جای مانده است که عبارتند از: ۱. جبهه‌ای به عرض ۶ متر (ناگفته‌هایی از عملیات مرصاد)؛ ۲. درس‌های زیر درخت بلوط (در زمینه مدیریت و فرماندهی)؛ ۳. سرداران آتش (زندگی‌نامه فرماندهان شهید توپخانه)^{۱۰}.

سرانجام در آخرین مأموریت با هواپیما به همراه سردار شهید احمد کاظمی برای سرکشی به یگان‌ها و واحدهای مختلف نیروی زمینی در شمال غرب کشور، در تاریخ ۱۹ دی‌ماه ۱۳۸۴ هواپیمای آن‌ها در ارومیه سقوط کرد و به شهادت رسید. پیکر پاکش را به اصفهان منتقل کردند و پس از تشییع باشکوهی، در گلستان شهدای اصفهان، قطعه کربلای ۵ به خاک سپردند^{۱۱}.



بخشی از وصیت‌نامه شهید یزدانی:

«وظیفه خود می‌دانم که حسب سوره شریف «والعصر» شما را سفارش به حق که همان پیروی از رهبر عزیز امت اسلامی است، کنم و این پیروی از حق، مشکلات دارد؛ جهاد دارد و جنگ و فشار و... دارد و لذا مقاومت می‌طلبید و هر کس که حق خواه و حق جو است، باید مقاوم و سخت کوش باشد. از مشکلات عمده امروز انقلاب و امت ما جنگ تحمیلی استکبار است. اکنون سال‌هاست که صدها هزار مجاهد دست از جان شسته و رزمنده اسلام به دنبال ادای تکلیف الهی خود در کوهستان‌های سر به فلک کشیده غرب و دشت‌های بی‌انتهای جنوب و پهنه گسترده آب‌های هور و امواج خروشان خلیج فارس در تلاشند.

سال‌هاست که این حقیر، کفنم در کوله‌پشتی‌ام و وصیتم در جیبم و سلاحم بر دوشم، از این قله به آن قله و از این جبهه به آن جبهه و از این خط و از این شهر به آن شهر به فرمان رهبرم در میان امواج پر خروش اقیانوس متلاطم بسیجیان عشاق و سرباخته راه خدا در حرکتیم. سال‌هاست در میان کاروان عظیم تاریخ‌سازان تاریخ و ردیابان کاروان عظیم عاشورا و کربلا، ره به سوی محبوب می‌سپارم و برای نجات خودمان از خودیت خود و بعد، نجات مظلومان و محرومان زمین از چنگ ستمگران بی‌رحم می‌جنگم.

اینک سال‌هاست که بی‌درنگ حتی یک لحظه دست از روی ماشه تفنگ‌ها و توپ‌های خود برنداشته‌ایم. مدت‌هاست که جنگ خونینی بین اسلام محمدی و علوی و شرک سفیانی و کفر جاهلی در گرفته است و جبهه‌ای به وسعت همه دنیا که کافر و مشرک و منافق

صف‌اند‌ر صف ایستاده‌اند و این طرف، ملتی مظلوم واقعی انقلابی و امامی بزرگوار و سال‌هاست که احزاب کفرپیشهٔ قرن بیستم با بمباران‌های عظیم تبلیغاتی و فرهنگی و نظامی، قصد به تسلیم کشیدن ما را دارند تا رهبر را بی‌ی‌اور کنند و اگر بتوانند، همچون حسین (ع) که ایشان را پس از شهادت ۷۲ تن از یارانش ظهر روز عاشورا در مسلخ نینوا سر بریدند و جنازهٔ مطهرش را مثله کردند، با او نیز و یاران او اگر توانند، چنین کنند (همچون بهشتی و رجایی و باهنر و محمد و...) و شاید بدتر، و آنگاه با خیالی راحت، اسلام عزیز را و قرآن عظیم را هم نشانه روند؛ آن‌طور که اسلاف جنایت‌پیشهٔ این‌ها بعد از شهادت حسین (ع) کردند و تاریخ دید که چه کردند؛ چرا که این‌ها میوهٔ همان شجرهٔ خبیثهٔ ابوسفیان هستند و این امام، میوهٔ شجرهٔ طیبهٔ نبوت و امامت است.

سفارشی دارم بر هم‌سنگران و هم‌لباسان خودم در ارگان مقدس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و آن اینکه برادران عزیز، این لباس، بسیار مقدس است و در پیشگاه خداوند و حضرت پیامبر (ص) و امام‌زمان (عج) و امام حسین (ع) آبرو دارد و کسانی که با این لباس به اسلام خدمت کردند و افتخار این ارگان شدند، کم نیستند؛ لذا تقاضایم اینکه حرمت این لباس را نگه‌دارید و آن هم این است که همان‌طور که امام امت فرمودند سپاه چشم من است؛ چشم من نباید خطا بکند، ان شاء الله به وظایف خودمان عمل کنیم و امید امام، به خدا و همت شماست و وظیفهٔ خطیر و عظیم به‌گردش در آوردن چرخ حرکت این امت در بُعد نظامی به‌سوی دشمنان دین، به عهدهٔ شماست.



ان شاء الله با همان روحیه روزهای اول تأسیس سپاه که در رفتن به جبهه و کردستان از هم سبقت می گرفتیم و به جای ۱۷۰ نفر سوار شدن به هواپیمایی که عازم منطقه جنگی بود، ۲۲۰ نفر سوار می شدیم و التماس می کردیم ما را پیاده نکنید، این روند، زنده و تقویت شود. ان شاء الله تعالی^{۱۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۴- همان.
- ۵- همان، ص ۳.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم موحد همسر شهید، ص ۲.
- ۷- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۴.
- ۸- همان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم موحد همسر شهید، ص ۴.
- ۱۱- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



حسنعلی یوسفیان

حسنعلی یوسفیان، فرزند رجبعلی، در روز چهارم آذرماه سال ۱۳۳۱ در خانواده‌ای متدین و متشرّع در شهر نجف آباد به دنیا آمد.^۱ پدرش کشاورز بود و مادرش حیات صابری نجف آبادی نام داشت. پدرش کشاورز ساده‌ای بود که در باغ‌های دیگران به کار کشاورزی اشتغال داشت و مادرش نیز به همراه دو فرزند دخترش به کار قالیبافی مشغول بود و از این طریق به اقتصاد و معیشت خانواده کمک می‌کرد.^۲

حسنعلی بعد از پشت سر گذاردن دورهٔ کودکی در هفت سالگی به مدرسه رفت؛ ولی به دلیل اوضاع نابسامان اقتصادی آن زمان، پس از گذراندن دورهٔ ابتدایی ترک تحصیل کرد و به کارگری و بنایی روی آورد.^۳

حسنعلی تا هجده سالگی به کار بنایی ادامه داد. تا اینکه در این سن به خدمت سربازی فراخوانده شد.^۴ پس از اتمام دورهٔ خدمت، به کار زودپزسازی روی مشغول گردید. سپس تصمیم به تشکیل خانواده گرفت و در سال ۱۳۶۰ شمسی با خانم مرضیه حاجی اسماعیلی نجف آبادی ازدواج کرد که حاصل این ازدواج، یک فرزند دختر و یک فرزند پسر است.^۵

حسنعلی، همیشه مقید به انجام عبادات واجب و مستحب بود. خواندن نماز شب، تلاوت قرآن و شرکت در محافل و مجالس مذهبی و دعای را از دیگران متمایز می‌ساخت.^۶ او همگام با روح مذهبی، با مسائل سیاسی هم‌انس گرفت و به فعالیت در زمینه انقلاب اسلامی پرداخت. حسنعلی در بحبوه انقلاب، همراه با دوستانش در تظاهرات علیه رژیم شاه، شرکت فعال داشت.^۷

همسرش می‌گوید: «... شبی هنگام حکومت نظامی همراه یکی از دوستانش که در جریان پیروزی انقلاب شهید شد، در خیابان‌ها جهت پخش اعلامیه مشغول بودند که مأموران ساواک آن‌ها را دنبال کردند. به قصد فرار در کوچه پس‌کوچه‌ها گم می‌شوند. تا اینکه پیرزنی در راه روی آن‌ها باز می‌کند و وارد خانه وی می‌شوند. مأمورین که ورود آن‌ها به خانه پیرزن را دیده بودند، در می‌زنند. پیرزن اشاره می‌کند که فرار کنید و برای معطل کردن آن‌ها خود را جلوی در به زمین می‌زند و آن‌ها موفق می‌شوند با فداکاری آن پیرزن زیرک فرار کنند».^۸

حسنعلی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به عضویت بسیج درآمد. او با آغاز درگیری‌های گروه‌های آشوب‌گر و جدایی طلب ضدانقلاب اسلامی به کردستان عزیمت کرد و با شجاعت تمام در مقابل ضدانقلاب مبارزه کرد.^۹ پس از آن مدتی به نجف آباد بازگشت و در کنار پدر و مادر و همسرش زندگی کرد و در همان سپاه نجف آباد مشغول انجام وظیفه بود.^{۱۰}

با شروع جنگ تحمیلی، حسنعلی به سوی جبهه‌های حق علیه باطل شتافت. او قبل از آزادسازی خرمشهر برای جمع‌آوری اطلاعات



به مدت دو ماه در بصره بود^{۱۱}. وی در آن زمان از کارشکنی‌های بنی‌صدر در جبهه و در زمان جنگ، دلگیر و عصبانی بود و از بی‌خیالی و کوتاهی‌های بنی‌صدر و کابینه‌اش به شدت ناراحت بود. به گونه‌ای که زمان بازدید بنی‌صدر از جبهه، بی‌پروا در میان هم‌رزمانش می‌گفت: «کاخ‌نشین‌ها و حضور در جبهه؟! شاه دوم به جبهه آمده؟»^{۱۲}.

ایشان به امام (ره) خیلی علاقه داشت و هرگاه اسم ایشان به زبان می‌آمد، اشک از چشمانش سرازیر می‌شد. او هدف اصلی خود را اطاعت از امام و حفظ اسلام قرار داده بود و تنها برای آن می‌جنگید^{۱۳}.

یکی از دوستانش به نقل از شهید می‌گوید: «شبی بنا بود عملیات انجام بگیرد. نمی‌دانم چه شد که فرمانده، عملیات را عقب انداخت. برادران خیلی ناراحت شدند و همگی داخل سنگرها رفتیم و مشغول رازونیز با خدا شدیم. من هم با خدای خود رازونیز می‌کردم که ناگهان خوابم برد و در خواب حضرت مهدی (عج) را دیدم که جلوی سنگر ایستاده بود. به من فرمود چرا ناراحت هستی و چرا حرکت نمی‌کنی؛ حرکت کنید. دامنش را گرفتم و متوسل شدم که از خواب بیدار شدم و همان موقع به فرمانده، ماجرا را گفتم. فرمانده هم قبول کرد و دستور شروع عملیات را داد و آن شب، پیروزی بزرگی را به دست آوردیم»^{۱۴}.

حسنعلی در عملیات محرم به عنوان فرمانده گردان ادوات لشکر ۸ نجف اشرف خدمت می‌کرد. در این عملیات بود که در تاریخ ۱۶ آبان ماه ۱۳۶۱ در منطقه موسیان ایلام بر اثر اصابت ترکش خمپاره به فیض عظیم شهادت نایل آمد^{۱۵}. پیکر سردار شهید حسنعلی یوسفان پس از تشییع، در جنت‌الشهدای نجف‌آباد به خاک سپرده شد^{۱۶}.

فرازی از وصیت‌نامه شهید یوسفان:

«و اینک به کربلای ایران آمده‌ایم تا عاشورایی دیگر بیافرینیم و با خون مطهرت [امام خمینی (ره)] پیمان می‌بندیم تا خون در رگ ماست، دست از یاری تو برداریم و زیر بار ذلت نرویم. ای حسین جان! اگر تو برای احقاق دین جدّت حضرت محمد (ص)، شمشیرها را بر بدنت پذیرفتی، ما نیز اکنون که رهبرمان بقای اسلام را به پیروزی این جنگ دانسته، با تمام وجود به استقبال شهادت می‌رویم تا آرمان مقدس تو و تمام انبیا و اولیا را که برقراری حکومت اسلام است، تحقق بخشیم. ان شاء الله^{۱۷}».

پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم حیات صابری مادر شهید، ص ۳.
- ۵- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۱.
- ۶- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم حیات صابری مادر شهید، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۳.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم مرضیه حاجی اسماعیلی نجف‌آبادی همسر شهید، ص ۶.
- ۹- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۳.
- ۱۰- همان، ص ۴.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، سرگذشت پژوهی، خاطرات خانم حیات صابری مادر شهید، ص ۳.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه شهید، ص ۴.
- ۱۴- همان.
- ۱۵- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۶- همان.
- ۱۷- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید به تاریخ ۱۳۶۱/۸/۴ شمسی.



زال یوسف پور

زال یوسف پور، فرزند سلطان علی، در یکم خردادماه سال ۱۳۳۹ شمسی در خانواده‌ای متدین و متشرع در شهر ناغان از توابع شهر کرد واقع در استان چهارمحال و بختیاری متولد شد. مادرش فرنگ نام داشت. وی آخرین فرزند خانواده بود. اگرچه پدرش در سنین پیری بود، ولی به تربیت اسلامی فرزندان خود اهمیت خاصی می‌داد و به همین دلیل آرزو داشت فرزندش باایمان تربیت شود.^۱

زال تا کلاس دوم ابتدایی در زادگاهش ناغان مشغول تحصیل بود. آنگاه به همراه خانواده‌اش به مسجدسلیمان رفت و در آنجا پدرش در بستر بیماری افتاد؛ ولی همچنان فرزندان خود را به نماز و عبادت توصیه می‌کرد و بر این موضوع اصرار می‌ورزید. در سال ۱۳۴۸ شمسی پدرش فوت کرد. در این زمان برادر بزرگ‌تر زال در مغازه کار می‌کرد. نجف به خاطر فقر مالی خانواده هر روز صبح از ساعت ۵ تا غروب در این مغازه کار می‌کرد. او ناظر چنین وضعیتی بود و از این روحیه کار و پشتکار درس می‌گرفت. وی برای کمک به وضعیت مالی خانواده، تابستان‌ها در خیابان‌های شهر مسجدسلیمان به بستنی‌فروشی مشغول بود.^۲

در سال ۱۳۵۳ شمسی به اصفهان آمد و در مدرسهٔ ارشاد مشغول به تحصیل شد. در این ایام برادرش نجف، دوران دانشجویی خود را در تهران می‌گذراند و از دانشجویان فعال سیاسی بود که همراه چند نفر دیگر از دانشگاهیان، توسط ساواک دستگیر شد. نجف با فعالیت‌های سیاسی خود، روی زال تأثیر می‌گذاشت و او را با این مسائل آشنا می‌کرد.

یکی از زمینه‌های مثبت برای رشد اسلامی وی این بود که استاد سیدعلی اکبر پرورش در آن مدرسه، معلم بود و زال، منش اخلاقی آن استاد را الگوی خود قرار داد. به این ترتیب روحیهٔ مذهبی شهید یوسف پور که از کوچکی به آن پایبند بود، با شناخت اسلام راستین، تقویت شد و او را برای فعالیت‌های اجتماعی آماده کرد.^۳

زال بعد از اتمام دورهٔ راهنمایی، وارد دبیرستان فنی شد و در رشتهٔ برق مشغول تحصیل گردید و دیپلم برق را گرفت. در آنجا هم سیدعلی اکبر پرورش، معلم آن‌ها بود. به این ترتیب آگاهی و ایمان او به اسلام، افزایش پیدا کرد و به تدریج به مرحله‌ای رسیده بود که دیگران را به اسلام فرا می‌خواند.^۴

پس از اینکه به سربازی رفت، در پادگان قوشچی خدمت می‌کرد. اوایل پیروزی انقلاب اسلامی بود و پادگان‌ها وضع منظمی نداشتند و پس‌ماندگان رژیم سابق در پادگان‌ها به کارشکنی می‌پرداختند. به همین دلیل در پادگان درگیری‌های زیادی داشت و مانع انجام کارشکنی‌های ضدانقلابی‌ها می‌شد.^۵



سرانجام پس از یازده ماه خدمت سربازی به اصفهان برگشت و به عضویت سپاه پاسداران اصفهان درآمد. وی به عنوان مربی آموزش نظامی، در پادگان پانزده خرداد مشغول خدمت شد. سپس به عنوان معاون آموزش نظامی پادگان غدیر اصفهان نیز مشغول فعالیت شد. به دلیل تأکید مسئولین سپاه، مبنی بر اهمیت آموزش نظامی و بسیج و اعزام نیرو، در اصفهان ماند و علی رغم میل شدید خود، به جبهه اعزام نشد؛ اما سرانجام توانست رضایت مسئولین سپاه اصفهان را جلب کند و اعزام جبهه شود. او می گفت با شرکت در جبهه علاوه بر انجام وظیفه خود، نتیجه آموزش نظامی خود را نیز برآورده کنیم.^۶

یوسف پور در جبهه دارخوین شرکت کرد. سپس در عملیات علی بن ابی طالب در تنگه چزابه در تاریخ ۱۱ اسفندماه ۱۳۶۰ حضور یافت که پس از انجام عملیات، بر اثر اصابت ترکش زخمی شد. مدتی نیز ایشان و یکی از برادران سپاه اصفهان، از طرف سردار رحیم صفوی، مسئول عملیات ستاد مرکزی، مأمور جمع آوری تجربیات رزمندگان اسلام در جبهه ها در زمینه عملیات و جمع بندی و تدوین آن شدند و مدتی بر این کار مشغول بودند. وی تا شروع عملیات بزرگ فتح المبین این کار را ادامه داد و پس از آن مجدداً در جبهه شرکت کرد.^۷

زال در سال ۱۳۶۰ شمسی ازدواج کرد و صاحب یک فرزند دختر گردید. وی در عملیات فتح المبین، با عزمی استوار در حالی که دست از جان خود شسته بود و تنها به پیروزی اسلام می اندیشید، به عنوان معاون گردان امام جواد (ع) پیش می تاخت.^۸ زال در عملیات بیت المقدس نیز شرکت کرد. وی در این عملیات به سمت فرمانده

گردان امام‌سجاد (ع) در لشکر امام‌حسین (ع) منصوب شد. در این عملیات، پس از ۲۵ کیلومتر پیاده‌روی، به خاک‌ریز دشمن رسیدند و پس از درهم‌کوبیدن آن، به جاده‌اهواز-خرمشهر دست یافتند.^۹

در مرحله دوم این عملیات، از شلمچه ۳ کیلومتر وارد خاک عراق شدند و از آنجا ضربات کوبنده‌ای بر دشمن وارد کردند. در این عملیات، تیپ محمدرسول‌الله (ص) در جوار هم عمل می‌کردند که در یک قسمت آن، برادر محمود شهبازی، معاون تیپ محمدرسول‌الله (ص)، در خط مقدم عمل می‌کرد. سردار شهبازی به کمک احتیاج پیدا می‌کند و شهید یوسف‌پور که قبل از انقلاب، سابقه آشنایی با وی را داشت، به کمک او می‌شتابد. در این کمک‌رسانی مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفت که از ناحیه کتف زخمی شد و ترکش در بدن او ماند.^{۱۰}

پس از اینکه وی را برای درمان به بیمارستان شهید مصطفی خمینی تهران اعزام کردند، از بیمارستان گریخت و به جبهه بازگشت. او به هنگام شروع عملیات مرحله سوم بیت‌المقدس، در حالی که زخم ترکش مرحله دوم را بر تن داشت، در سخنانی، رزمندگان گردان امام‌سجاد (ع) را به توکل به خدا توصیه می‌کرد.^{۱۱}

زال در این مرحله از عملیات بیت‌المقدس، سینه خویش را بر سر پیمان الهی، آماج گلوله‌های کفر بعثی‌ها و استکبار جهانی قرار داد و بر اثر اصابت ترکش به سینه در بهشت برین جای گرفت. پیکر مطهر شهید یوسف‌پور به اصفهان منتقل گشت و پس از تشییع باشکوهی، در زادگاهش ناغان در تاریخ ۷ خردادماه ۱۳۶۱ در جوار برادر شهیدش، نجف یوسف‌پور، به خاک سپرده شد.^{۱۲}



سیره اخلاقی شهید یوسف پور:

زال، فردی باهوش، با جرئت، نترس، شجاع و بسیار تیزبین بود. از نوجوانی به نماز اول وقت اهمیت می داد. وی اهل ذکر و تسبیح و عبادت و بندگی خداوند بود. به ورزش اهمیت می داد و فردی خنده رو و شوخ طبع و شاد بود. وی اهل گذشت و ایثار و فداکاری بود و نسبت به نیروهای تحت امر خود، بسیار مهربان بود و در آموزش آنان دقت و مراقبت فراوان داشت. وی در مکتب عرفانی جبهه دار خویین تربیت گردید و با خواندن قرآن و رازونیا و عبادت و خواندن نوافل و دعای کمیل، در این مکتب پرورش یافت^{۱۳}. زال، آرامش خویش و وصل به معبود را با حضور و بندگی و تلاش و کوشش و جهاد در این راه طی کرد و علقه های دنیوی را گسست و با پیوند به اهل بیت علیهم السلام به مراحل بالای عرفان و عبودیت و به حیات ابدی فناء فی الله دست یافت^{۱۴}.



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- همان.
- ۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۱.
- ۴- همان، ص ۲.
- ۵- همان.
- ۶- همان، ص ۳.
- ۷- همان، ص ۴.
- ۸- مصاحبه اصغر منتظرالقائم با سردار حسین رضایی اردستانی، ۱۳۹۴/۶/۲۵
- شمسی، کتابخانه باغ طوبی تخت فولاد اصفهان.
- ۹- همان.
- ۱۰- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۶.
- ۱۱- همان.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۱۳- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۶.
- ۱۴- مشاهدات شخصی نویسنده.



مصطفی یوسفی کوهپایی

مصطفی یوسفی کوهپایی، فرزند علی اصغر، در یکم شهریورماه سال ۱۳۳۶ شمسی در خانواده‌ای متدین و مذهبی در کوهپایه اصفهان به دنیا آمد. مادرش عصمت نام داشت^۱. دوران کودکی را با رنج و مشقت و بیماری طی نمود و فصل نوجوانی را علی‌رغم محیط طاغوت‌زده آن زمان، با ایمان به خدای متعال و در سایه تربیت والدینی آگاه، پشت سر نهاد.

وی تحصیلاتش را تا دانشسرای مقدماتی طی نمود و با عنوان معلم در روستای مشکینان کوهپایه به تدریس و پرورش دانش‌آموزان پرداخت^۲. او دارای بینش سیاسی و مذهبی عمیق بود و در راستای مبارزه با رژیم پهلوی و دین‌ستیزی آن، در کلاس‌های تفسیر و جلسات مذهبی با سخنان شیوا و جاذبه‌ای معنوی، دانش‌آموزان انقلابی و آگاه را تربیت می‌نمود^۳. وی در سال ۱۳۵۹ شمسی ازدواج کرد و حاصل این ازدواج، یک فرزند پسر به نام جلال و یک دختر به نام مریم بود^۴.

مصطفی پس از پیروزی انقلاب اسلامی با جهاد سازندگی به سیستان و بلوچستان رفت و خدمات فرهنگی فراوانی انجام داد. سپس مدتی را در بندرعباس گذراند و پس از آن به کرمانشاه و مناطق غرب کشور روی آورد. هم‌زمان با آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، رهسپار سوسنگرد شد و از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۳ شمسی به‌عنوان مسئول بازسازی شهر سوسنگرد به خدمت مشغول شد.^۵ وی از سال ۱۳۶۳ شمسی در قسمت پشتیبانی مهندسی رزمی جهاد سازندگی استان اصفهان مشغول فعالیت شد.

مصطفی، مدتی برای فعالیت فرهنگی و بازسازی به کشور تانزانیا سفر کرد و برای راه‌اندازی جهاد سازندگی در این کشور فعالیت نمود و دوباره به ایران بازگشت.^۶ وی سپس به قرارگاه رمضان در کردستان منتقل شد و مدتی در آنجا فرماندهی جنگ‌های نامنظم را بر عهده داشت و مسئولیت واحد پشتیبانی و رزمی این قرارگاه را بر عهده گرفت. وی عاشق خدمت بود و خود را وقف اسلام و جنگ کرده بود و با روحیه و پشتکار قوی طی هشت سال پس از پیروزی انقلاب اسلامی همواره در حال انجام مأموریت در داخل و خارج از کشور بود.^۷

مصطفی یکی از نخبگان اجتماعی و فرهنگی خدوم شیعه ایرانی بود که سرتاسر زندگی خود را در خدمت به مردم گذراند. حماسه‌ها و خدمات او از وی انسانی فداکار و کارآمد ساخته بود که تاریخ، ده‌ها سال بعد، از او به‌عنوان یک قهرمان یاد خواهد کرد و جوانان این کشور، سیره و اعمال وی را به‌عنوان اُسوه قرار خواهند داد.



سرانجام پس از مجاهدت‌های بسیار به‌عنوان مسئول طرح و برنامه عملیات، هنگام بازدید از منطقه مرخیل و گزنیل در کردستان در اطراف مرز ایران و عراق بر اثر ترکش توپ به دست و پایش در تاریخ ۳ بهمن‌ماه ۱۳۶۶ به شهادت رسید.^۸ پیکر پاکش به اصفهان منتقل و در گلستان شهدای اصفهان، قطعه والفجر ۸/۳، ردیف ۱، شماره ۲ به خاک سپرده شد.^۹

از سخنان شهید یوسفی: «من ساخته نشدم برای اینکه در یک جا بمانم. هر جا که بروم، کاری را آغاز می‌کنم و هستند کسانی که آن را ادامه بدهند. به جاهایی می‌روم که هنوز کاری انجام نشده است»^{۱۰}.
همسرش نقل می‌کند: «یک بار به او گفتم آینده جنگ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ گفت: «من هیچ‌وقت در این مدت که در جبهه بودم، برای یک لحظه هم به شکست یا پیروزی فکر نکرده‌ام؛ بلکه به‌عنوان یک تکلیف الهی به این مسئله نگاه می‌کنم و بعد از آن، مسئول نیستم»^{۱۱}».

فرازی از وصیت‌نامه شهید:

«ابتدا روی سخنم با کسانی است که بر اثر برخی از نارسایی‌های سیاسی و اجتماعی از همه کس و همه چیز بریده‌اند. باید بگویم ما برای این وارد صحنه نشدیم که حتماً و صددرصد به اهداف نایل آییم که حالا با کمی یا زیادی پاره‌ای از مسائل، از میدان به در رویم و صحنه را ترک گوئیم. مرد تلاش، کسی است که در کوران‌های سیاسی به قیام و تلاش بپردازد و اگر این فراز و نشیب‌های اجتماعی نبود، هرگز تفاوت

حجر و کمیل با ابوموسی و خواجه ربیع در صحنهٔ تاریخ روشن نمی‌شد. چهار آفت بزرگ ما را تهدید می‌کند: عدم تدوین ایدئولوژی، عدم توجه به مسائل سیاسی و امنیتی، عدم توجه به کادرسازی و عدم توجه به مسائل برنامه‌ریزی؛ پس جمع خود را حفظ نمایید و پیوندهای اعتقادی، قلبی و عاطفی را بین همدیگر تقویت سازید^{۱۲}».



پی‌نوشت‌ها

- ۱- پرونده فرهنگی شهید، گنجینه اسناد و آثار شهدا، بنیاد شهید و امور ایثارگران استان اصفهان، برگه مشخصات.
- ۲- پرونده فرهنگی شهید، زندگی‌نامه، ص ۲.
- ۳- همان.
- ۴- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۵- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۶، ص ۲۵۶.
- ۶- همان، ص ۲۵۷.
- ۷- همان، ص ۲۵۶.
- ۸- پرونده فرهنگی شهید، برگه مشخصات.
- ۹- همان.
- ۱۰- مرتضی نریمانی، ۱۳۸۲، السراج المنیر، اصفهان: انتشارات زاینده‌رود، ج ۱۶، ص ۲۵۶.
- ۱۱- همان، ص ۲۵۸.
- ۱۲- پرونده فرهنگی شهید، متن وصیت‌نامه شهید.



www.jewelry.com